

محاصره دارپوش مالک

۷۰ که در آنجا نصب شود لباس ایل جبارت بود از یک قایق پسته الوان بندی که ناساق پاشان بود و جای سبندی از پشم بالای آن و کیوان بند داشته اند و خرابشان تر بر بند راه می رفتند و بجای و متولین کلاه داشته اند بنای شهر ایل را بعضی دو هزار سال قبل از میلاد و بعضی کمتر نوشته اند از جمله کسانیکه دو هزار سال قبل از میلاد بنای این شهر را می دانند مورخ معروف امین دین می گوید بانی بوس پادشاه بوده و اگر چه (برون) مورخ کده اند از عقیده این بود که بعد از راه هزار سال قبل از سلطنت سیرا بنا کرده و سلطنت سیرا بیس هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده چون برون نوشته که این سده بلا فاصله بعد از طوفان نوح نباشد است بنابراین وقوع طوفان سه هزار و صد و نود و پنج سال قبل از میلاد بوده با تواریخ بود که برای سنخ طوفان نوشته اند چون مطابق کسینم پیش از آن سال اختلاف نیست چه بعینه بود در سه هزار و صد و شصت و شش سال قبل از میلاد بود و حضرت موسی در سفر کوبین در فصل یازدهم میفرماید بعد از طوفان نوح زبان و تکلم یکدیگر بود همین که جمعی از اولاد سام بن نوح از مشرق کوچید و بعضی می رفتند و ادبی در زمین شتار باقیه در آنجا ساکن شدند و شهری و برجی برای خود بنا نمودند و معصوم از ماضی برج این بود که برجی باشد که سر باستان بساید و غرض کلی از بنای شهر و برج این بود که بنا شده در دنیا باشد و آنها متفرق نشوند و مسکن خود را بمانند و از ارتفاع برج از دور شهر خود را ببینند چون تقدیر سواد می باشد بر اینانی موفقی نیست برج ایشان خراب و خودشان متفرق شدند و زبان آنها مختلف شد حضرت موسی معصوم در آن ایل و برج است .

از اخبار و حوادث منظر متعلقه بایل یکی محاصره نمودن دارپوش پادشاه ایران است این شهر را دارپوش پادشاه ماه بابل را در بند محاصره داشت و لشکرش بحدی مستاصل شده بود که با و از بند شکایت از طول مدت محاصره نمودند و هر چه باستان شکر می داشتند و ایاب پوش و حله را همه بگردن قچی از بابل می بردند و قشون بآبی نیز از ضعف و قور و اسبغال لشکر دارپوش با خبر شده بودند یعنی را فخر حلیه دانسته هر چند روز یکبار از شهر بیرون آمده برایشان علامت جمعیت زیادی از آنها را پراکنده و مشتول می ساختند و مرجع جموده رفته رفته آحاد و اشهراد لشکر دارپوش کجرات و بیدل شده و فرود بودند و هر وقت تر و سرداران خود شکوه و شکایتی می بردند ضربت تازیانه ایشان را نادید و تحذیب می نمودند باران زمستان و آفتاب تابستان تیر می نمودند یعنی امراض مزمنه در اردوی دارپوش شده بود آنها که از صدر لشکر بآبی از جنگی ماضی سگروه باستان تلف شده بودند از امراض عاده راه پیمای وادی عدم میشدند و باز ماندگانشان از هر گونه دواهی محروم بودند از آن طرف لشکر دشمن برای سرزنش عا که در دارپوش شبها بالای برج و بلند بابل مجلس عیش و نشاط ترتیب میدادند و آغزیه و آغزهای خوب می خوردند و مشروبات و شومعه می نوشیدند و با و از وقت و بطل می رسیدند و هر وقت از قشون دارپوش کبر از دیکت و دیوار قلعه می دیدند او را از زیر برج طلبیده از آنکولان و مشروبات خود تصدقاً از حاکمستان بوی میدادند و بواسطه عطش که شهر بابل را بود قشون دارپوش کافه نبود از هر جانب بشهر را محاصره کند از یک طرف که محاصره میشد از طرف دیگر آذوقه و کتک وارد میکردند و آمد و شد میشد و شرط فرات هم از میان شهر میگذشت و اهل آرمین هم با طاهای بالظفره با ایرانیان عداوت داشتند بواسطه کیشهای دور که مخصوص این طایفه بود اما کول و مشروب منقل وارد شهر میکردند اما سله بابل از هر جهت مرفه بودند و لشکر دارپوش بجز تیر میگذشتند و قتی تیر شتر شمارا میبردند که خاطر بجز زیاد نبودند و در شهر میماند که ریش بزین فرو برید و چون سببار اثمار دید و بسیار بدیدند انبینه ایشان کل آتچن آلوده نوشتان ریش بنات با کوشت جوانات چون حشر بر حد کمال رسید نوبت فرج آمد و مقداره آن سبک چون مردم بابل از حالت لشکر دارپوش با خبر بودند محض سوزن بزرگان بعضی کسب را با اشیاء غیر حاصل بار و میفرستادند بجز غرض و منافع از قبیل عطریات و استه زینت انانی و غیره .

محاصره دارپوش باجلرا

چون البته هر دو بیاد قد اول بنی مردم ریخته که اسباب آنها را فارت کنند و خودشان را قتل نمایند عسکری اردو مانع شدند
و البته آنها را بعینت کراف فریده با سودکی و نفع زیاد و خوشدل روانه شهرشان نمودند و این رفتار ما بیهوشندگی و میل و برآ
مانی آبل شد و روز بعد شبی از در پیش مردم همه کرده و هم قسم اشیاء و متاع و اسباب از شر آمده آوردند و مانع اردو
همینند که با سبب با فرسخت و تجارت مفصودی ندارند هر وقت روزی شب هر صفت کسی و هر چیزی که می آوردند میمانند و معرود
در امت بودند هر وقت میخواستند بر قه کمال اطمینان حاصل شد تا چیزی که شت بعضی از بزرگان لباس تجارتی پوشیده با کجا
باردوی ایر این آمدند با افراد لشکر دارپوش حرف زده صحبت کردند و بگفتند فتح این شهر شمارا محال است و آذوقه و
جینی که در این شهر است و گنک و آذوقه که بتردام ببرد ز غمت بخور راه مدید اگر شما از دور دارپوش متفرق شوید و شهر
ابتد شاربنت کرده خوب توجه شویم و زنه های خوب فشک بشامی سپاریم و با انواع اقلام خوش کلبهای زنات را از صفت
میکردند و بی پروا کلباش را از غریب میکردند و شونت لشکر را بپوش می آوردند و ستر باز را بار بار زو میمانند و پتیر
بگفتند غریب فتوئی بگفت شهر میرسد و از غلب شما محلا آورد و راه ستر از شما سرود و بشود و جنال فتون دارپوش بی نامل با کجا
بایی داخل شهر میزند اما لی شهر هم هماندار سے و هر بانی میکردند و نتوان شهر هم چنان با آنها مصاحبت مینمودند و از آن هم
نقیان این راحت باجه لشکر دارپوش لذت میبرد و نفعی موفور بود با کجا مانع و عاثر اردو چنان مایل بود و شهر بودند
که رفتند اغلب تا دو سه روز بار دو بر شکستند کسی از سرداران امر اجرات اظهار به آری پوش کرده بود چون هر روز دست از فتول
بشهر مرفت لابد بعضی رعایا سینه بد از شوری و گفتگو قرار بر این گرفت که روزی هر نفر سے نوزده قران اقلام بد
و مشغول خزنه شدند

سلاطین قدیم ایران را دو حسرت آن بود یکی مالیات ایالت در آن جمع میشده که بمصارف معین میرسیده دیگر خزانة خاص که
ذخیره دولت بوده چه شد اید بجای میرسیده خلاصه قرار دادند که بعد از غلبه بر خصم هر فوجی که بهتر و زیادتر کار کرده
مخص افتاد و اسبناز در بالای بیدق آن فوج حسرتی از طلا نصب نمایند و چه زنجیر و توبلین ستر بازان شاه و پسران
تمام کلک و آلات دیگر به دست گرفته خزنه زمین میکردند با وجود همه کارها از در غربت و کربت نوکر چون اطفال همه کرب
و نوم میکردند آخر فرار بر این شد که از فتح گذشته برگردند که کبیر از سرداران که رو پیر سپر کجا بود این سردار
عرض کرد مردن با عسکرم و جرم بهتر از زیستن و بودن با نمون است اول شروع بجای بناید کرد بعد که ششم و مع کجا
و اقدام بجای زاری شد باید با تها رسایند بعد از شنیدن این ستر جناد آری پوش با عسکرم در ماندن را جرم نمود و عبا
زوپیر بجای رسید که اناری سگشته در دست دارپوش بود آهی کشید که اگر بقدر دانه این آثار صدیق دو نخواه چون
زوپیر رسید انتم بی کارهای بزرگ میکردم روز دیگر که دارپوش خواب بود همه در حوالی ستر ایپده شید سبب آن
پرسیده گفتند زوپیر که از شاهزادگان بزرگ بود کوشش و داعش بریده و پیش طبله تا زبان خون آلود و بار میخواست که دایر
از خواب بیرون جسته سرو پا برهنه خود را بر پیر ساینده او را میخواست با در آغوش کشیده پرسید که این چالنت و س
عرض کرد که حق ملک تو بر من بیش ازین است که از برای فتح شهری مثل باکی که بنای سلطنت تو با بن سینه است خود را
با بنالت میدارم من با این وضع که وارد کشور شوم و از تو شکایت برم نزد پادشاه مایل البته تقدیر مرا خواهد کرد
و من در غلار زور یکی از دروازه های شهر را نسیم جان فاشنای پادشاه خواهم کرد در آری پوش او را بوسیده فرمود
مرا مر جنت و شرفند نایل بسمل نزد خوشتر بود از چون اینچالت شمارا و بعد از فرار و در کار زوپیر روانه شهر گری
تو بدین نایل پادشاه و اظهار داشت که در آری پوش پس از چندین سال خدمات بر با بنالت انداخته و شکایت بر پاد

محاصره واریوش الملک

کرده چون زوپیر از ما ظنم و اکابر ایران معروف و مشهور تر بود پادشاه قول اورا صدق فرض کرد و اعزاز و اکرامش نمود
 ۷۲ و بیست روز بعد از آنکه بابل که بکوتزین و محبوبترین زمینهای سندن تایل بود تزد شوهر آمده گفت از وقتیکه این غریب آمده
 باین شهر بین غریب بر من غالب شده از من بشنود از او خاطر خود جمیع مدارا کرده و در دفعه باقشون بیرون رفته
 و بعد بر آریوش سردار اش برده و فاین و غالب آمده و فتح کرده باو اتحاد چند ان کن پادشاه با و منبر بود
 بین نو و یونان و پیسردان را ماند بیکه گفت مکن است من خطا کرده باشم ولی بنف و بشخصه شاخودان با درت و
 و مبارزت منانید منبر رسم رشادت و مردانگی جتنی تو مورث پاکت نوشود از حصار شهر خارج شو مطلق و زوجه خود
 بستیم و بیوه کن و غاره اسپر منانید از تو حال ما معلوم است چه خواهد بود از روز و این ایراسنه شهر بابل منید است
 بر با و میکند و با وجودیکه فصل بهار و زمان خسترمی حواء مرغزار است و جمره شتابن بخور سوز و مره و مسبار و در قلم
 سله افروز و آسون جو بیار از نجات ریا من اشجار و درختان با گل و اقمار غیرت جنات شجرگی من کجایها الا انهار
 و این جسد با بهر از طبع و اشتا و قلب و تفریح خاطر و شب هموم است ولی از این همه مرآت شاطی و طربی و سرور و شوی
 با ظم انسرده و ظاهر م بسی بر مرده بجای بوی گل استنمام را آنچه بدبختی میکند و انار ظهورت و تنخی می نیم از نختان من هم
 شود با هم و غم مباشش که این گفتار من به اعتبار من از من سر میزند پادشاه بابل جواب گفت آنچه بیان کردی رایت
 اما چگونه را منی میوی که حکم را دیگران تصاحب کنند و ایرایان بشهر حلا آورند و من چنان در خانه نشینم و از
 ضرر قتل و اسیر بستیم اگر فی الواقع ابله رسید و باشد چه در جنهای حصین چه در برج مشبده همین آستین چه در خست
 که مرا بچک آوند و خونم بریزند و اگر موحد هسل نرسیده باشد تماشای و عذر از چیست مرگ همه را از روز ولادت چون جان
 همراه است و در ساعت همین تمام اسباب خط و مالت را است و دست همه کس را از دنیا کوتاه کند چون بر کهای دست
 عرب دان تو حال حسنی و قتی ز آب پر شود و نوبتی تنی این بر که جنات مستمندی شود از آب زندگانه و از فرقی
 و راست زود مرگ و نباشد از آن گریز و خنده منگنای و خوشوقت آگه پادشاه بعد از این فرمایشات مطلق خود
 در اغوشش گرفت بوسید و روی با همان کرده گفت اگر لطف تو شامل حال این طفل است از بزرگترین سلاطین و بی
 خواهد شد و الا فلا در این پیشا همه و غوغای از دور شنیده شد پادشاه بر تبه فو قافه عمارت رفقا نا لاطحه کند
 از که ام طرف و بچسب غوغا و هیا هوبند است گویند حالت این پادشاه در انبوت شب بچو پانه بود که پادشاه عدی لرد
 و تزلزل باران سیل و ابر روی تبه رفقا لاطحه نماید که این رعد و برق از چه طرف است که گویند ان خود ابر داشته از
 جانب دیگر پناه و ناسنه برده غوغا زیاد تر و دیگر شد شخص کرد الود غرق بخوشی از سرداران به مجابا و ارد مشه شد
 فریاد زده ایرایشان داخل حصار شدند و بر احدی ابنا میکند حتی در مساب مردم را بغل میرسانند پادشاه بعد استماع
 این حرف سلاح بر خود پوشید هر چه پیش کرده پذیرفت و با معدودی از خسترا دلان خاصه از قصر بیرون آمدند به سینه
 گذشت که غرق بخون در مایه که بجان نیری پهلوش را دریده بود و قصرش آوردند همیشه بزوجه اش رسید از هوس
 چون بهوش آمد از چهره قصر شهر نگاه کرد شهر تایل را از آسمان جلالت و شوکت بقعر زمین ذلت و در قد و بد بزوجه
 خود گفت حق با تو بود و نصیحت ترا شنیدم و از این ایراسنه عذر کردم و بریدی بنسبت شهر بار اگر قند بیلد و ترور
 مسترمانتند و این بخت در منون تو اریخ و خبارت و بر ذر کار خواهد ماند انگاه گفت او را با هم صبر بود که وضع
 این پادشاه ای چندین ساله و قتل و غارت شهر را لاطحه کند بلکه ادای دین ر قارهای چندین مدت اودا اجد
 اورا زود کار جلوز میشد بکافات و تقاضا نموده باری تا آخرین نفس بحال رعایای خود سوگوار می نمود

در تحقیق بابل

بلی بخت و فراز بر آری که سلاطین غنیمت شهر را پوشیده از دو غنیمتی میسید که چهار خراب کردن دو آتش زدن
 عمارت بود بر آسمان میشد و جز هنگامه و آواز فایزین ناله و جشن بود و زمین شیشه و بخت افوس که بهترین شهر عالم را
 با مردی ایرانیان گرفتند وقتی باشد که از خارج مردی بیاید و از اولاد این آری پوشش انتقام این عمل را بکشد اگر این حرف
 راست بوده باشد هم تصدیق در عمل مثل از اینها و ز قمار خودش و آباد اجدادش با این شهر و نبود و سادستان کرده
 بودند و حال مسیده کرده بوده است و هم از غنیمت میسند ریونانی به آریوش سیم که اولاد این آریوش بوده و ذکرش مرقوم
 میشود و خبر داده بعد از این مطلب پادشاه بابل چشم بر هم نهاده برود زنده کاسه نمود دمی چند بشیر و ناخیزند
 چون پادشاه در گذشت مکه نام آسمه و جواهر کراهنای خود را جسیع نموده و جد پادشاه را روی آنها گذاشته و طفل خود را
 در بغل گرفت و پلوی جنس از شاه پرشت و بدست خویش آتش بهارت سلطنتی در زد وقتی که در آریوش و سپاه بجوالی عمارت
 پادشاه رسیدند فر عمارت سوخته و بنای ویران پسری ندیدند بعد از آن تی مدید و شقت بسیار که بابل بدست ایرانیان
 مفتوح شد عمارت و حکومت را بر او سپرد که این همه خدمات کرده بوده اگذاشته و امام بخت را رضی بودم صد شهر چون
 بابل از تخت تصرف من خارج شود و در او پر خورانا قرض کنند.

بر دوت مورخ سیاح یونانی که لقب بر ابوالموتدین بود و تقریباً چهار صد و پنجاه سال قبل از میلاد و بابل سفر کرده بود و بنگار
 مملکت (اسیری) عمارت از چندین شهر است که محکم تر و مستبر تر از همه بابل است و سلاطین اسیری که ابتدا بنوا پای تخت
 داشتند بعد از خرابی آن شهر بابل را تحت سلطنت داشتند با جمله

بر دوت میگوید این شهر واقع در جلگه مربع شکل و بر ضلعی محد و بیت استار که بیت و بگزار کشیده ذرع بوده و تمام
 دور شهر را سه فرسخ هم میسکونند بابل از شهر ثابت که ظاهر آن در تمام دنیا طیسر آن نخواهد بود و در شهر خندق و سیاه
 عریض عریض که همیشه هموار آب بوده دارد و آری که بلافاصله وصل بخندق پنجاه آری عرض و دو بیست آری ارتفاع
 دارد و طرز بنا سنی و دیوار بدین منوال بوده که هر چه خاک از خندق هنگام خرابی می آورده اند عملیات فوراً چنگ
 میگرد و چنانچه در کوزه می بختند اند و با کج و آنگه بجار دیوار میسیرده اند و بعد از چندین سی چهل رگ از آجر یک لای از
 حصیر و سنی و چکن فرش میسکوده باز آجر میگذاشته و یکصد دروازه فلاد و سه بر دیوار و باره این شهر نصب کرده فراوان
 بودند شط فرات تا ما از وسط شهر میگذشته و در داخل شهر در اطراف شط و دیوارهای محکم بنا شده بود که اگر از راه شط از داخل
 رودخانه دشمن حاصی بخواهد بویط گشتی داخل شود و بشیر استیلا یابد و دیوار نماند و قابل باشد و نتواند دور رقاب
 هر کویچه که مستقیماً بنشیند و دری از فولاد نصب شده که هر وقت بازگند فوجان بساطل شط رفت و کویچه با هم راست
 و وسیع و خانه سه مرتبه و چهار مرتبه میباشد و در هر یک از اینده و صحت شهر بنامای بر پاست و در طرف چپ هم در است
 سلطنتی است که دورش دیوار دارد و در طرف راست مسجد شتری است

سیاح دیگر گوید در این عصر اعراب حسرت را به این معبر امیر سیم فرود کونند که با چسب مژده و قصد دارند
 و دیوار این معبد که شکل مربع و هر ضلعی ششاد ذرع طول دارد و یک دروازه فولاد بر آن نصب و در وسط بر آبی دارد و در
 که بنیان او صد و شصت و دو ذرع دور دارد این برج هشت مرتبه در راه درون با لاشه نش از خارج از یک طرف که با
 پله ای آنجی بالا میرود و از طرف خارج داخل بر است این برج میزند در وسط راه پله ای طاقی ساخته شده که یک پله
 و چهار صندلی آنجا که هستند که اشخاصی که با اسب و دند آنها رخ حسنی کنند در مرتبه اند و به بالا از معبد بزرگ است
 که در آن تختی است از طلا که گذاشته اند و میگویند که بشکل شتری ساخته اند آنجا که هستند مع که شب در آنجا میسیرند

در تفتیح بابل

که کتیب زین وجه ترین عنوان شهر که رب التوحما از هزاره خود انتخاب نموده اند در بیشتر معابد مصر و جامای دیگر از شرق من
۷۴ این انتخاب فائزهای طویل و جیه فاعده و بارست یک.

مهرشتری که اگر چهارم زرتا است در مرتبه تخته است و تخی که تخته در روی اوست و تخته های تخت و تیزی که در مقابل او قرار
داده اند سینه ارطلامی خالص است و بر روی هم هستند تا آن که معادست با پانزده که در ونیم عالی از شش دارد و در خارج
سجد محاسبی از طلا تهیه شده است و حیوانات که بجهت قربانی در این معبد می آورند در این محراب فرج می نمایند و باید بشیر خوان
باشد و علف خوار را در محراب دیگر که طلائفت فرج کنند .

سابقه ای که دو آزرده ارج قد و بوده ارطلامی ناب در این معبد بوده و در پوشش پیرهناسب (کشتاب بن لهراسب)
پادشاه ایران بعد از فتح بابل خواست این بت را از آنجا بردارد بواسطه خدایه شایعه آن زمان که عینی بوده و بغال میگو
میگفتند از این مرافت افتاده ولی پیش از آنکه رگس (استقدبار) که بعد از پدر پادشاه شده سفری بابل کرده خدام
بکنده و راکت و بت را برداشته از این قبیل نجات نیز در این معبد زیاد بوده است شهر بابل سلاطین طویل خود زیاد دیده اند
که در آرایش شهر و بنای معابد و تزیین آنها فرود گذار شده در میان طبقه پادشاهان بابل و در آنکه یکی همیرامیس یکی نگرگس یکی
آخری جیستاط ایکه با داریابی آب فرات و قی سبب فرای شهر شود نزدیک شهر حفرة عطیس در پایانه ساخت چیکه آب
فرات زیاد میشد بواسطه آن فرات بر پایانه باز میگردد یک شستی از آب فرات بر پایانه میرفت و شهر محفوظ میماند و در پایانه
هر دو تن میگوید چهار صد و پست هزار بوده و عمقش نصدری بود که آب طیبسی زمین رسیده بود قبل از نگرگس مرادده ملامت
و استجب فرات با ملامت دست راست بواسطه فایق بوده .

نگرگس بعد از انعام در پایانه حکم کرد تمام شطرا بر پایانه بستند بواسطه مجرای طیبسی فرات چند روزیکه آذر پایانه پر میشد آب
فرات خشک شد آنوقت از وسط شط پایانه سسکی که حاضر کرده بودند بواسطه مجسمه ای شط محل نصب شد در پایانه سسکی
که بواسطه آهن آنها را با هم وصل و استوار میشد و بر روی پایه های آهنی آید اش کرده بعد از انعام اینکار آب شط را بجهت
اصطی بر کرداننده و شبها بعضی از بارهای این چل را که از چوب ساخته بودند بر میداشند که مالی دو طرف با هم مرادده
داشته باشند و دیگر کارهای نگرگس یکی این بود که معبره از برای خودش در بیرون یکی از دره ازه های بابل بنا نمود
و بر روی سسکی که جایستی بر روی فرغ نصب کرد این جبارت را رسم کرده بود که .

هر کت از سلاطین بابل که بعد از من پادشاهی کنند وقتی به پول و مناسصل شوند فبر ابشکافند آنچه لازم دارند از آنجا می یابند
ولی در صورتیکه کال همینج را داشته باشند اینکار را بکنند و الامورث شومی و بدبختی ایشان شود سالها از این معده
گذشت تا پادشاهی ایران بر ابروس رسید روزی از این دره ازه بابل عبور میکرد و خبره در نظرش آمد پرسید یکی از اهل
انشهر کیفیت را بیان کرد او حکم کندن حبه نمود استخوان پوسیده نگرگس آنجا دیده شده نیز کوهی یافتند که رسم بود
(اگر تو در این ترین مردم بابل دنیا بودی بجان کمال حسیه بابل نمیدی که پیش قبر من کنی و هزار مرز پرورد کنی) .
و آرزوی بسیار محفل شده از کرده نام و پشیمان شد .

با سلاطین بابل و زندان آبادی او بجای بود که بیسج دارالملکی ششش بود و حکومتش داده نمید که بر داری از سر دارا
برزک و نامی سلاطین مجسم که بیار عظیم ایشان باشد و در حقیقت حکم پادشاهی طبعه داشته و کسی که حکم را ن بابل میکرد در
و عقیل فاعده او علاوه بر اسب سواران جنگی شازده هزار اسب بسته باید داشته باشد چهار بونک معبره مخصوص طوط
کنگهای شکاری ماکم بابل بوده مختصری نیز از خود همیرامیس ذکر نمائیم تا بصیرت اهل منیش زیاد گردد .

در تحقیق بابل

تیمبر ایس بقیده یعنی در ۱۹۳۵ هزار و نصد و سی و شش قبل از میلاد متولد شد و در ۱۸۶۷ هزار و شصت و پنجاه و چهار درگذشت اما هر دو ت زمان سلطنت او را در ۷۱۳ هجری هجری و سیزده قبل از میلاد نوشته سر وقت پدرش یکی از علمای مذہبی بود که در آنوقت امامی دینش پیروی آن مذہب میکردند بعد از تولدش چند و اما داد از بیضا حتی ترک او گفته و را بعمر انداختند و کویا حاکمیت مادرش نشان مورا او را برده پرورشش دادند تا یکی از سرداران قشون بابل غیبی نام که نام او بیضغ شامات بود و بر آیس را جزو سایر اسیران بابل بردند و چون بنیابت جمید بود و بر ایجا که نخاج خود در آورد و چیزی گذشت که از نوس غم نخبز گشتان که آنوقت تتر سلطنت بقیده او بیان بود و نمود و لشکری به آنکه خود کشید و در محاصره پنج در مانده و نخبز شد مدت مدید قح شهر در خبر استماع و نفوق افتاد سیر ایس تدبیری بشوهر خود حسین نمود بدان تدبیر قح را فرستخ کردن نوس که این درایت و دکانوت را از زوجه خود مشاهده کرد و فریبش او شد در ایجا مور ترضین اختلاف کرده اند یعنی گویند تو سپهر تیمبر ایس را از نوس بگشت وزیر انصاحب نمود .

و بعضی بر آنند که طلاق او را تا کرد و سردار خود ایش با پادشاه را قبول کرد و بهر حال تیمبر ایس متولد نوس شد .
 الفقه پادشاه مظفر و منصور بیار الملک معاودت کرده بعد از زور و بیابیل تیمبر ایس از شوهر دوم خود مستدی شد چندی اجتناب سلطنت و زمام همایم حکومت بگفت او باشد که برای زین عقل دور بین نوسه در مملکت او دهنه نوس که اعتمادی برداشش او داشت قبول کرده سلطنت ستم خود را موقت بزوجه خود و اگذاشت و خود خاکسار شد تیمبر ایس پس از چندی سپاه فاعده را با خود چیدست کرده نوس مسئول پادشاهی را مستقل خود برداشت .

روایت دیگر اینکه نوس از بوجانے زوجه که با هر کس سری و متری داشت و لشکرک شده ترک دنیا گفت و بگریخت گشت بویان زین رفت در هر صورت تیمبر ایس بگ بابل گردید و از پادشاهان کسیر الاقدار دنیا و بیزیت و ستم مملکت و از دایه شان بزرگه و برتری خصاص یافت و بعد از مملکت عیان جاننداری عاشق جمال و دواله کمال آرا پادشاه آرمین گردید و او را بشوهری خود دعوت نمود آرا که از بسک حالات و حرکات و اعمال وی با جنبه بود و بویچ او را با نوس شوهر و اول انهم خود همنیده بود و در بعضی صفتی و پای پیرونی اورا اسنجد سر از این میل او در چید تیمبر ایس را بر او ختم آمد و لشکری بدفع او فرستاد و خود نیز از عقب قشون حرکت کرد ولی انوس براد خویش رسید چه در کارزار اول آرا سلطان آرمین مسئول گردید و تیمبر ایس زیاده از قدر متأسف شد و بیاد کاری آرا پسرش را بجای پسر پادشاه کرد و در مردان را بنا کرد و بعد از فتح آرمین تمام مرستانان مجاز و مصر و عقبه را بخر ساخت و پس از اینها مالک ایران ناخت و بهر قدر فتح و نصرت او را بود تا به پنجاب راند در پنجاب بگشت فاشی بگشت رسید و بابل مراجعت کرد بعد از زور و بیابیل روزی صبح در یکی از محلات بابل شورشی روی داد تیمبر ایس خود لباسی پوشیده و آرایش کرده پیاده و تنها در میان شورشیان رفت و آنها را آرام نمود و بعد از چندین سال سلطنت و اقدار با شوکت کم کم لهو و لعبا فاده مشغول باده و عیش و طرب گردید و دهان جنبار پادشاهی را بزرگ داشت تا که عاکم بابل بود داد و عیش پرداخت و اولاد دانش که از نوس نوسن بودند زرق زرق بزرگ و لغت امور بودند چون اعمال جنیه ماوراء نعت میکردند و فکر انویج سینموند باور بگبگ را بغض و مایند بغیر از نوس نیا س را که نایب بلفظ آرمین کرده بود که هر چه خواست او را بلام آورده پاک نماید کار نوس پادشاه آرمین او را مانع بقیده آنرا و لشکری بقیده نیکار نوس فلن پسر خود نیا س آرمین کشید و در این محاربه مغول گردید .

غزه شو که مرکب مردان مردان در سکنای باوید پیا بریده اند این حکم در مدت سلطنت خود بجا نداشت و از زور

آمدن اسکندریا

و صفا رفت داد مجسمه او را بایلی باشک و بیات کبوتری از طلا ساخته بر تنش بگرداند

و بود در پیشبیل در تاریخهای خود نوشته اند که اسکندر در سبزه وارد بابل شد و در ۳۳۰ سبزه سیصد و سی قبل از میلاد
بعد از آنکه در سبزه ان اربل شکر دار انگشت خورده آن پادشاه از مقابله رو کرد اندک بعد آن آمد اسکندر بواسطه
رو کرد اذن عربی که چنین چیزی بخواب هم کان منسیر و باجمل شوکت تمام وارد بابل گردید اما سکه که او بار خود او
و فتوحات او را دیده بودند بدون معنای و مقام دروازه بار انگشته با نهایت احترام او را وارد کردند نیز اسکندر بواسطه
خسکه قون در جهنم نمودن اسبان سواری سی روز تمام آنجا توقف نمودار که و عمارت سلطنتی را به قاطون نام کرد
مغرب بود سپرده که با مقصد نرسد باز مقصدی عمارت کند باقی شکر که در خارج شهر اردو زده بودند بعد از انقضای
تنت سی روز برداشته از راه تبصره توشش رفت و بوالی بابل او بود در وقت رفتن سه روز و بعد داده که بخارج ملوک قون بر
و قدم دوم که اسکندریا بابل آمد در ۳۳۰ سبزه و بیست و چهار قبل از میلاد بود که بعد از فتح ایران ترکستان فتحی از هندوستان
بابل مراجعت نمود و آنوقت چون این شهر مرکز مملکت او شده بود خواست آنجا را دارالملک کند ولی چون به فرسخی بابل رسید
مجموعهای کله اسنه که در نجوم و کلمات کمال مهارت را داشتند عرض کردند موافق تیسیر کو اکب و قواعد تاثیر نجوم معلوم است
که پادشاه را در ورود بشهر قرآن خلافت اسکندر بیار از این مرقم در هم شد و از او عهد و شکر خود را بایلی روانه کند و خود
با صدودی از خواص در چند فرسخی بابل اردو زده و تسلط سازد سرداران سپاه که از طول سفر خسته و از چادر نشینی کسید
شده بودند قلیونی را دیده خواهش نموده و چندی تعارفات داده که خدمت اسکندر رفته به لایل عاقل پسند پادشاه را از صراحت
حرف رمالان انداخته تریب بدخول شهر نماید اسکندر که خود شاکر و ارسلو بود و تربیت شده آن قلیون سخنان آن حکیم
و انشمار قبول کرده و با جلال زیاد وارد بابل گردید اما سکه شهر مندم او را پذیرفته پذیرا نشانی بان نمودند بعد از ورود و شهر
سفرای دولتی که متوجه بدو منی اسکندریا بابل با نقاد عهد نامه با او بودند و فرستادگان ملکی که در تخت پادشاهی این مملکت
داخل شده بودند وارد بابل شدند و اسکندر همه را پذیرفت اول روز سفر ایکه چه فرار دادهای مذمبی آمده بودند

دوم روز از لیبیا سینه که با با و تخت آورده بودند سوم روز سفر ایکه از دربار از جانب دول دیگر آمده بودند و پنجمین
این بود که میان ایشان دول مبادی اسکندر حکم بماند چهارم روز فرستادگان علی بودند که بچشمین مزاج و مالیات
آمده بودند پنجم روز اقوام و عشیره گمانی بودند که اسکندر شاکر از اجلاء وطن داده تخرج و التماس آمده بودند
بعد از جواب و مرضی این جمله مشول میں گردید و در آنوقت شوکت و خشنود سیر مد کمال رسیده بود و اغلب از آن
رج مسکون در رتبه اطاعت او بودند لهذا وقت رسیدن من الکمال در رسیده و علامات کتبت و بدیختی که مقدمه فاشی
او بود بنای ظاهر شد زانها و از جمله روزی بجام رفت تاج و لباس و مکر سلطنت را از سر و بر دور کرده برهنه شد و
درون رفت از اتفاق جو سے از مجلس پادشاهی که تخته خود را بجام رسانید و لباس پادشاه را پوشیده تاج و
کر سلطنت را بر سر و مگر خود استوار کرده بجای اسکندر نشست اسکندر که بیرون آمد دیگر بر جای خود دید بدون تمبر رسید
کسیته و مشور از این عمل صیبت و می جواب داد که خود بخیرم که چگونه خلاص باین لباس رسیده اینجا نشسته ام اسکندر
بیار توشش کردید همچنین کله از اجمع آورده و تقصیل را اظهار کردند ایشان چنین گفتند که آنمخون چهاره را بکشند تا
فرمان باشد بر طرف شود و لباس و تاج و مکر را تمبر بپسند و چنین کردند و سله در نفس خود اضطراب و توشش زیاد
داشتند و مطالب اول همچنین کله را در بدو در و دیوار در نظر داشت و مقصدش بزرگ بود خواص بینه
ایکده او را از خیال و توشش دور دارند انواع و اقسام اسبابهای پیش و نشاط را برای وی فراهم می آورند

آمدن اسکندر پیل

از مجور روزی چند نفر از سیر روی آب قایقهای کوچک کشتنهای غریب زیادی دردی شد حاضر کردند اسکندر با جمعی از
 نگارندگان و اعیان و سرداران کشتنانشند که در شبگرد از قصر شبانروز اسکندر و جنبه اش از سایر کشتنهای در اقامت
 دو بر یکم کردند از طرف اسکندر او اهمیت پاک کرده بود و دیگران شوش مغفودی قایق اسکندر بودند تا روز سیم در بند شهری بود
 که از شطرا و راجد اگر در بیابان میردند و نه بر قبری ننگ بود که نیز بر تخت بود و شانه درختی که از اطراف نهر پیش آمد بود
 تاج اسکندر از سرش بر آورده بآب افکند و یکی از پادشاهان خود را بآب انداخته تاج را بدست آورد و بر سر گذاشته نشاند خود را
 بقیه برساند باز اسکندر از این قضیه منظر اب و حالات پیدا کرد و پریشانیش زیاد تر شد بعد از ورود بآب چنین مسموم و آسید
 نیز سائیم تازه را بیان کرد ایشان عرض کردند اول باید اسکندر رصده فانت زیاد بد و مذورات زیاد بجای آری آب الونیا
 بر سرست بعد جشن دولتی و عشرت سلطنتی فراهم آورده خاطر خود را مشغول سازد پس بوس که یکی از سرداران بزرگ بود
 اسکندر را بجان خود دعوت کرد و آتش اسکندر شراب زیادی خورده در انتهای مجلس رطلی که مسموم بجایم بر تپل بود
 ر طرف بزرگی یک بر سر کشید و فی الفور صیحه زده بر زمین افتاد حضار بلندش کرده بهارت دولتی برده در بستر خوابانیدند
 و بجا و نگار حاضر شده هر چه داد اگر دند صیغه بقیاد با بوس از زندگانش شده غایم را از انگشت بیرون کرده به پرو بکاس
 که از خواص بود و اول شخص بارگاه سپرده سران سرداران سپاه و اعیان اطراف بحضور آمده پرسیدند بعد از شما
 سلطنت کرا باشد جواب داد کسی راست که قوی تر است بعد از زده از ده سال و هفت ماه جایگیری و سلطنت در بابل در گذشت
 بعضی را عقیده این است که در مسموم کردند و نسبت این را به پادشاه بزرگ اسکندر که حکمران یونان و ترکستان بود
 داده اند چرا که این شخص با پادشاه اسکندر که در یونان بود کمال خصومت و عداوت را اظهار و سبک به احترامی حرکت میکرد
 و چندین بار پادشاه اسکندر را زانیمرد با اسکندر شکایت نوشت و او ایل اسکندر را بدین حرفها اعتنا نداشت بود ولی در او آسید
 در عالم مستی گاهی اظهار دستگی از این سردار با شان است در یکدیگر سپهر این سردار که مانی اسکندر بود از وقت بگذشت
 مسموم ساخت و بعد از فوت اسکندر این سردار پادشاه مقدونیه شد و هوامتی الذی لاهووت (مولف گوید) بعد از
 اسکندر در تاریخ پادشاهان ایران هشتصد و پنجاه سال و اوقات از میان افتاده گویند که پادشاه شیر با بکان باشد خنجر چنان
 زیاد از میان تواریخ زو میان و هشتصد بان و فرنگیان بویان بیرون کشید و مطابق با بعضی اشارات رموز تاریخی کتب
 فارسی نموده شود در همین کتب و سنن نیز یاد کار نگاشته و بر ذکر کار گذشته ام تا بانا دانستند شما .

تحقیق اسکندر نام پادشاهی است سرور و دل بو اطلب ذوالقرنین و نسبت بعضی چیزها به و میان عوام بل اگر خوا
 مشبه و غلب است و تحقیق است که ذوالقرنین اگر پسر غاز خضر است و نامش صعب بن تدم بن یونان بن تاریخ بن
 سالم بن نوح علیه السلام است و معاصر حضرت خلیل الرحمن بوده و طووش در سه هزار و چهارصد و پنجاه و هفت سال بعد از
 هبوط آدم در شهر سیب بوده و بعد از غلبه بر ولایات مصر و افریقه و همسایر مغرب قصد بلاد اروپا و سیرة مشرق کرد و
 سکه مشرق از اشته ارتانار و منوکل سکه زیاد کرده تا جوج و با جوج را ساخت و بعضی دیوار بزرگ چین را گویند
 و برخی تد باب الا بواب در بند را دانند بعد از مراجعت از طرف مشرق با ششصد هزار کس متوجه ایران و که شد و هفت
 ابراهیم در که طافات و مصافحه نمود پس بارانی مقدونیه رفت شهری بنام خود ساخت و در ذواته بجدل زیت
 نادر گذشت و چهل سال در مصر و غیره سلطنت کرد بعضی مطالب که بوی نسبت کنند اغلب مرعوض است و تاویل دارد
 و اصل او از عرب بوده و بعضی از سلاطین چین را بعد از او طبع ذوالقرنین خوانند که یکی از آنان ابو کرب مشر
 از عش است که دو کیوی او بر دو بازوی او آویخته بود و سبب آن لقب شد زیرا که قرن کیوی و شاخ است

در تحقیق باد کوبه

۷۸ ابوریحان گفته است که ذوالقرنین اطرس بوده که بر سائیر سس نکت باطل غالب شده سرش را بریده و باخت که باوست
 و در لغش بمنزله نایج خود هزار داده و خود را ذوالقرنین لقب کرده بعد از چندی هم آنگذیر قیب مشهور خلیفه سس در خجارد
 دوست سال بعد از سبط آدم در مقدونیه متولد شد و بکومت سس دارای هنر معاصر وی و پادشاه ایران بود اسکندر سس
 قبل از آنکه ابراز انصرف گرفته از اردلان هم بخراسان رفت و قصد هند و گسند کرده پورس پادشاه پنجاب و لاهور را بکشت
 و ابرشند غم بابل کرده در راه از کثرت افراط شراب بیمار و در شهر زور بابل فوت شد و جدا او را با اسکندر تیره بردند چنانکه
 در صفحه چهاردهم شرح داده ام سی و دو سال عمر یافت و شازده سال سلطنت کرد هر آینه چند سال زودتر فوت
 شده بود نبات خوش بختی و بیگنا میسر بود که جمال مخرب و اندام دیوار نمیداشت و این بنای آهین بوده به آهسته
 و شتاب و شامت محکم به کلک طره را از مغرب و هفت جوش برای خود زنجیر بود باری پیش از او تیر اسکندر نام در بعضی طوایف
 ابر آبنان و کله آبنون بوده اسکندر روی در سال چهارم دوست و هفت از سبط بر مصر استیلا یافت و بعد از او بطالک
 پادشاه شدند در میان آنها هم دو نفر اسکندر نام پادشاهی داشته اند آخرین بطالک زنگی او پانزده نام بود که حسن و
 جمال شهرت زیادی داشته بوی القراض یافت در این کتیبه از وی اشارت شده است .

بسیان شریف کابل و غنچ و بجه نسبت او تلخ را تلخ بامی و تلخ باسیان خوانده اند و در میان کوهی است و در آن کوه
 دو صورت است از سنگ تراشیده و اگر کوه بر آورده کوبند ارتفاع هر یک از آن دهت بندر شست ذرع می شود از قد
 و عرض آن شازده ذرع و میانشان تمام مجوف است که از کف پایتان راه است زردبان پایه ساخته اند که در تمام جوف
 آن توان کرد حتی سر انگشتان هر یک و این دو صورت از خراب صنایع روزگار است و گفته اند سرخ است و سنگ است
 نام آنها یکی متوقد و دیگری عاشق است و جمعی دیگر کوندلات و منات اینها هستند و برخی دیگر اعتقاد است که بوق
 و بقوت اینها هستند و بامی نیز لقب خود شریف است که از بنای کیومرذ پنداری بوده و کجا و کس در عمارت آن
 افزود و خدی تخکاک کتاب و محل انگه نوبها و در عهد اسلام چنان آباد شد که از اتم سبلا خوانده و وقت اسلام
 نمایند چنگر خان مخصوصاً در شهر قتل عام نموده چنانچه فرموده اند تقریب هر تلخ را چون کف سنگ بنای تلخ کرد
باد کوبه نام بندری است در ساحل دریای خزر از شهر شامی میانه بندر از سس کیلان بندر شامی نام هر
 دور آنرا باد کوبه و باد کوبه کوبه و کوبه کوبه خوانده می باشد و شهر از سنگ کوبه و می کند آب گوارد آنجا
 و سبزه و باغچه ندارد چه رسد به باغ و آب که از کف چنانها و کوه و سبیل چنانها را قیر و شن رنج کوبیده اند
 هوای سنگ و باغوت کرده چاره بوی بد بفرمای رنج که از شدت حرارت بر قیر باغچه تا بسنان نرم و آب شود
 هوا غلیظ تر میگرد و بخصوص از وقتیکه معاون چینه های لغت سیاه و کار خانجات غلیظ و تصفیه کردن فرا هم
 آورده اند محل بود سبزه تیرار استند آب جزدن که ابتدا ندارد .

کوبه از بنای پادشاه داد که الو شیره ان عادل بوده چون طوک شیره ان خود را از اولاد او خاد او میداشتند
 در تعمیر این سامی بوده اند در جانب شرقی آنولایت انگه از فرمان قدیم بوده و هنوز آثارش باقی است
 چنانکه هرگاه بخواهند آتش بیفزوزند از سس که این زمین را خرد کنند و شعله از خارج آنجا نزدیک برند چاره بوسی
 که از زمین متصاعد میشود روشن شده میوزد و بعد از رفع حاجت هذی خاک آنجا ریخته جانموشش شود که با این چاره
 کار باشد که کارخانه چهره را خسته تحصیل آن چاره میکنند و اگر بخواهند از آن چاره آتش عمل بجای کنند چاره
 زمین را خرد کنند و آن یکت ابان را کثوره میگردانند بردمان آن کوه تا از آن چاره با آن باد کرده پرسه شود

در تحقیق بادکوبه

بعددانش را بسند بر کجا بخواهند عمل و نقل کنند و اگر بخواهند چون چراغ بوز و یک ششم یا تا یا لوله دیگر با منان فرود برده بکار
که از سران لوله خارج می شود کبریتی روشن نموده آن بخار میرسانند مشتعل شود و تا بخار در اینان هست چون چراغ میوزد
و هرگاه بخواهند طبعی هم با آن بخار میکنند پس نه ایراد محلی است بود آتش پرست هنوز از بلادشان مدام از ایام سال را
از بند پیاده مذورات کرده بریارت انجامی آیند و قدیم الا بام در عهد سلاطین محوس انجام هم یکی از اشکله و اما کن مشرفه
مترکه و معابد معتبره تعدس بوده تیر گویند .

بادکوبه شهری است که بیار باصناعت و حکیم است و حال از بلاد مشرفه روس است در سیاه ابات شروان و بق
در کنار بحر خزر نزدیک بند جزیره آب شرون دور شهر قدیم دیواری محکم با بروج مشیده بنا کرده بودند در وسط شهر
قدیم در بلندی نارنج فسنده عادی عمارات و خرابی شیر و انات و حکام بادکوبه بود در سوابق ایام مذاب در باد بوار فسنده
سسته بود اما در این زمان تقریباً کمترین از زرع دیوار طوله از دریا دور است و یکطرف مشربکی از رشنای کوه قناری که نموده
از بندرگاه که شهر را محاطه میکنند مثل شکل منظری آید که مسنای آن عرض و بوضع محض علی سستی میکرد و در انتهای صنایع
وسط نارنج فسنده و خرابی قدیم بادکوبه واقع شده و بطور طبیعی روی تپه بلندی است با کوه شرباد کوبه از بد این فسنده
دنیاست و در یکی از بروج دیوار شهر توجی نصب و تاریخ تعمیر این شهر منسجم شده است و تقریباً این تعمیر ششصد سال قبل شده
کوبه های شهر قدیم اگر چه سنگ فرش است و لا موج و بیاباده و سنگ می باشد در شهر قدیم فسنده وسط او که بسند
ارک بود اما حال آباد نیست مگر معدودی از عمارات خرابی و مسجد بستری که آنجا بوده چینه خانه و حور خانه قون روس است
و ساغوی آنجا دارد لیکن محلاتی که بعد از تصرف دولت روس بیشتر را در خارج بنا کرده اند زیاد و از کوبه کوه
جنب و خانه با سبک آینه زنگنهان دارد و از بناهای قدیمی که در آنجا محاطه می شود برجی است بسیار مربع و موسوم
برج هشت که بنایش از سنگ و آجر شده و مشرف به بندرگاه است و حالا جرایع بحری برای هدایت کشتیها که از دریا
بنا بخواهند وارد بندرگاه شوند بر سر آن برج ششمار روشن می شود بهترین بندرگاههای بحر خزر بندر بادکوبه است بندر
بادکوبه را شهر مستتر که دانسته بریارت آنجا میروند در پانزده هشتاد و هجده می شهر طرف آب شرون معادق وقت است
و از آنجا چند موضع مثل آتش از زمین بیرون می آید معلوم می شود که دهنه کوه آتش فشان است دوخته اگر کم نزدیک
بادکوبه موجود است اطراف بادکوبه دریاچهای ممکن زیاد دارد و در سنه ۱۱۳۸ هزار و صد و سی و هشت روس آنجا مشرف
شد باز در سنه ۱۱۳۸ هزار و صد و چهل و هشت دولت آنجا از تصرف دولت روس خارج و تصرف نمود و نیز در سنه ۱۸۵۵
هزار و هشتصد و پنج مسیح کبار مشرف روس درآمد و آنجا را شهر نظامی و بندرگاه جنگی نمود .

معاودن نفت در بادکوبه به حدیست که اگر شخص حصانه در زمین فرود برده بود اسطه کبریتی آن بولسے را که از روزنه زمین
خارج می شود آتش زنده مشتعل می شود و اطراف بادکوبه بطف و سبزه بک مسیح فتم نبات و گیاه میزود از این است که زمین
استعدادی ندارد بک حرارت جوف زمین مانع رویدن گیاه است و وضع عالیبه معدن نفت بادکوبه چنین است
في الواقع از جهت و فوریت بادکوبه اول ملکت روی زمین است چاههای زیاد در چاه که معروف بیابلا خانه است
حفره شده و بقیه نفت را از چاه بیرون می آورند در این ایام چاه تازه حفره کرده اند که نفت مثل هزاره زیاد از
پنج سکن با ارتفاع ده ذرع از دهنه چاه مشتعل جنده و عاریت بطوریکه نفت در چاه اطراف این چاه از نفت
موت شده قبل از خرابی چاه پنج من نفت بسیار شتران بود حال که این چاه خور شده به شاهی رسیده از مالا تا
ببور چانه که کارخانه میرزا آق است نفت سبزه برده تغییر میکنند و سبزه می آیند بعد آتش پرستان هند و پاره

در تحقیق بارفروش

در این صورتخانه است عمارت است مربع و در وسط آن عمارت بزرگ کند خانه باشد هفت که چهار طرف آن باز است
 و در وسط کوه است که آتش از میان آن بیرون می آید و جرات در اطراف است از هر جبهه منتهی نیستی نموده
 که آتش بیرون می آید یعنی هر وقت بخوابند کبری روشن نزدیک برده آنها یکجا خارج شود روشن شده مشتعل گردد
 در محوای اطراف صورتخانه مسافت چهار هزار ذرع مربع تقریباً تمام زمین مشتعل در روشن است بکثر بندی که برانی چند
 در این محله بود بطرز آتش پرستان رفتار میکرد و وضع نمازش این بود که با لباس سفید مخصوصی روی بشرق ایستاده
 زنگت کوچکی بدست راست گرفته چیزی خوانده و در دهن رکوع میرفت و متصل بین نماز زنگت کوچک را حرکت میداد
 و بعد که عبادت تمام میشد زنگت بزرگی چون ناقوس که بر پشت معبد او نیخته بود حرکت میداد و بکثرت معصوم از این دور گردان
 سبحان است و متولی آن معبد است معبدی هم مثل این معبد در بسبی دارند باری بعد از غلبه اسلام بر ممالک ایران
 و بعضی از بلاد هند آتش پرستان متفرق گردیدند معبد بزرگان یکی همین باد کوبه است و از جمیع مخلوق کرده ارض این طایفه
 خوبرو و لایمرو کفر رزاند خون بریزند ابداً

از صورتخانه تا شهر کجریخ و نیم است و مات زیاد از ایالات باد کوبه در سر راه واقع است
 و در محاذی این استنگده قدری دور از ساحل وسط دریا معدن نفت پیدا شده که از میان آب میجوشد و بیرون روی آب
 دریا میریزد و تا کسی با کشتی کوچکی نرفته نفت آلوده مشتعل کرده میرود روی دریا ایالات آن نفت های جوشیده رسد
 آب ایستاده می اندازد اگر دریا چند آن موج و تلاطم نباشد تمام این سطح نفت ایستاده روشن میشود و تا شاد
 در شهر همیشه مسجد جاسمی است که شیخ غنبل الله نامی بنا کرده کومی که مرسم است چنین رسم کرده اند که
 سلطان بن سلطان شیخ غنبل الله تاریخ بنا با نامبرد در ۷۸۰ هجری مقصد و هشاد هجری است و مسجد وضع غربی و در
 چون سایر مساجد جاسم و مقصود ندارد بطور شبستان به سقف است و در وسط چهار طاقی مانند خانه است که سقف دارد
 و کویا در تیر از بنای مسجد نباشد معانی چهار طاقی صورتخانه که بعد آتش برسان است ساخته اند و چنین است قدیم
 این چهار طاقی استنگده و بعد نوده بعد سلاطین اسلام دورش را مسجد کرده اند

بارفروشده

که اکنون بارفروش کونیه شهری و بندری است از مازندران چهار پنجه سرخه دریا
 و معتبر بندر است در بدو حال دهی بوده که بار از دریا سب فرود آمده آورده بفروش میرفته باین نام موسوم گردید
 در تاریخ مازندران نوشته اند که زمانیکه حضرت امام حسن فستاح بلاد تبرستان توبه فرموده بودند مرد آب و نمک
 و سبزه زاری نیکو و اشجار بلند و تر و تازه و مرغابان بسیار با انواع میوه که در آن آبگیر جامع و نقیض و زندگانه
 داشته اند بنظر مبارکشان در آمده انخل را تعریف و تحسین فرموده اند و مرد آب نیز دارد که زمین خشکی ندارد و وسط آن
 ماه جاسم باغی و عمارت معقد بیرون و داخل و اندرون و حمام و غیره کرده است و جل جلاله از عمارت جزیره
 و سلاطین و ستم ار داده بسیار جای باصفای خوب است و بکرالام نامند و در جلوان بحیره و جزیره
 و عمارت که از جل جلاله بیرون آمده اول وارد میشود یک چمن بسیار بزرگ مسطح و وسیعی باصفا بعد شهر سرد
 و عبور از این چمن شهر هم از یکت خیابان عرض طولانی بنام غرار است که قریب چهار کشت محل است
 زمین بسط است و انتهای چمن خیابان از شهر که گذشت کبر خیابان عرض سنگت فرشی است تا قریب زکوه
 که اگر این سی چمن سرخ راه چنگستان مازندران بپهران این قسم نشد بکثر بازاری در مدت طویل
 جان بد برده و شهر رسید از تبرستان بپهران یا از پهران مازندران از گل و لجن و باطلاها که کبابی

در تحقیق بارفروش

۵۱ که سواران بادی یعنی قاطش بتری از راه خارج شده و ایش در آنجا پیاده بدست قلیه یا دوسه و فخرتاش و حرکت مال چنان
فرود آمدند نوک بنای سوار سپید او چیزی بیرون نماند و معلوم نیست تا کجا با بیدارین و فرو بردند و در ابتدا و تمام این
خیابان سسکت فوش قطاری که این قسم خراب بوده و حال آنکه در خنک گندای بزرگ سوزانده بخته و سسکت و اگت
بالایش کوبیده بر کرده جاده و فرسوده اند و از زیر پا چون راه د جاده های شهر طرفین نومی بر تبا آشجار زیادی را
بیده اند که دو دیوار بید سبز طولانی دارد از بالای کسره هم طاقهای بسیار مرتفع سبز خوب از شاخهای اشجار
سرمه کد زشته بگو عالی دارد و پشتر سلاطین صغویا اوقات خود را آنجا با بر سر بردند و میل و عشق زیادی بان جلا و آفتاب
دید است بچه پایه دما به اینجا زفت کشیده مخارج نموده اند از جمله اند و بابل راهی از جمله جوهر آب بشهر آورده اند
زین مقام خانه های بارفروش که خانه کیکت چاه آب خوردن دارد راه برود بابل در راه سازه بوسعتی که یک الفسره
راست استاده جوهر می تواند کرد و در ستانها راه شهر را کثوره آب رود خانه تمام چاههای خانه مارفته اسلے بهار همه
از آب رود پر و آب رود هم کف می پسند بهار راه رود را مدد کرده آب چاه پایین رفته بجدی ستن می پسند
پس مدت تا بستن آب چاه با بقدری سرد و خنک می شود که مخارج حج و برکت نخواهد بود تا بستن هر گاه هستند و آن
و عزیزه با جوهر در آب چاه ساخته می آورند زیاد از تصور سه دیشود خودم اینجا کرده دیدم بسیار خوب مناسبتی
تا در پس از اقامت مسیله در کلات مراجعت از شجر خار هم بطرف شهید که پای تخت ملک قرار داده بود آمدند و ماه آنجا
اقامت نمودند و همیشه و شرب بهاد علی الاتصال بیطباط شاط و بناط اشتغال و زید حق هم داشت که در مدت
جبال پنج پادشاه فدیست را منسوب نمود اشرف حسین و امیر قاضی از استخوان خراسان و محمد شاه پاد شاه هند و
ابو العیض خان پادشاه بخارا و ابتر والی خوارزم و ایران را از جهت طل الجانب مستخلص ساخت و صد و دلت را از طرف
شمال نارد و چون از جانب شرق تا نمرانگت برده در عابای ایران بوده آورامسید و در قطر بودند که نیز شکر
عنانی را از سواحل دجله فرات براند و به رعایت نام و سکت اقصای آن میگردد که ابتدا با تمام خون برادرش
ابراهیم خان که در جنگ لرنگا کشته شده بود پر داند و ابراهیم خان مردی بود رشید و بهادر و نادر بوی اعتماد
نام داشت و پس از قتل وی پسرش را چون فرزندان خود رعایت و پرورش میداد در وقتی که لشکر تجیه تینه و نادر
لرنگه بجانب دجستان در حرکت بود تجیه رو بداد که سسکت برشته آمد هیچ مانای ایران زد و تجیه و فتح کرد
که انجام مال ملکی که اداره آن موقوف برای و روست و خواش کینفر حاکم با استقلال است چه خواهد بود و
از افاغنه و خراسان پیش رفته بجاده فوق العاده کار بر لرنگه سکت کرده بودند تا در جمیل از راه ما نذران ببدون
می شناخت در جمیل بارفروش میان شهر و راه سواحل میانه بخارا بطرف باد کوبه و غیره الی دجستان از پشت
درختا کلوه بوی انداختند که دست و پا مخرج کرده با سب خورد و از پار آمد و تا در از ترس که با او ادبانه
داشتند باشد خود را از بین انداخت و جلودار از سبهای یک جنیت پیش کشیده سوار شود و ضاعی سب زانجا
حضور داشت و الفور طلب اشخص اسب انداخته جمعی دیگر نیز تا بست او کردند اما سبب درختهای زیاد بودند
کسی را پیدا کنند مرغیف خود را در میان درخت نازده بدر رفت هر کس آنجا جوهر کرده دیده میداند که یا
راه و سبب کسی را در اینان بسیار مشکل بکه از محالاست ولی پس از چندی گرفتار شد و بهو بکفتم نام می
دلاور با جوای آقا میرزا دلد و لا و میرزا بمرکت شده بود و در از راه صد در این خیانت بمرض سبب است
چون افراجهان بختی با و شده بود او را هر دو چشم کور کردند اینوا که هر از فریبه در خاطر نادر کرد و لکن

تحقیق با فروش

۸۲ باعث فریب و بی وفایی شد و چون بدستمان رسید طایفه لر که دست از زبان شنیده بقابلت ایران پای مقاومت فرزند
 کوهستان اشغالت نیز تمهید بهادری الطایفه کشته چنانکه غلبه بر ایشان تمهید مجنود و جهان ایرانی بنگ آمد و دولت روشن
 از بیم اینکه مبادا در پس از مغلوب ساختن لر که بلا و آواز در در شددغان بستمند او تمهید اسباب محاربت مشول
 شدند و اینهم سبب اطمینان لر که شده بیشتر از پیشتر باث ورزیدند بلاغزه آورید و قیل و زبان کثیر مجبور بر اجتناب
 از روزیکه در جنگ با تذران بوی تیرانداختند از پیش رصاف میرزا بدکاش شده بعد از جهت با حصار او منبر ماند
 و بجز در و راه او را کرده و او را گرفته از صبحه عاری ساختن یکی از محرمین محسب فرنگستان که آن اوقات با ایران آ
 بنویسد رصافی میرزا اگر چه رشادت و قابلیت فوق العاده داشت ولی شد به العمل و ظالم بود و وقتی تادریستند
 بود خبر فوت او با ایران رسید فوراً نام پادشاهی بر خود کند اشته و شاه طما سب چاره را هم که در سبزه از مجوس بود
 نقل آورده چون تادریستند کرد و از کار سپه آگاه شد خبری و عطف با وی گفت اگر بجای خویش اقرار نموده اگر
 نام و پشیمان کردی ترک یعنی گفته از گناه که نشسته خواجه گشت پسر از همین ابا کرده درشت کفن آغاز نمود و مشته
 تیراندختن در جنگ را با در که معاذین و صاحبان با هم وی با در خانه بودند اقرار از او میخواست بشنود رضا قلی میرزا
 گفت بچه عقل و ذوق با بد من مصدر حسین حرکتی بشوم اگر چه مخمّن است که عالی را از چنگ ظالمی برانم بر غضب پر
 بیشتر افزوده بکن چشم فرمانند میگویند تادریخان از کرده پشیمان گشت که بچاه نغز از امر او که در آن واقعه حضور داشتند
 بچاه اینکه پر اشاعت کردند نقل رسانید تادریستند بود فضایل اعمال نویسد این امر شد رضا قلی میرزا بوی گفت بود
 کوشش بقول دشمنان خود دادی و این عمل شیع شیع کردی چشم مرا کنده بلکه چشم جسم را از او کور کردی
 بعد از آن واقعه بقول میرزا محمد بجان تادریستند بر خود آرام و نه بر دیگران رو داشت و دیگر هیچک از بهادر بها
 پیش در جاسی از وی بر ذره و غور یافت و دیر بهانه که در عروب سابقه از وی دیده بشد مش به که کردید چنانچه
 لشکر ایران را کوشش برای تیر تیر و مجتهد او و موصل کردند ولی کاری از پیش نبردند و در سال دیگر بجهت مقابله لشکر
 عثمانی که تاز بک با پروان رفته بودند حرکت کرد و بخواست در همان صحر که ده سال قبل با دشمن جنگیده بود بار دیگر
 با خصم دست در گزید سردار عثمانی زبیده روی بگریز نهاد و در دست سپاهیان خود نقل رسیده و پس از نقل
 هرج و مرج کمال لشکران راه یافته بهریمت رفته و آمیزش فسخ تادریستند و پسرانش نصرانه میرزا نیز لشکر عثمانی را در
 بجز گشت داده متفرق ساخت و مصاحبه نموده مراجعت کردند و رفته رفته اعما و شش از امانی ایران تمام شد و فقط اطمینان
 که داشت بشکر آفاقه و فراتانیا بود و هر یک از امرای ایران که صاحب اقدار بودند با در مزاج مردم رسوئی
 داشتند بهنازادی آورد کسی بجان مال و ناموس آسوده و خاطر جمع نبود و مردم از شهر و منازل و خانه های
 خود دل گسوده و تجارت و بیابانها و اگر بید سبب تفر مزاج و طماع خلق و از جبارت و سبب کشته در اطراف مملکت
 هر کجا سری بود کردن کشته چنانکه فارس مشیر و ان تادریستند هر سه بگفت یا معنی شدند و این تیر سبب غضب او کرد
 بر گاه از آن پیش بیک گشتی از آن پس شهر شهر گشتی و سیر گشتی تا وقتی که تادیب و تعذیب عظیمی خان برادرزاده
 که در سیستان با معنی شده بود میرفت و خیال داشت که تمام امر او لشکران ایران را که در اردویش بودند نقل آورد
 تا بود نماید و جانش فریب بخون رسیده بود بعضی از امرای سبب که اسامی خود را جزو اجتماع میداشتند اسخلام
 خود را در استسلاک او داشتند چهار نفر این غم قدم جلالت پیش نهادند از جمله محمد علیخان افشار و صاحب بکث سرب
 فوج فاصه شب در فتح آباد و فرسخی خوشان مشته بیانه کار ضرور بخیزد او رفته و چون از سرداران و امرا

تحقیق بحیر خزر

بزرگ سمندر بودند فراوان بسیار مانع شده بدون حسیه رفته صدای پاد در اند خواب بیدار کرد بقولی از زن خود پرسید
امشب که کت مار را ناکرده اند و چندین کت شیر شکار درنده بود که شبها در خیمه او غلاد و بر میداشتنده وی گفت ندانم
چرا ناکرده اند اگر گفت آمده اند مرا بکشند و از جای برخاستند و در نظر ایشان از بخت و صلاح بخت ششیری باو
انداخته از پای درآمد و کیران هر کس عالمی داشته بر او تاخته او را پاره پاره نمودند .

بحیر خزر در بای برستان و دریای کرکان دریای کسکون همه نام دریای مازندرانست و دریای دیگر است

بزار در عرض و طولش دشت دارد و دغانه نامی او را بهفت هندستان صاحبان جزایای این اوقات ۱۳۰۳ الی ۱۳۰۴
بعد عرض میشود از سلاطین این دربار (ارغانیا) فرموده و در این جزایم وار و تیس جزایم است باب آلا بواب
که در بند باشد در کنار این دریاست در جهت جنوب و مشرق دریای خزر که بهای سغان طبرستان و کرکان میباشد تا مقابل
و هستان که اکنون آنجاست انداد باقیه و محدود میشود ببلات ترک و از جهت شمال منتهی میشود بولایت خزر و چندین رود
بزرگ داخل این دریا میشود چون رود آمل و کر و آرس و بندر خاک ایران یکی از آنها رشت و قری کنار
و مشهد بندر مازندران و بندر جز مباحکاله و غیره که اغلب چشم اندازهای خوب پر گل و گیاه و سبزه و آبشار است
استخری فریاد در شرق بحر خزر که بعضی از خاک و بلم و برستان و کرکان بعضی از بیابانهای میانه کرکان خوانند است
و در غرب آن خاک سبزه و بلاد خزر و بعضی بیابانهای غربیه که طایفه از آنراک میباشد در طرف سیاه کوه و در
جنوب آن جبل کسکون بعضی از خاک و بلم است و ایند با جز رود می نازد و سبزه و سیاه رنگ و قورش کل و لا
و بچانست بخلاف دریای خزر و بحر فارس که در اغلب مواضع ایند و دریا از صفای آب در قمر دریا سنجای سفید
غیره دیده میشود و در دریای خزر جو اهرات از قبل مرد و آرد و در میان غیره یافت میشود و منتهی جزایم از آن عاید
میشود و تجارت اطراف بر این دریا عبور و سیاحت و سفر کرده بجاک خزر و مواضع میانه از آن و جبل و کرکان و
برستان از این تشیل بای گیری خرید و فروش نموده میرند در این دریا جزیره سکون ندارد مگر جزایر شش فقط آب
و آب و علف است به عمارت و از جمله جزیره سیاه کوه است در محاذی شهر جزیره بزرگ است که بیشه ماه و آب و آب
و نباتات معطر دارد و انالی حواله و آب حوز را بواسطه چار و کشتیهای کوچک این جزیره برده در آنجا میباشند
نازیه شود کسیکه بولایت خزر میرد در سکون طرف چپ او باشد عبورش همه جا با باد است که بگذرد و از مقابل
مدد و کرکان و برستان و بلم و جبل و هستان و شیروان و منقط و در بند و غیره در مسافت سو هر
دیده میشود در آنجا سیاه کوه که در آنجاست که بیارباب خاطر کشتیهاست اگر در آنجا که در آب و طوفان میشود
خواهد شکست همگی بای این سازه شود از آنکه حال و احوال از اینها سبزه نقطه فتها عمقش بنصه ذریع است
مورین رومی و یونانسی و غیره ذکر ایند بسیار کرده اند و ما معلوم میشود چندان اطلاعی نداشتنده
از مورین و علمای جزایم قدیم فقط از سلاطین و هر دو تید استند اند که ایند بای بسیار تجارتی و انصاف
ندارد و سایر کان مسکونند که دریای خلی با ازوف وصل است اول مسافر فرنگی که ثابت کرده که بحر خزر سرد است
و دریای دیگر راه ندارد مار که بگوید معاصر طاکو خان او از قرار تفسیر بر اعراب که تمام دوره این دربار اسیر
کرده بودند این مستدر کشف کرد ولی حیده این عصر این است که دریای آرال و خزر وصل همسم بوده و همچون
که حالا آرال میریزد و ارد خزر رفته .

کاپتان مورادوف از صاحبان روسی که در سال ۱۳۳۵ هزار دو دوت روسی و پنج هجری تخمونی سفر کرده بود

تحقیق بحسب خرز

۸۴ مینارد دریا بقصد و جهت هزار دروغی بحر خرز در طرف مشرق در سر راه جنوبی طرف چپ زمینی مربع با ارتفاع چهل و چهار هزار ذرع تقریباً در مسافت ممتدی دیده میشود و رنگ و خاک این زمین زرد و رگت و شنی که از این زمین کنده میشد با شش انگشت خاک بلند معلوم بود که این ارتفاع ساحل دریا بوده در دو همچون از طرف طنج با لجان مابین دریا میرنخند و دلیل دیگر که در اهل بلد است که طایفه ترا که میگویند این مکان مجرای قدیم رود همچون بوده که پانصد سال قبل از این متر وارد قرار شده و در زمان بطریق بواسطه نوشته های صاحب منصب روسی مسافت تجویق معلوم میشود که خصوصاً مجرای همچون زمین سیر داده به بحر و در احوال انداختند از اینجه آباد بهای اینطرف خرابند و از دست اندازی قزاقها محفوظ شدند بطریق سیر خیال بود که در آنجا همچون را بجزای او سله بحر خرز اندازند ولی منتهی به امورین یکی نقل رسیده و این خیال بزرگ موقع اجری زید بکر آید دریا از طرف شمالی بایالت حاجی ترخان از مشرق پشت ترکان قرقیز از طرف مغرب بولایت و کوه قفقاز رود و در آن طرف و دیگر کسبلان جنوب مازندران جنوب مشرقی با سر آباد محدود است .

از جمله رود های بزرگی که داخل دریای خزر میشود اول رود آبنا که از قرقیزی آید و سر چشمه اش از شمال مشرقی می آید و بارود تیرگی شده بحسب زمزمیر زده از سر چشمه تا دریا ششصد هزار ذرع طی میکند و آبش کوارانیت آنچه دریا نزدیک میشود آبهای دیگر آن داخل میشود تفاوت میکند و بهتر میشود و نزدیکت دریا بقدری ماهی در آن رود زیاد میشود که هر ساله زیاده از هر آرد پانصد گشتی از حاجی ترخان بعضی مین بصد ماسیم آید و جریانش تیزند و جریانش گل ولای است و نقاط زراعت و مصلحتش بسیار است .

دوم رود آرال است که سرحد مشرقی خاک آبنا و اروپ است و از کوهستان دران بوری جاری و از سر چشمه جنوبی کوه آرال رود میشود از سر چشمه این رود تا جایی که دریا وارد میشود پنج و شصت هزار ذرع طولش کرد و در مسافت طی کند و در آنجا تیر در دهنه این رود مایه زیاده پیدا میشود و صدهای در این فصل این محل بسند بن سرچنگت اما لای است قدما نیز در ادراکس مینا میدند حالا او را ل و در آنجا تیر کوبند .

سوم رود شط و لکاست که بزرگترین شطای فرنگ است سابق موسوم بود به آرا حالا آنجا در دشت مملکت چو در آید از مغرب مشرق میرود چون شهر خازان برسد تیر جری داده از طرف شمال مشرقی جنوب مغرب میرود و در آنجا حاجی ترخان از نقطه شمال مغرب دریا تیر میرزد دهنه این شط که وارد دریا میشود معناد شیب میشود خود آهنگه فی الواقع دریای بزرگت مابقی که طی میکند هفت کرد و در دشت تا چهار هزار ذرع هر کوه گشتی آبنا در آن طی میکند و از آن بعد غیر ممکن است مجرای رود خانه بواسطه شن و لای بر سال بلند شده بر عرض شطی افزاید از تمام شطای دنیا این رود پرتاهی تر است و انواع ماهیهای که آبنا و لید در او صید میشود شط و لکا بواسطه بعضی سدهای خشک بودی که از وسط پل پل پورغ عبور میکنند و حاصل شده است مابین واسطه میتوان گفت دریا با لیک متصل است از طرف دیگر باز بواسطه آنرا مستوی برود و بنا اتصال باقیه و باین جهت دریا با لیک در دهنه این بواسطه نیز آید اما شط برودون و مسل و غیره و بجز متصل مسکود و جریان رود خانه از سر چشمه تا رود دریا به جا آرام و با آبنا است عرض این شط تا حوالی (ساراتو) که کمتر از نیمه پاست چهار صد ذرع است ولی در طبعان آب در حوالی کاسه بیت و ده هزار ذرع شده و سالی دو گشت مدتی در این رود خانه از هیچ فایده و مایه ای نام سال مندر است که فواصل و اجزای از طرف بطریق آبنا نتواند از روی تیغ برود .

چهارم رود بکه وارد بحر خزر میشود و گویا است که سرچشمه این رود خانه از دهنه کوه قفقاز و جریانش بطریق

تحقیق بحسب فرخ

۸۵ و عدد ایالت حاجی ترخان است از نقطه شمال مغرب بچندین شبه مشبک شده بدربار میریزد و طول جریان آن رود چهار صد پست است .

چشم رود ترک است سرچشمه این رود کوه گنگ یا کازیک است جریانش ابتدا در طرف شمال مغرب و بعد در میان قفقاز و در کوهستان از شهر قرز که نشسته بیانات عدیه مشبک شده از نقطه شمال غرب وارد دریای حسندر میشود .

ششم رود سمور است سرچشمه آن رود نیز از قفقاز ولی از دشتستان جاریست از طرف جنوب در بند بیانات زیاد داخل دریا میفریزد و یکصد و هشتاد هزار ذرع طول بحسب بیان آن میباشد .

هفتم رود کرات است که سیر و سبز کوبند سرچشمه آن رود از طرف غرب فارس است و از کنار ریزین آن رود میگذرد اول جریان او از نقطه شمال شرقی است و قیقه وارد کوهستان میشود از شهر کوه کوهی و غلبس عبور کرده بعد از طی مفصله و نود و سه هزار ذرع از طرف غرب داخل دریای حسندر میشود رودخانه نامی آغ استغاب و آلازان و تتر و آرس داخل گردید و قبل از ورود بدربار و بعد از ورود این رودخانه با کوه قابل کشتی رانی است .

هشتم رود قزل اوزن است که قدام آن رود را رود سبنا میبندد اند اشتقاق این اسم از طایفه مرد با بر دی است که در ساحل این رود در کیلان مازندران مکنی داشته اند سرچشمه این رود در کوهستان در چاه و هفت هزار ذرع است و در طرف شمال مغرب آن واقع است از طرف جنوب بدو شبه مشبک میشود و طول جریان او هشتصد و پنجاه هزار ذرع است و حاصله عراق و آذربایجان است این رود در ایالت کیلان شده نزدیک رشت میفریزد .

نهم رود جالوس است که سرچشمه زیاد دارد و شبه عمده آنها از کوههای زاگرس کوه رود و دره های عمیق پنج ساز و سیار قرا که کوه جاری است در پل کرات که پنج فرسخ بدربار میبندد و شبه دیگر از طرف مغرب از کوههای کندوان و شتر یا پسته آباد برود جالوس داخل شده چند شبه دیگر هم از بلوک کینج رسنای داخل شده رود جالوس شده از طرف جنوب وارد بحر فرزند بگرد و طول جریان آن رود از سرچشمه عمده که زاگرس باشد تا دره بدربار و از دره منسرخ میشود و این رودخانه بهترین مایه آن را دارد و پنجه سنگ زیاد است که در جرایم این رودخانه دارد و قابل کشتی رانی نیست بجز اطمینان نیست دهم رود تراز که مازندران در کوهستان سراسر آن رود و کنارش را هر آنکه گویند او از وسط شهر آمل میگذرد و سرچشمه عمده این رود از شهرهای جلگه آراد میبندد و بعد از نورد بعضی از مشایخ دیگر از کوههای انگار و لاسم و لاریجان می آید در حواله قره فری گنار از طرف جنوب بحر فرخ چهار فرسخ دورتر از ازل به شیب دارد بحسب فرخ میشود طول جریان این رودخانه پنج و شصت کیلومتر است و در دیت پنج فرسخ است .

یازدهم رود آبل که از کوههای مشبه و کوه جاریست و در مشد سر چهار فرسخی بار فرودش میفریزد و طول جریان این رود تقریباً بیست فرسخ فضل زیادی آب کشتیهای کوچک میباید بار فرودش .

دوازدهم رود تالار است که از کوههای سواد کوه میبندد شرح آباد و شهد سراز طرف جنوب بدربار حسندر میریزد و از حواله قرا علی آباد میگذرد و طول این رود بیست و پنج فرسخ است .

سیزدهم رود چین است که از کنار شهر ماری عبور میکند و در شرح آباد از طرف جنوب بحر فرخ میریزد و سرچشمه این رود از هزار جریب است در بهارش که آب طیان دارد از شرح آباد باری تا حواله لیکه اقا محمد شاه گنجای که کشته میشود رشت .

چهاردهم رود نخا است سرچشمه این رود از دانه کوههای مشا کوه است و چندان اطمینانی ندارد در حواله

تحقیق بحر خز

نورآباد از طرف جنوب دارد بحر فرسید کرد

پانزدهم رود که گانت که از دو فرسخی شرقی شهر هیم جرجان همیشه شده از طرف جنوب شهر خد بریا میریزد
و این رود از دامنهای مشرب که همای کهنورد و سلطان شیردان خراسان جاریست .

شازده هم رود آنرک که از کوههای خراسان جاری و سرخه عمده اش نزدیک آبیورد و دره فرات از طرف جنوب
شرقی بریا میریزد . صاحب سفر نام که بر جزیره کعبه فرزند سنی تبار کابریست لکن بواسطه باد ما سے سخی که
خان میوز و کشتی را در ایندربا خطر است و آتش از دربانای دیگر شورش کترو جنبش میتر است و این از آنست که در
کوچک رودخانه های بزرگ تر داخل آن میشود و مختصی در شوری آن مبدی و لی جنبش بواسطه چشمه های قوی است که در
ایندربا را اعطای موده و در خود دریا میان آب نیر چندین چشمه تخت دارد که در میان دریا جاریست کشتیهای جنگی و تجارتی
روست در ایندربا بسیار است . اسمعیل عماد الدین طبعی القلند معروف باین ملک موثق و جغرافیه دان جزیره
که در سال ۱۳۳۱ هزاره سیصد و سی و یکت مسیحی فوت شد بعد از مظفر الدین غمش که و اعلاء حاکم بود ملک ناصر در سال ۱۳۱۰ مسیح و
حاکم و همیس را با و او اگذار کرد و خطاب مکی با و داده وی مؤلف چندین کتاب است از جمله کتاب در علم جنبه اقیانان و
در فضیلت تجار از بحر فرسید کرد . در بای خزر آتش مؤثر است و با بچک از دربانای محیط و عنبره و صلنت

در بای جدا گانه است بدون اینکه راهی در بای دیگر داشته باشد شکل و بیات او تقریباً در است .
در پس روایت میکند که مستطولش هشتصد میل و عرضش ششصد است جمعی از مورخین دیگر گفته اند که بحر فرسید
از جمله یکی فاضل طب الدین است که میگوید مستطول ایندربا از شرق مغرب دو تب و مغاند فرسخ و عرض
دو تبت فرسخ و ایندربا را به نام گویند بحر فرسید بحر جرجان بحر ترسنان باب الابواب در طرف مغرب ایندربا
واقع است که موسوم بباب اکمید بوده از باب اکمید بطرف جنوب چاه و یکت شرح که ملی میشود بدخل رودخانه که
میرسد از دهنه رودخانه که ساحل دریا به سمت شرق بابل جنوب که سواحل معان باشد کشیده شده است معان او در بایجان
در شازده فرسخی انجا واقع شده است از آن بعد بطرف جنوب ششصد میرود تا محاذی شهر امل میرسد و کبلان در این
ساحل اند از محاذی شهر امل بطرف مشرق کشیده شده تا محاذی آبگون جرجان طرف شرقی ایندربا داشت حوازم
رودخانه و خاک که بابل معروف است و بر رگ زین رودخانه های این قسمت و بناست از شمال مغرب وارد ایندربا میشود
یکی از تجار که در ایندربا سفر کرده بود گفت کرد که آب دریا در طرف شمال شور مزه و صاف است از دهنه اقل بعد آب دریا
کل آلود و شیرین مزه است و میخند رودخانه اقل هزار و یکت شوی تقسیم شده و دارد دریا میشود در این دریا جزایر معسور
بج نیست با وجود اینکه در چندین جزیره انجا آب شیرین دیده میشود از جمله این جزایر جزیره سباه کوه آ
و عالی از سنگ و چندین جزیره در محاذی دهنه گراست و از آبگون با بطرف آبادی نیست

سودی در مروج الذهب در فصل چهاردهم میگرد که ایندربا منتهی بخوارزم و خراسان میشود طول آن هشتصد
عرض ششصد میل و ایچی شکل است جو انات عیب و غریب در این دریا است از جمله تن است که بعد حکا هر یک کج
عمل کرده اند مثلاً این جاسس میگوید تنین از بارهای بزرگ دریا است که بواسطه غلظت قدری که او را است بسیار
چو انات دریا از تب بسیار در رخ این اندرا خا و ذغال که با دریا ما مورسند با که این تار از منته دریا
بر آورد و با طرف و بلادای عبیده پراکنده از گراگ و بار انهای شد بدقت میشود کوشش خوراک بسیار
و سپه ندای می شود و الله اعلم

تحقیق بحسب خمرز

۸۷ از روی کتب معتبره عاید فرمکنان که در بنای دقت و غایت درستی و صحت نوشته شده بر چنین است که که ام رود
 منبر بچ طول و عرض و در کدام حدود و آرد آن بشود و عرض و طول و عرض خودش چیست
 بر خمرز بزرگترین در بامی و داخلی این بنای قدیم است و واقع باین آبران روس ختمای طول آن حدود نود و شش
 فرسخ است و عرض نرین تقاطع عرضش هفتاد و دو و کترش بیست و نه فرسخ است و همش هشتاد و شصت و یک فرسخ میشود
 و تمام سطحش باینه هزار و سیصد و شش فرسخ مربع میشود با طول و عرض خمرز در دهانه های بزرگ عمده که در آن بزرگترین
 شمال دورود است یکی رود و لکاست و آوارال و از طرف جنوب رود ترک و کر و از طرف جنوب سفیدرود و از
 طرف شرق رود ترک هستند و برای کویک و بزرگ نزدیک سواحل خصوصاً در طرفین رود و لکاست است بنا در حاجی ترکان
 در بندر و بادکوبه و لشکران برود رسیده است در ساحل مغرب هستند و آمل و بارفروش و آتری که در آبراد و در آن
 هستند هر یک هم چند نقطه بارگاه و لشکران از کشتیها هستند .

رود ارس که بزرگترین رود فغانای آریستان است ابتدا پیش از نزدیک شهر ارض روم است و در آریستان بارود که متصل
 شده بر بامی خمرز میرود و احوال کجیستی از آن سر مدیانه آبران و روس است و طول آن از آنجا که شروع
 میشود تا نقطه وصل برود که حدود بیست فرسخ است . و رود کر که بزرگترین رود است که از آریستان بدریا
 خمرز میرود و بخش در نزدیک فارس و جزو آریستان روس است و از کربستان و قلیس گذشته در آریستان بارود
 ارس وصل و ملحق شده بجز خمرز میرود و طول آن در ابتدا و رود بدریای خمرز تمام حدود سی و شصت است این
 مختصر احوال است و وقتش بیشتر است انقی .

عقبه مذکور این بوده که بحسب خمرز بدریای سیاه وصل بوده . مسودی گوید من خود از آبگون بطبرستان خبر
 کرده ام از هر کس پرسیدم گفتند این را بدریای دیگر وصل نیست ولی بعضی از قماراگان بوده که از بنغاز اسلامبول
 بواسطه کشتی بنوان بجز خمرز رفت شاید صاحبان این صحنه طوایف روس را که در کنار بحسب آرزو سفین داشته اند
 سوا خمرز استند و این سه و جناب از زمین خمرز عادت شده است .

بعد از آنکه سیصد که درت معلوم نیست که ام سال بوده یا بعد از آنکه کشتی که در هر یک صد مرد جنگی مستح روسی بود
 از رود و لکاست بر پا و ارد شده و با پادشاه خمرز فرار دادند که آنچه عینت ارنواصل آبران بیاورد فتنی هم بآن پادشاه
 دهند لهذا سواصل و بلم و کستان و بطبرستان را غارت نموده و شهر آبگون را سوزانده و از بندر بادکوبه به هم با دریا
 داخل و آرد بسیل را هم قتل و غارت نموده بر اطفال و نتوان شبانه با نگرند و مردم سواصل بجز خمرز را آنوقت
 چنین صدمه ندیده و کمان منبیر دهند که بجز کشتی تجارتی و ماهی گیری هستند در این بارانده شود و از راه کشتی
 جنگی بکلی بجز بودند با بچه در آنوقت از جانب غلغای عباسی در عراق و بطبرستان این ابله اشاج و الی بود
 سرداری بدفع الظایفه بکلیان و سنند و کت خورند و بعد از قتل و غارت زیادی که اینظایفه در سواصل
 ایران کردند یکی از خرابی بزرگ بادکوبه بسکنی کرده ریاده از دو سال بجزودی مشغول بودند .
 علی بن الهیثم و اسلے بشروان چند کشتی بجز کشته شده لشکر بدفع آنها فرستاده و بسیار آن کشتیها را لشکر متفرق
 ساختند و بعد از تحصیل غنایم بسیار از راهی که آمده بودند معاودت کردند و در آنوقت در دهانه بیک فتنی هم
 حسب الامر از قایم برای پادشاه خمرز فرستادند تا باینکه معلوم کنند که کشتی عمده فوون پادشاه خمرز بودند
 با پادشاه عرض کردند بجزت سلسله مارا بر این داشته که در ساحل برادران دینی خود خمرز این با بند بجزیم

در تحقیق بحر فارس

و اتمام قتل و غارت در میان مسلمانان در اجماعت کرده بنامیم و مستوانیم بخود هموار کنیم که گوی کافریست پرست بملک
سلین تاخته و این قسم نب و غارت نماند چون پادشاه خسرو مانع تو داشت شد لابد پرتوه هزار سوار مسلمان
روان شد بعد از دو روز راه بر سه سوار راه گرفته جمعی از عیویان که در ناحیه خیز سکن داشتند ابدایشان آمده بود
میان ایند و طایفه جنگ بود بعد از سه روز جدال بیت و پنجاه نفر از سی سوار فروری مانگشته و برود خانه و در آنجا
شد آن پنجاه نفر باقی مانده سفاین خود و خایم محموله را با حاصل آذنت بجا گذاشته بطرف طایفه بجا رفتند نام
متمم را بغل رسا بنزد اگر چه همین نسبت که این ساخته در چه سال حادث شده است همین قدر است که گویا چند
و سقی باشد .

با و بروزن کا و نام پسرش پورین کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را بمنووده شیرویه اورا
در بند کشیده مجوس ساخت و خانه و مال و منال را اینها و غارت بردند و در زمان یزدگرد مشهور بنزد جد از
مجلس و بند خلاصه باقیه بازندان آمده در آننگه که کوسان بعبادت مشغول شد و در آنجا پادشاهی یافت و بعد از
سیر قباب و همران و ششروین قارن و رستم در آنجا شریاری یافتند و ایشانرا آل با و در دادند .

اول رود است عظیم که پناش ایل بجزینخ میشود و کونید از کوههای روس و لغار بر چینه بند و در برای خزر سیر یزد
و در نرسان چنان می بندد که ایل و الوس لغار و روس از روی آن عبور میکنند چهار ماه محل حرکت و تردد
ایلات و نهای چند از آن جدا کرده اند و از هر نرسش آب به شواری عبور میکنند کوهت

باوند اصل با و است و نام پسرش پورین کیوس بن قباد بوده و ملازمت درگاه خسرو پرویز را بمنووده بچند
اورا شیرویه در بند کرد خانه و اسباب کاشانه اش بگارت داده در زمان یزدگرد خلاص شد و بازندان آمده
در آننگه که کوسان بعبادت مشغول شد و آنجا پادشاهی یافت و بعد از وی آن سپیدان دیگر نیز بسلطت یافتند
و شریاری کردند ایشانرا با و ندیه و آل با و ند کوبند .

همران نام مردی شجاع و صاحب فضل و کمال و از اهل عجم در رود معطی الثبت بنام وی موسوم شده بنمای فاسل
گفته اند که چشیمان در عرب بود از همران محسب و در چه همران در عجم بود از بزرگان مستجب و سانی دیگر شش و
نام کسان دیگر نیز است .

شروین اگر چه نام او شیروان و شهر موسوم با هم ایشان و طایفه سلاطین سردان شایه است ولی اسم یکی از
سپیدان و حکام نرسان بوده که بزرگت ایجا نشان کونید و بعد از او پسرش شریار که پدر طوک با و ندیه بوده
با پادشاهی اینخات رسیدند .

سرفاب نام سرفاب بن پدر کرد که از حکام دیور و شهر روز و جهان بوده و طغرل یکم سلجوقی در بنداد بوکان
عقیده اورا حکومت داده بعد از او ابو منصور برادرش سی سال حکومت کرد و در ۳۴۳ درگذشت .

بحر فارس عجم گوید شبه است از دریای هند . عمده میگوید عجم این دریا را دز راه کا به
بیاوند و مدش در جنگی از بندر شس واقع در خاک کرانت و ارکناره فارس منتهی میشود تا جادان که دهنه از
دهنه های دجله است که میریزد باینریا و مضود و کوبا شط العرب باشد و اول سواحل است از جهت بصره و چون
از دجله شهر حمزه میگذرد شبه عجم جادان میرسد دجله به دجله مشب میشود بکثرت بطرف دست راست
میرود در سواحل بحرین باینریا میریزد و شبهای که بحرین بنوعی میریزد در این شبه سیر میکند و سواحل دریا

در تحقیق بحیرات فارس و عمان

۴۹ از طرف جنوب تا عمان و سقوط از خرموت و مدین منزه است و شعبه دیگر در جلّه از طرف شمال جاری و در بحر فارس
بدریا میریزد و حیا دان بسبب ریختن انید و شعبه دیگر بدریا با نیوضع جزیره میشود و در سواحل دریای فارس در طرف شمال
از شهرهای مشهور بندر جبر و بیان است .
همزه گوید در باد این محل بفارسی ز راه الکفیده نامیده میشود و میگوید این حبلیج است که از دریای فارس متخلج و شکل
میشود و از جهت جنوب رویشال بطور سود میسرود تا آب و از آنجا که نشسته با بهای بحیره و بطیحه عراق مرفوح و مختلط
میکردد است . . . باری دریای فارس از فخر و بیان مرور کرده از طرف جنوب بشهر جنابه میرود که در نقطه
باشد مقابل این شهر در میان دریا جزیره خارک است بعد بسواحل فارس میگذرد تا بندر بو شهر و سیراف و بعد جزیره
لاور و سنند هرگز که محاذی آن دریا جزیره همیشه بن عمیره است و در طرف فارس پیداست و این جزیره در این اوقات محمود
مواضع است در بحر فارس مقام سلطان بحر و طوک است که مستولی بین نواحی هستند و در مقابل قلعه هرگز جزیره است
در دریای معروف بحیره جاسک بعد دریا میرسد در خاک کران به بندر طیس یا بر این دریای فارس و بحرین و عمان
یکت در ساحل شرقی آن بلاد فارس در کنار غزله بلاد عربت و طول آن از شمال جنوب صد و هفتاد فرسخ است
حد اصد مستوی گوید بحر عمان فارس که تبه است از دریای هند طرف شرقیش بولایت فارس میگذرد و طرف
غربی آن دیار بمن و ملک اعراب و عمان باویه است و شمالی ولایات عرب و خورستان و جنوب بحر است
و عرض این بحر پنجاه و هفت درمیشد و در کشتی معاد الی هند تابع است (باع انداز و فعل است در کثون و در او آب گرمی)
در فارس قیاح گویند از اول رسیدن آفتاب برج سبزه تا شش ماه موات است بعد از آن ساکن میشود و جذر
مد آن تا خط العرب تا دین سطره که لیت فرنگ است بالای آید و باستان بصره را مشروب میازد و از بصره
در این بحر بوقتی توان رفت که آب بالا آمده باشد و الا کشتی در زمین نشیند و در این بحر خراب بسیار است و مشهور است
استند که شرح غلب داده شده هرگز غیب نمیگشاید بحرین خارک خاکک کند اناشاک دلاور و جزیره
جزایر بسیار هستند و از هرگز تا بحرین غوص لؤلؤ است و در ایندر بالؤلوی درشت میباشد که در دریای دیگر نیست و غلبه
از غیب است الی خارک و نزدیک مدین هم غوص لؤلؤ است و در ایندر با دریا بحرین و قیس و کوه که حویر و کسیر خوانند است
که از ایند و کوه شبنهار اجطری عظیم است و کشتی بانان انوضع را می شناسند و از امکان احتراز میکنند و در این بحر
عجز بسیار است ای از اموز و بدان هلاک میشود و آن جزیرا چون ارشکم ای بیرون آورد رنگت و بوی آن قاصد شده
ساون با قوت هر رنگ و عبق و سباج و زر و نقره و این مس و متطایس از آنجا دارد و کرده ای انجاست که
غلابیش ممکن نیست بحر فارس که حال طلیح فارس مشهور است از طرف شمال سواحل فارس خورستان و کرمان را دراز
و از طرف شمال غربی با بایات بصره و از جنوب مغرب تا و از جنوب مرور شهرهای عربستان و عمان میباشد و طلیح
از جانب بنابر هرگز وصل بدریا میشود و شش طول ایندر با هشتصد هزار ذرع و عرض آن کم از طلیح تا بو شهر است
نهایت چهار صد هزار ذرع میشود مطابق خارکش بعضی سیاهان فرنگ جزایری که در خاک ایران در ایندر با واضح است
خارک و لارک و هرگز و منبیره و در سواحل بحرین صدف زیاد و غوص مروارید با بنوا سله در آنجا میشود و خط بزرگی
که داخل حبلیج فارس میشود خط العرب که از طرف شمال مغرب وارد بحر فارس میشود و جلّه قوت در حوالی شهر قوه
که در بنام و دو هزار ذرع شمال شرقی بصره واقع است بهم وصل شده خط العرب میشود و قدری پایین تر خط منبیره
که قراسوی کرمانشاهان باشد و از خط العرب میگذرد این خط از کنار زه بصره و بحر که نشسته بخندین شود و خط

در تحقیق بحر فارس و دریای عمان

بحر فارس شود طول شط از قریه تا ورود دریا صد و چهل و چهار هزار ذرع و برایش از شمال مغرب بجنوب مشرق است ۹۰
و این شط ای بسیار دارد و کشتیهای خیلی بزرگ روی آن سیر نمایند و جزیره مدش یعنی چون دریا

از جزایر معروف بحر فارس جزیره خارک است که در شصت هزار ذرع نقطه شمال مغرب با بندر ابو شهر واقع است و در این جزیره
بیت و پنجزار ذرع و قریه آنکور و آبسرد آن محل است آب مخصوص مروارید هم در حواله این جزیره ممکن است سابقاً بقرا از
فخر عبت داشته باشد بنام آنجا بنامی شهری که داشته بودند در سال ۱۱۷۰ هزار و صد و هفتاد و نه هجری آنرا از آنجا بیرون کرده اند
جزیره (کن) یا (کارتا) در سواحل لارستان در صد و بیست هزار ذرع جزیره قشم و در اطراف آن مرجان بسیار
و زمین این جزیره را بر نوح استعدا دست پذیرد و قریه دارد

جزیره لارک در فاصله هر طرف شرقی و نزدیک جزیره قشم و طول آن شصت هزار ذرع و عرض آن چهار هزار ذرع نوشته
جزیره قشم با کیش باقی از جزایر معروف فارس و در ده بقا هر طرف خاک ایران و در جانب جنوب واقع شده
و به لارستان نزدیک است و طولش را صد و چهار هزار ذرع و عرضش بیست هزار ذرع نوشته اند اطراف این جزیره
بزرگان زیاد است و محوش را گندم و قریه و پنجه و ذرت نوشته اند و انکورش معروف است و جمیع سواحل فارس و
الایش کوه بسیار نگاه میدارند و خاص مروارید هم اطراف آن شده از پاره الی بیت هزار نفر عبت در بزرگ کن
آبادی این جزیره شهر قشم است که چهار هزار نفر عبت دارد و قله محکم در آن باشد و این جزیره بره آبادها بخود دیده و قله
ساحب صد پارچه ده بوده و آبادی مالیه او نیز کم نیست و این جزیره چون شبیه بزرگش است که جزیره است از آنجا
کیش گویند آن جزیره را این مناسبت کیش گفته اند جناب مصلح الدین شیخ سعدی علیه الرحمه در باب سیم کتبان فسر ماید
بازرگانیز استیندم که مال بسیار داشت و چهل بنده و خدمتکارش در جزیره کیش مرا بجزه خویش برد و همه شب نیار
از سخنانی برایشان گفتن که فلان انارم بزرگستان است و فلان بضا عتم بند و سنان و این قبائل فلان رفین است
و فلان چسبیرا فلان کس فلان الی آخر این حکایت خود دلیل باهر و ظاهر است بر دولت و ثروت انان جزیره کیش
در تاریخ و صاف اسم جزیره را قیس نوشته و شرحی در آبادی و آباد شدن این جزیره نوشته است که نوشتنش
قابل و لازم و دیدنش واجب و الزم است

در تاریخ و صاف اسم جزیره کیش را قیس نوشته و شرحی در آباد شدن این جزیره نوشته که جزیره قیس از مخطات جزایر
فارس و امته بند و سند و اضی بلاد چین و در کستان باطل آن وارد میشود و در استدا و سواحل آن بفرودش می رود
در هیچ عصری از عمارت و آبادی در آنجا نبوده تا ملک نوراث بن عمار و الله و در دین چنریک که ملک کرمان
داشت آنجا اسکرگاه و تجارتخانه سواحل ساخت در مبادی دولت ال بویه معظم زین اسکرگاه مادر جزیره
معموره سیراف بوده است و سیراف شهری وسیع و جامع اصناف خلایق از علما و غیره میبود و از کثرت ازدحام
عمار از آنجا طبعه بر روی یکدیگر میامتنند یعنی اوقات که ابو اسحاق عضد الدوله قاهر و سیراف مباد و بر سیراف
و بنامی حاله گذشته بود که یکی را فلان عضدی میامبند و هنوز آثار آنها باقی است و در دهی جانب مشرق
سیراف بر ساحل بحر بنام دیگر ساخته که ابوان میخوانند و قصر ابوان ملک جمشید در جزیره قیس نمودار بود
القصه در آن عصر از آنجا سیراف تا خدای بود قیس نام قبل کعبه و کثیر العاصی چون در گذشت که کبر
از او ماند بزرگتر از همه را نام قیس بود و این پسران چون بسزد بودند اندک زمانی میراث پدر را تمام کردند
چون با وجود قسره طبیعی میورد داشتند اطاعتی از کسی نمیکردند و کسی هم از ایشان نمیکشیدند داشت که علاء

در تحقیق بحر فارس و عمان

۹ بر فردا صبح در ساق البحر معدود بودند لاجرم بجای وطن نموده مولد خود را تبار پیری که داشتند و گذاشته و ام با همی کبری برداشته بزینی که عزیزه قیس است آمده و از برك و شاخ برای خود سایه بان و خوابگاهی ساختند و بمای کبک ساش می نمودند تا وقتی تا خدای با جباری از بیرون عازم بند شد و عادت اختیار این بود که هر سفر از خرد مسکن چیزی مختصرا از امده و مسیره گرفتاری و با خود به نیت سلامتی و منافع برودنی سلامت و خوشی که مراد است نمودند عقیقه بیش از قبته آن متاع و امید صاحبش بصاحب البتی به نیت دعای خیر بایشان می آوردند و سعی داود در وقت قوت قلب مسافرن با سید اثر دعای سلامتی و آمدن بحسب و خوشی بوده و همین را وسیله سلامتی و بارگشت میداشتند تا خدا را ز یاد بران معتبر فقیر چیزی خواست آن زن پیر چاره با مجرب لایه گفت بفریک که چیزی از مال دنیا ندارم تا خدا جواد کریم نفس گفت همان که بر را بجز از آوردند و نگر کشیده رای شد و در بعضی بلاد هندوستان در ساحلی لنگر انداخته و تقایس استعد خود را به الملك آن نایب دربار پادشاه رسانیده اذن بارخواست و عملی که داشت در معرض عرض آورده بهائے که منظور داشت خریداری نمودند در این اشاخوان لوكا نه سلطانز گسترده و بر سر خوان طعام حاضر شدند و در این مین موش زیادی از اطراف بخوان حمله بردند و هر کجی که بر خوان نشسته بود و کینفر متوکل با چوب با سرش ایستاده دفع موش میکرد و او تو استی طعام خورد تا خدا دانست که بخت چاره بر زن از خواب بیدار شد و فرود که بخور سلطان مشرف شدی که بر اسپراره خود آوردی وقت طعام که بر ایمان بلوای موشان را نمود که بکبک حدمیان موشان برده چند تنی هلاک کرد اول هم موشان درست اختیای نکرده وطن و ضرب از رویه مذیده بودند و چندان براس داشتند تا بچند حمله کتک دلیران جمعیشان را پراکنده کرده جلادت و رشادتی خاص بکارشان برده ضرب دستش چندین و موت و شوکتش دیدند و غلبه و استیلاش فهمیدند و اینستند مرد مقابل و مرید این مرید بنشیند منزم و فراری شده بود ارجا متواری گردیدند پادشاه و ملزمین درگاه محو و حیران نماشای جولان که بر رسیدن مبارزت و قتال با موشان بودند و سیاحت کالی نمودند از اسم و جنس حالت آن جوان پرسیدند تا خدا شد و تا برض رسانید و مخصوصا چه آوردن که به و فقر و حالت پیران بیان کرده پس از چند روزی که خرید و فروش خود در خورد فارس نمود و خواست معاودت کند بعرض پادشاه رسانید که انعامات شاهی زیاده از آنچه معمول بود شامل شد از همان حسنه بی پیره زن کند یا مر احسم لوكا نه جداگانه درباره وی خواهد شد پادشاه فرمودند انعام او در ساحل حاضر و مقرر شما هستند چون تا خدا بلكر گاه آمد نظر کرد جباری دید جداگانه مشون نقشه و استو غلبه و غلامان که هر یک بخد می از خدمات کشتی مشول بودند بعد معلوم شد که تمام اینها همه افغان برین است تا خدا که بسیراف آمد اشرف براف بدین و نسبت آمد پیره زن هم با یکدیگر و شرمند با حوال برسی آمد تا خدا از اینها با خبر صورت حال بیان کرد اول آن چاره عمل بخوبی کرد بعد دید بیان واقع است رز و مسرعی سریع بجزیره قیس فرستاده پس از آن گاهی داد ایشان هم نزد او آورده آن جباری که مخصوص ایشان بود ضبط کرده مشول تجارت شدند تا زلف و فرخستند و تقایس را نگاه داشتند و غلات بسیار مزیده عمل بجزیره قیس نمودند و خود نیز بدانجا نقل کردند و این جزیره رفته رفته بر جمعیت و آبادیش پیروز و جنوب بعض بن قیصر شد و ایرانیان آنرا کبکس گویند با بکله چون بی قیصر با وجود شتر ارت مرآت و قوت هم داشتند و مردم از جواب بر ایشان جمع شدند از نواید ایشان خواب بردند و دو برادر هنگام روانی و حرکت جبارت بند سفری با آنها کتک کردند و منافع زیاد بردند و در مرچیت از بند ده ارده جبار دیدند پراز استعد هندوستان

در تحقیق بحر فارس

که منوچهر سواحل مکران است امته خود را بجزیره قیس رسانده بر سر آن چهارت تا غنچه و آنها را نیز بجزیره تصرف خود آورده
و عملیاتش را بکشتن کار بنی قیس بعد با لا گرفت اگر چه صاحبان این جزایر از معلوم شد که چهارت و اعمال و اتفاقان
منسوب بنی قیس شده و بزرگان این صفحات که از آن فوئل شدند که استرداد اموال خود نمایند کسی از عهد بر نیاید و کم کم
کارشان بدو رسید که ایشان را ملوک بنی قیس خوانند امام سعد الدین ارشد که امامت قیس هنوز بر او لا داد و هنوز
تا بیخ بنی قیس و انساب و قح و معازی ایشان را نوشته ملوک عرب و سلاطین خوش سلوک بجم و اطراف هند و هند
تخت و در ایاز و ایشان و نماند که در صد و طلب دوستی و اتحاد با ایشان بر آید و غلبه ناصر الدین الله غنی
ایشان را با بنجاح مقرون مینمودند و ایشان را از فری من و نماند در روزگار ملک سلطان بن ملک فوام الدین
این ملک تاج الدین بن ملک شاه بن ملک همیشه که آخرین شخص بنی قیس است که کب ایشان روی بسو و بنام
و اما ملک ابو بکر صاحب در موج (کو یا هرگز باشد) سیف الدین ایانظر علی بن کعباد ملک سلطان را بکشت و
این سلسله را منقرض ساخت بر انداخت و اینقره در و صاف مرقوم است پس ذکر می هم از جزیره هرگز بود
جزیره هرگز نزدیک بندر عباسی در آخر پنج و با سواحل کرمان هم چندان مسافتی ندارد و تقریباً در چهار
برو در چهار موصوم بهترین واقع و در کیزمانه محل تجارت هند و چین و شرق زمین بوده و بقدری از آبادی آنجا
در آن زمان تریف نوشته اند که اعراق بنظر آید مثلاً از جمله نوشته اند که جمیع پرده ای عمارات آن تری بود
با تجمه در این اراضی معدن ملک بسیار و اراضی بدین جهت قابل زرع و ارتقاعات زمینی است و چنانچه ذکر شد
هرگز پنج فارس را بجز عمان وصل مینماید و نود و دو هزار ذرع عرض دارد

تا در بنه تاجر و ستاج و انوی معاصر شاه عباس شاه و شاه صفی از جزیره هرگز گذشته شرحی از وضع آن جزیره
در آنوقت دیده و نگاشته است از بهر آنست که مسطور میشود

جزیره هرگز در دهته پنج فارس و در فرخ ارشکی دور و دور آن سه فرخ اشجاری در آن میرود بدشت و تنه
آن در ملک مستور و ملک آن بسیار خوب و در سبزی چون برف و آب شیرین این جزیره مخفی است باب باران
که در خیزها و انبارها جمع شده نگاه میدارند و خاک آن جزیره چه در بندگی و چه در سپهتاشن بیای است که فرنگها بر آن
حکمت نمودن مرکب نوشتجات از این شن روی مرکب کاغذ پاشند بر تقالیا و قنیه مالک جزیره هرگز بود بر آن
همه شهرهای خودشان که در سواحل ساکن بودند از این شن تقارف میفرستادند و غراب و قنیه که بجز بون پای سخت
بر تقال جهت استیاع امته هندوستان می آمدند تجارت بارنامه های خود را که با ایشان مینمودند اگر بر روی سینه
شن جزیره هرگز را ملاحظه میکردند کمال اعتماد بان بارنامه نموده آنچه قیمت در آن نوشته شده بود چون و چسپا
و بدقت سلیم صاحبان امته میکردند تجارت بربون این اعتماد را فرغ عظیم دانسته هر سال از این شن چند صد ارسل
از جزیره هرگز حمل بملکت خود کرده نام بارنامه های جعلی که درست میکردند از این شن بر روی آنها پاشیدند
تو بر تجارت بربون نمی کم معلوم نمیدادند و اگر بگردید او افزو بیکر اعتمادی و امنیاری بارنامه مینمودند قبل از اینکه
بر تو کاغذها مالک جزیره هرگز شوند در این جزیره شهری بود که سلاطین لارستان محض حفظ خود ارشته و دشمنان
خارجی با کرده بودند و خودشان نیز با با در شهر ساکن بودند و قنیه که بر تو کاغذها آن جزیره را صحت کرده
دو پسر از پادشاه لارستان اسیر نموده بملکت خود بردند و از آنجا بکلی نسبتی با پادشاه بر تو کاغذ و اسپانول
بود از آنها سوال نمود که شهر او در پای سخت اسپانول و عمارات سلطنتی آنها را چگونه یافتند شاهسن او کان

در تحقیق بحر فارس

گفته بجز از آنچه تصور توان نمود و سلی اگر در سایه درخت بسزیه خود غنوده بودیم خوشتر بوده و حال آنکه در این جزیره
اشجار منحصراً بود چنانکه در حوالی شهر هرنز و سبده و موسوم بدخت بر همان بود و در شبیه اینکه بر همان ز اورندگستان
در سایه این جنس درخت ممکن است با بکل و فنی که بر قالیها این جزیره در انصرف کرده شهری بود مثل بر عمارات
و ایند عالی از جمله تجمعات این بود که آهن جانده و در آنجا در آنجا آهن مصلحتا کرده بود و معروفست که اگر بر قالیها چندی بگر
در این جزیره مانده بودند چند منافع تجارت زیادی که از سواحل ایران بمنده و سنان و گنگستان داشتند بجای آهن
مطلاطلاع و تفره بکار میبردند باری این طایفه در این شهر عمارات عالی و حمام های وسیع ساخته بودند و در فصل
شدت گرما با آبل و مجال و اطفال روزها بر بنده شده در حمامها میسپردند و از نورت و مدت و حسرات هوا
مردوس و آسوده بودند . ناورینه مسکوبه قند که بر قالیها بنا کرده بودند حال در انصرف تا عمارات
ثانی و جزو ایران و آباد و دار است اما شهر کتبه خراب شده چنانچه بنا و سقته که مال التجاره بواسطه ایران میاورند
بعد از فرسایش شده بیابانهای کتبه ایشان سبک وزن شده و در دریا بقاعده سیر مییافتند که برای سبک نمودن
کتبه از آن سنگهای حرم بسیار منقبضند که قدرش نزد اهل ایران مجول و بیدر بود از بسزیه هر هزار کرده بیابان
بروند حاکم جزیره بعد از چندی مطلع شده ایشان را از برون سنگ مانع کرد و ولی منع عمل نمک را نمیتوانست نمود لهذا
هاتمه بباکیشتهای خود را بر آن سنگ کرده بواسطه منده و سنان و چین بلکه ناورینه میسپردند ایضا
ناورینه مسکوبه ایند و شرح دریا یک جزیره بسزیه مرز از زمین جدا کرده عن کی دارد بر قالیها علاوه بر سنگ در جزیره
داشتند قند دیگری در مقابل بسزیه هر جزیره کتی بنا کرده بودند و فتح جزیره هر شاه عباس بزرگ را غیرتند مگر بیابان
انگلیسا و جز این بود که دولت ایران در آن زمان سفین چینی داشت که روی آب با بر قالیها جنگ کند لهذا انگلیسا
فرزاد که میت هزار قشون در محاذی این جزیره حاضر کرده اردو زنده و کتله اند بر قالیها از جزیره بساطل آمده آب
شیرین بیزد و جزیره هم خود آب شیرین داشت بر قالیها بعد از آنکه آب انبارهای خود را صرف نمودند مضطر ایستادند
آمد که آب شیرین بطرف خود بیزد انگلیسا فرصت عنایت کشیده که در چنین موقعی از راه دریا قند را منصرف شوند
و میان انگلیسا و شاه عباس معاهده شده بود که اسرای عبوی مذہب از انگلیس باشد و غنایم میاقتیم شود و قند
هر جزیره شاه عباس در آمد مفت عراذه توب با سایر غنایم انگلیسا در کشتی بزرگ کند داشته بطرف هند و سنان
بروند و فنی که بیدر صورت رسیده جن بزرگ که قند در آنهای این پیش این کشتی بزرگ حامل اسباب و آلات منته
جزیره هر جزیره کشتی گرفت غنایم و توب با تمام بحرق و غرق تلف شد بسویان گفتند این بدبختی از آنست که انگلیسا خود
عبوی مذہب هستند و با مسلمانان در وضع هم مذہبان خود اتفاق کردند و خود او ند بوقوع این قضیه ایشان را انبیه کرد
مواقف سزیه ناورینه و کتبه جزایا جزیره هر جزیره حلیج فارس محاذی بندر عباس که قبل از شاه عباس بزرگ از
بندر جردن میسایند و فرنگیا از آن فریبند و افغ و دوران و قند انگلیس است و در فصل نایبستان سبک از جزایا
فارس بگری این جزیره نیست اگر بملاحظه خوبه لنگرگاه نمیشد و در دهنه حلیج فارس واقع بود هر آنکه گفته میشود
که بزرگ قند از نقاط زمین است اول طایفه که در این جزیره سکنی کردند چند نفر از اعراب بودند که بعد از غلبه مغول بر ایران
و اراضی سواحل فارس فرار کرده با نجایا برده اند چون اینها سکنته شهر هرنز بوده اند که در ساحل دریا واقع بود
چونکه این جزیره آمدند که در راه چهاردهم شیخ بکی از سلاطین لاریستان که مشور بطلب الدین بود از کتله خود
منظر را فرار کرده جزیره بسزیه فریاد برده و ایچارا بیا و کتله شهر هرنز که دار الملک او بود هرنز میساید بکن فرار کرد

در تحقیق بحر فارس

قطره آس امیدا فریاد اس که کدکامای پر توغالی کشف نماید جمیع قرابین و قنار سلاطین ایران در جزیره هرمز بود و بعد از آن ۹۴
نام سفیر بزرگشاه سنج که مامور هندوستان و چین بود در سنه ۹۳۰ هجری هشتاد و چهل و شش هجری از جزیره هرمز عبور کرده سر
در سفر نامه خود از این جزیره نوشته این است که عرض می شود .

سر هرمز بنزین شهر نامه است که محفوظ شد در این جزیره لم یزرع مالی آنچه لایحه گشت و نقل و عین است برای خود فرام
آورده و نوعی استناد با حکام جزیره داشتند که از حصانت آن نظماً ترا وصف ناموده ولی تقبیل تصرف بر توغالی
این جزیره را از این بجزارت است که در بحر پر توغالی موسوم به ابو کرک در سنه ۹۱۳ هجری هشتاد و چهارده هجری با پیشانی
سبک جزیره هرمز را محاصره نمود و شماره سپاهیان این کشتیها را با ده از چهار صد و هشت نفر نموده و این محبت برای این جزیره
این جزیره قبل مسینود ولی ابو کرک که سرداری قابل بود کی بشکر امان ازین مصودند انستد بر خود خم کرد که با این
قبل جزیره را متصرف شود سیف الدین که آنوقت پادشاه جزیره هرمز بود مشینده بود بر توغالیها بسوا مل هندوستان
و عربستان و بحر عمان و اسی یا مشینده و بعضی از بلاد آنجا را تصرف در آورده در صد و پنجاه کشتیها او بیا مشینده گشت
حده حراست خود و مدافعه ایشان بجزیره نمود حاضر ساخت ابو کرک لدی الورد کشتی خود را میان آن پنج کشتی
که از همه کشتیهای او بزرگتر و معتبر تر بود رانده در آنجا نگراندخت چون از طرف سفین سفین الدین و اما مل
جزیره اظهاری شد بنازعت با درت نمود و از جانبین طرف مهاجمه در میان آمد ولی کشتی که طول آنجا مید ابو کرک
یعنی کرد که مصود و از درنگ سیف الدین ماطله و وضع الوقت است تا کنگی با و برسد لند المریور شش و حمله داد
و قبل از وقت صاحب مضبان خود را احضار کرده قصد خود را با ایشان اظهار نمود صاحب مضبان متفقاً جواب گفتند
اینجا فوق طاقت است زیرا که عدد دشمن صد برابر عدد ما است . ابو کرک گفت من از آن سردار باستم
که مخته را که برای دولت پر توغالی با اندازه خواهد داد و باین مسابنا و باین زنده با از دست و هم و بجز این امر را
اطاعت کنید که بیعت ما را مساعدت دارد و بیعت عیسوی کار بر ستمانان زار نموده سلطانان را مطیع پادشاه هر چه
چنانیم ما ایشان تیر مارا خواهند برید و جزو قایم نزد پادشاه خود خواهند برد و چاره جز این نخواهد بود زیرا
که اگر فرار کنیم غیر ستمانان جری خواهند شد و از انجا بگتد و اگر با ز تا مل کنیم شاید که گتگت خارجی با آنها
برسد بدتر میشود کار را با بزرگوار پیش بر صدای نوب که از کشتی من بلند شود شاهان رفتار کنید که من میکنم
سرگردگان سفاین دیگر اگر چه راضی نبودند لابد بکنج کردند و جنگ در گرفت مسلمانان جزیره هرمز تیرگی که جوارا که از توغالی
اهدات بد غنبت ششده با کشتیهای کوچک نزدیک کشتیهای ابو کرک شده با تیر و تلی از لشکر بان او میکشند
ابو کرک گفت شده حکم داد تو بهار ایجا بنابین کشتیها شلیک کردند و در تیر اول میکشنی را غرق کردند از توغالی
تا عروب این جنگ بگری طول کشید و نام کشتیهای پادشاه هرمز بحرق با بفرق نام بود شد و تیراتش بعضی از کشتیها
جنگی پادشاه هرمز که نزدیک بندرگاه بود آتش سخی در محلات ساحل خارج طوفان انداخت پادشاه هرمز ناچار جری را
برای انقاد مصاحبه یا متار که نزد ابو کرک فرستاد آنوقت دیگر ابو کرک بمصاحبه تعیین کرده و طوفان متصرف شد
بعد از دو سال توقف در این جزیره و بنا نمودن مسکنه دیگر بواسطه قنایه که میان سرداران او پیدا شد ابو کرک
این جزیره را با طوفان بکلی تخلیه کرده بطرف هندوستان رفت و در سنه ۹۲۰ هجری هشتاد و بیست هجری مجدداً آمده و آنجا
متصرف کرد تا زمان شاه عباس زیاده از صد سال در تصرف پر توغالیها بود بلکه تمام جزایر حبشیج فارس را تصرف
شده بودند تا در سنه ۹۳۲ هجری دوی هجری که شاه عباس بزرگ جزیره هرمز را ببرداری اما مصاحبه

در تحقیق بحر فارس

۹۰ حاکم فارس مساوت انگلیسها چنانکه ذکر شد از تصرف پرتو خالیها خارج کردند و در انبوهت جز این جزیره هرگز که از خلیج فارس
در تصرف پرتو خالیها نبود و چون در زمان سلطنت شاه عباس صنعت و تجارت ایران بقدری مرغوب بود و رواج داشت
که دول فرنگ مثل انگلیس و فرانسه و هلند بر غلبت کامل و ابرام و انفسه از شاه اجازه میخواهند که در بندر کومرون
دارالتجاره داشته باشند و مامورین دول مذکوره بر غم بگذرید هر ساله بیانی محبت از شاه عباس میرسانند و شاه نیز
میدانست که سر شمشیر بزرگ گت هر ملک رواج تجارت در آن میباشد تجار این چند دولت را مساوت کلی مینمود
لذا در وقت استمداد از انگلیس برای تصرف هرگز شاه عباس شهادت داد که بعد از این گت و نتیجی هرگز مال التجاره
انگلیس از هر نوع کرک و خراجی از او باشد و پس از فتح هرگز که از فتح قندار که نازه اتفاق افتاده بود و در نظر ما بهتر
مینمود شهره جزیره هرگز از حراب و بندر کومرون را موسوم بپندرجاس نموده آباد کردند بعد از این مقدمه انگلیسها چند
خواستند شاه عباس را راضی کنند که جزیره هرگز را بطور اجاره بایشان واگذار کند قبول نفرمودند .
باجله بعد از این مندمات چند استقامت روابط دوستی میان دولت خود و ایران یکی را که از بجای بزرگ اندولت
بود در سنه ۱۰۳۳ هجری و شش هجری لغارت ایران مامور نمود و سفیرند کور در بلده اشرف از ندران بجنوبت و عباس
آمد یکی از اجزای این سفارت که از نویسندگان معروف انگلیس است وضع پذیرائی این سفیر را در دربار شاه عباس این
قسم مینگارد . روزی که برای پذیرائی این سفیر معین شده بود مشارالیه با تمام اتباع سفارت خود بهار
سلطنت رفت و در کشیکخانه که رسم بود سفر اقدری توقف کرده بید بخور و پادشاه روزی در عوض قنوه و شیرینی تا مار
جلی مفصل و شراب زیادی با آنها خوراندند پس از استعمال شروبات زیاد و قدری توقف حضرات را بتالیاری که در
جنب این اطاق بود بردند در این تالار نیز سبابا گل و شرب با ظروف و اداسی طلا و مرصع و اعزبه و شرب
حاضر بود و چون توقف سفر از این اطاق بنا کرد و دیگر برودن این محل جای پذیرائی و تخته بود جمیع رجال دولت و بجا و اعیان
ملکت و در این تالار بچرک و صد مثل مجیده و یار سپنداده بودند و در آنوقت با تمامه و لباسهای زری و جامهای طلای مرصع
شراب در دست دور تالار میکشیدند هر کس طالب بود که قومی آشامید و لباس خود شاه عباس کتیبه باهوت سرخ به نیتی
بود و در وقت خود شش همان قصه شمشیر خوش طلا بود معلوم شد زینت خوش دارند و بخلات را طالب نیستند ولی رجال دولت
کفا سلاح و لباسشان در جواهرستور بود از اداب مذمبی چیزی که در این مجلس دیده شد سادگی لباس پادشاه بود
سفیر انگلیس پس از شرفیاب بوسیله ترجمان مطالب را معروض داشت و عرض عمده اش در دو آینه و مال التجاره انگلیس
بمالک ایران زیاد از سایر دولت وقت تا بنا اتفاق دولت انگلیس ایران چه جنگ با امانت جواهرهای شاه عباس بود
جلی بدخواه سفیر انگلیس بود از جمله از بابت رواج مال التجاره انگلیس شده بود هر سال هزار عدل ابریکم در بندر عباسی تسلیم
تجار انگلیس نموده در عوض باهوت انگلیس بجهت لباس فون بکنند آن نویسنده انگلیسی نوشته است شاه عباس از دو زانو
مشتن سفیر مثل ابراینها بسیار خندید چون سفیر حادث بزین مشتن داشت گاهی دور از او و گاهی چهار زانوی مشتن و قتی
خندیده سرده زانور است می استناد چه اینکه خجالت نکند شاه عباس جامی طلبیده بپلاشتی پادشاه انگلیس نوشیدند سفیر این
از جابری است که کلاه برداشت بر رسم دول فرنگ شاه نیز بوقت او کلاه از سر خود برداشت سفیر از این قسم میرا
میرور و ایدار شد بپندار آمد دیگر شاه را ندیده ولی چند دفعه با صدر عظمی طافات نمود آن سفیر چند بدی بود از
وقتی اسکندر بر ایران غلبه کرد سردادی مامور کرد که در راه دریا از مواضع هندوستان بایران آمده داخل نظام العرب
شده در بابل با دوی اسکندر پیوندد آن سردار از حواسله جزیره هرگز عبور کرده در این جزیره درختهای گند

در تحقیق بحر فارس

و در وقت طلوع بسیار دیده بود و تا وقت نیز خبری بهین اسم موسوم بود و سردار بو ابطه روزنامه کسری سواحل بمبئی هندوستان
که مخوی بر سبیلج عمان فارس دریای آمهرست مابین رود فارس سندان دینه مشرق و انت است اشتهار دارد و از طبع
این سردار با اسکندر طرح دوستی رحمت و در فتح آبا بسراوه بود بعد با امیری دنگشتی که روی رودخانه سندی ایجاد یافته
بر قرار گردید و در نتیجه این بود که در سبیلج عربستان فتحی نماید که اسکندر وفات کرد و در عقبه عرب بر عجم که طایفه موسس از
کرمان انصافات بهندگستان مهاجرت میکردند از بندر عباس جزیره هرمز کشتی نشسته روز میزند ولی جزیره خارک که
آن غوص مروارید میشود ما با غوص مختصر بود بجوای بحرین لکن مروارید مانع که در حوالی خارک یافت میشود از مال بحرین
بهر است اگر چه از وقتیکه در حوالی جزیره سبلان مروارید پیدا شده انگلیسها که تجارت مروارید را در فرنگستان مختصر نمود کرده
بودند دیگر اعتقاد چند آن مروارید های سبیلج فارس عموماً و با طرف جزیره خارک خصوصاً دارند ولی باید دانست که
چون مروارید اطراف جزیره خارک بهترین جنسهای مروارید است چه در سبیلی چه در سایر نقاط شاید از نقاط تجارت باشد آنچه
سال قبل مروارید در حوالی جزیره خارک محسومی بود هر کسی کشتی اجاره کرده غواصی اسیر نمود و با بکار مبادرت میکرد
اما بعد مخصوص شد با شخص معین دانم در مدت قیصر نبود بلکه فضل معینی برای اینکار مشخص بود و طرز غوص نیز از شهر آرا
کجا به یاد ما کشتی اجاره میکند و شخص معینی در آن کشتی میکند از ده نفر مستحقاً پیغمبر غواص همراه کشتی میرود غواص با از اول
طلوع آفتاب تا هنگام غروب علی الاضمال در با میرود و صدف بیرون آورده جمع میکنند تا بناچار به سفیدی در کشتی میگردانند
و صد هزار اشکاف آنچه مروارید دارد بیرون می آورند و مروارید در کشتی که پیدا میشود فی الفور در همین کیرند و کان کنند
شغالی و سفید بش زیاد میشود عموماً محسوم باشد غواص کم عمر شود و در قتل و زخمهای بد و در بدستان بهم میرسد و فواید بسیار
و بیایشان کم میشود تقریباً بچوبه که زرباب ماند باید بیرون آمده نفس تازه کرده فجد غوص مناسبت و اول مناسبت
کوشار اباروغنی عرب کتد و خوراکشان غالب فرما و شیر باشد و مروارید های درشت در جا مانع که کمتر از نیشاند
تا بیشتر و پنج قدم عن باشد یافت شود صد هزار بجزند در حوالی جزیره خارک این اوقات بواسطه بعضی جانورهای
آب صعب شده موقوف داشته اند .

ابوالفدا میگوید طول دریای فارس از طرف شمال است و کران در طرف شرق است و در الملک کران طرف جنوب
علاقت و در انتهای ایندیر با شهر عباده ان میباشد و بهترین نبادر شس سیف البحر است که چندین کشتی می تواند در لشکر گاه این بند
لشکر پیدا رود و ابادی زیاد در اطراف این بند است و هرگز که بندر کرمانت در ایندیر با واقع است در کنار
خلیج فارس که موسوم به دره در است که کوه دیده میشود اما می انها حاضر نیست جمیع اکتفا ایندیر با های مشرق زمین بود
استثناء جزیره دارد و دریای فارس در بین و چهار ساعت دو مرتبه جزیره دارد و در با تقریباً ده ذراع فید شود
تازی و تازیان از ازا است و عرب و عجم آنقدر است ای زمین بود در سراسر افزازی ملک ترک و ملک تازی
ابوالفرج راست گنجد کار تیر ابازری شل هندی و سینه تازی فرزانه بهرام بن خسرو زانه فرما دگفته تازیان
یکی از پسران سیبک بوده و تازیان از نسل اویند و در تواریخ نیز چنین است که تازی پسر زاده سیبک بن میشی بن کور
بوده و پدر جمله عربت و نام عرب نیشان تازی میرسد چاکو کتیب همه عجم بهوشک شاه میرسد .

هرگز نام پسر او شبرودان داد و کرد نام پسر همین بن سفند بار بوده هرگز پسر او شبرودان عادل تاورش از کرمان
بوده و خود برخلاف پدر پادشاهی ظالم و قاتل در ایام ملک خود سیزده هزار کس از بزرگان اشراف و اعیان
ایران بپاک گشته و هرگز نام عاشقی بوده که قاتل سید محبت کلام که شیخ فریدالدین عطار در نیشابوری احوال

در تحقیق عسیره زره

۹۷

در متون ارسطوئیات خود منقول کرده و معروف ساخته .

مکران جنوب بحر آن بن قیال میانه کرمان و سیستان است و کج در آن ملک آن بوده چنانکه حکیم فردوسی طوسی منسوخ کرده است
بعین اندر بود خسرو ساه ابا نادران ابران سپاه چارم زین شاه ابران بماند مکران شده در ستم آنجا
غلب اندران شاه ابران بخت بزوبین و زان سنجی هم زینت از آن پس و لبران پزما سجوی تاراج مکران نهادند و
جاندار مالی مکران بماند زبرهای کشتی گرازا بخواهد چو آمد بزرگ آب زره کش دند کردن میان از کره .
عسیره زره بمجموع اسلحه آن مراد الاطلاع میفرمانند دریاچه است در خاک سیستان طول ایندی با چه سسی فرس
و از نایب گوهرین که در راه سیستان است تا بل کرمان که در راه فارس است بمش آبش شیرین مای بسیار دارد و در حواله
آن دات بسیار است که آن طرف از او که بجانب میان خاسی از ابا است .

بجز زره را بونانیان اریا پوس میامیند که ابروس سردار اسکندر که از سره ات هند و سیستان با ایران مرجهت میکرد با نایب
سیلکن زیاد و قون ارکار افاده نهاد در کنار این عسیره زره توفت نمود و آب بجزره زره مرکب از آب شیرین است
و بعضی رودخانههای دیگر در انتهای جنوبی برای شیریند واقع شده و به نسبت این دریاچه این اسم گویند قدیم شهر
در کنار این دریاچه بوده با اسم شهر معروف شده و نام شهر کوپار و آره بوده با اسم پسر ستم و آبش اگر چه شور غلبت و سلی
بزرگت و بد مزه است و مای عمل نباید و اگر بذر ت یافت شود زیره و بد مزه است و غنای جگر چارالی بخدمت است
و سال بسال بزرگتر شود و بعضی طوئش می افزاید رودخانههای بزرگ چون شیریند و عسیره که با این دریاچه میریزد و در طبع
آب گل و شن و لای با خود می آورد و کف دریاچه را پر میکنند و ممکن است وقتی هم تغییر مکان دهد و آب شیریند جای دیگر
جمع شود اطراف این دریاچه زره بسیار با صفا و بنزه و پر گل و گیاه است و سواطش گرت بسیار رو دیده و همیشه سبز میماند
و زمستانها بسیار آب بقدر است که چندین فرسنگ علاوه اطراف خود از آب بپوشاند و معلوم نیست که این آبها
و این رودهای منظم آبش کجا میرود و چه میشود و در بهمان ماه بسم بهار بهمان حدیثی خود مساودت میکند یعنی سالها بقدر
آبش کم میشود که از نزدیکیهای او اطش جو میکند لازم نیست دو بزنند در خبری که در این دریاچه است آثار آبادی و خرابی
زیادی دیده میشود و در طرف شمال دریاچه پهنندی است موسوم بکوبه خواج .

افراسیاب آنچه عفا برانی است و تورانی فرض شده بقاصد هزاره سراسر آنج و ابراز از شط العرب با جله باطلان اسل
رود چون و سپاه کشی ابراز و تورانی از این سرحدات غربا و جله عسیره بجد و شرف الی ماوراءالنهر لشکر با صحر
می نوردیند و طی این مسافتها بمیونند و کاهی فتح و کاهی شکست بوده نه چنانست اغلب آنکه اوقات سهوشده و زبان
و مکان که اول لازم تواریخ است از زبان تواریخ و هم مورخین نوشته گرازا تواریخ بونانیان فرنگیان بعضی از نکات تاریخ
ایران ملاحظه کرده می دیدم بواقعات راست درست عقل پسند تراست از جمله فقره افراسیاب و کبکادس و کعبه و
پسر سیاوش در کتب تواریخ ایشان بکوبه بکینه ملک افراسیاب که وقتی بارشان آمده و قبله باخته بودند و سالها
و هستند از بهر آن اسل از زبان حوالی کرستان آن صفحات از سیستان عجزه بوده و از طرف مای ماندران کلاب
و الی کرگان ممالک کبکادس از سلاطین و نس بود پارس عراق و خراسان را داشتند وقتی که باوشس از پربان نام
سودا پرنجید پس از آنکه در صحرای فارس بر هم خودشان بواسطه خستن آتش بر رخ بد نامی کرده بهر آن مای تحت افراسیاب
آمد و او نهایت عزت و محبت را با وی کرده دختر خود را بزرگ و دادش در خواب دید تاگی از نسینه و قردی که با او
داود بود و بنده و شاکه بنام با کشیده روز را بنجدینی و بعیر پیریدان خستند را بوزیر خود که کوبه پیر

تحقیق بحیره زره

باشد سپرد که پس از تولد اولاد وی فرزندش را قبل آورد و پیش پادشاه را ببرد گشته و وزیر پاک ضمیر بعد از تولد فرزند
 پادشاه ریش بر آن طفل آمده پنهانش ساخته بچ پانی که در حلقه رود گنجینه که بعد از آن نام مشهور شد داده زن جوان
 شاهزاده ایران را بجای فرزند خود پروراند و تربیت کرد تا بزرگ شد روزی در شهر که گاهی بخانه پیران و این وزیر
 می آمد شاه با او کردند و پسر خوانسار را فراسیاب مقصد واقع شد اورا بقدری با مران پسر جوان که سلطان طغیان
 شده بود تنبه و سیاست کردند که بدش مجروح شده بود کاشش بعرض پادشاه رسانیده پسر را خواستند و بازخواست
 نمودند وی جواب گفته چون خداوند سلطان را بر کرده بخلق پادشاه نموده هرگاه کسی خلاف نماید بیست و نوبت
 بکمر برقتش امر میفرماید و الا نظام مملکت از هم اوراق گردد بنده را هم اطفال درباری بر خود پادشاه نموده و این پسر
 مقصد اتفاق افتاده دستوجب قتل شد چون اسباب و آلات سیاست موجود بود امر تنبیه و تنبیس کردم حال اگر
 مقصدم اختیار سرو جان من همه با پادشاه زمان است و بر از قابلیت پسر خوش آمده وزیر موقع بافته تقصیل را بعرض
 رسانید اگر چه پادشاه بسیار دلگت و تمیز شد و نه بطا بهر چیزی نکت و پسر را با بزدون حرم فرستاد و بوزیر گفت
 پسر خودت را هم چند مبارزی بودن سے بدرون حرم فرست وزیر نیز اطاعت کرده و وزیر را بهمانه شام نگاه
 داشته پسر وزیر را گشته کوشش را کباب کرده بخورده زیر داند پس از شام قایم که سر پسر وزیر در آن بود و پسر
 بالایش نزد پدر که استند وزیر که سر پوش برداشت و بدید خورده است سلطان ظالم سناک بوزیر گفت این در حق
 آن فرمانی تو بود اگر چه وزیر چاره خود دار نمی کرد لکن که عداوت آن بیروت را بر میان بست پس از چند
 اسباب چیده میر بران و بخت از دیده مجال تطبیع کرده بناه عرض کردند که در آن کشت و اثر خواب پادشاه بهمان
 بازی اطفال کشت و تمام شد خاطر اورا آسوده کرده شاهزاده را مرض نموده بخارس نزد یکگاه و س جوش فرستاد
 و در خبر هم وزیر با نوشت و حال که که ما همه در فرمان تو هستیم و سلطنت حق است بین خدا و زار فارس حیرت
 فرمائی ما اینجا حاضر خدمت هستیم وی بعد از اطمینان با لشکری جرار در حرکت آمد از اسباب بنده خود پیران که بود
 و سپهسالار بود سردار لشکر کرده با استقبال سپاه فارس فرستاد ایشان هم رفته در خدمت شاهزاده گنجینه و دو دهنه
 به اکباتان پای تخت او اسباب که بعد آن باشد روی نموده وی با قبیل لشکری که باقی مانده بود از شهر بیرون آمد
 رزمی نموده بهزیمت شدند و فرار کرده بگو بهای اردیل پنهان شد گنجینه شهر را گرفت مالک او را جزو مالک فارس نمود
 و بشکرانه این فتح انگه با باخت چنانکه در اغلب تواریخ ایران هم مسطور است که از اسباب در غاری از غارها
 که سبیلان اردیل پنهان بود و شبها بگریه و آه و ناله مشغول بود هموم که در یکی از معبدای انگه بیادست مشغول
 بود که نشین بود آه و زاری اورا شنیده بسر وقت اورفت و اورا شناخته و بگریه نمود و با رستی نه از کوه زیر آمد
 و در بین راه که گنجینه بشکرانه این غلبه و استیلا ببارت انگه از آبادگان با ذر آبادگان میرفت هموم بخدمت رسید
 و پیر تسلیم نموده وی خود را داده کرده بر آب دریاچه نوری گل برآه اردیل در آب انداخت و پنهان تا بعد پیر اورا
 از دریاچه بیرون آورده در همانجا کردن زنده و از مملکت آذربایجان و غیره الی فارس و سواحل دریای خزر
 در تحت تصرف گنجینه آمد و بعد دیگر فتوحات نمایان کرد و دست مملکت را بجای رسانید که دیگر ایران با محذور
 دست ز رسیده بود و زید

کتاب بقول صاحب تاریخ طبری بجزایری بخت انصاف چشمه اسرای بود را بگویند که نیکو بادشان
 کرده سی فتح و گنجینه و ترین بیت المقدس بجای آورد یکی از اولاد او در سلطنت فرقه بی بسره اهل کاشت

تحقیق بحیره زره

بیت اقدس مسجد اقصی بار دیگر مسور و آبادان گردید اول پادشاهی است که چند رواج داوستد مخلوق مکه بزرگ
 زده تا آنروز رسم نبود و قرار دیوان رسائل و کتوبات نهاد و گزرو بر پایه ارجاسب که از اولاد آفراسیاب بود جدا
 و قال دست داد و حکم جلادت و رشادت استعد بار دیگر گزرا غلبه بر ایران است مذا دوزر دشت پنیر تخم که شمش
 نکاشته شده در زمان می ظهور نموده غایه تقویت و نهایت بسجای در رواج دین او نموده خاصه از شیر برنده
 استعد بار که اغلب روی زمین را فرو گرفت جز در سبستان که رستم و کانش از اطاعت بر این کیش سر باز زدند
 و میل و امر زردشت کشتاب با ارجاسب بنای خاصه که استند ارجاسب لشکر ایران بسروقت کشتاب آورد
 کشتاب شنیده بالک شمشکار را با از استقبال نموده و با سفید بار سپر خود و عده تاج و تخت کرده در صورتیکه دفع نشسته
 از آن غایه استعد بار زرمهای شایان جنگهای نمایان کرده لشکر ارجاسب را شکست داده بهزبت فرار کردند
 و ارجاسب بلاد خود شتافت پس برادران ارجاسب در آن قال قتل آمدند پس از فراغت استعد بار را بصلطه
 و از آبادان فرستاده وی فدما ت خود را بخوبی انجام داده رواج این زردشت داده اشکند در آن بلاد بر پا کرد
 در مرجع بسی معاندین و برادرش که در کوه مجوس استند ارجاسب شنیده با لشکری باز سر وقت کشتاب بیخ رفت
 و کشتاب که زنده بود در پنج بجست و دختران کشتاب را با سپر نمود و همراه سپر کشتاب فرار کرده در غلته از شتای
 متخفن شد و برادر خود با کشتاب را بقلعه کرد کوه فرستاده استعد بار را بیرون آورده شاید غلته شکستند نمایان
 استعد بار بیرون آمد لشکری بزرگ او پیش عبیده غلته کرد و خواستند از اخلاص نموده خدمتی نمایان سپر کرده غلته
 بنا بر احوال مورخین ایران در سبستان در جنگ رستم قتل آمد و پیشش همین که در آن نمره همراه بوده و دست پرورده
 و زبیت شده رستم بود بعد از رسیدن تخت و تاج بعضاص خون پر لشکر سبستان کشید و زال را در سبک کرده قفسش نمود
 و فرامرز را قتل آورد و سبستان را خراب نمود اموال و خرابین چندین ساله خاندان نام در زبیت را آبادان راج و غارت

در داده مراجعت نمود

زره چندین معنی دارد اولاً پوششی که بپوشند از تصبیغات داوود پنیر در زرمها برای حفظ بدن ثانیاً نام شهر سبستان است
 که کشتاب ساخت آن تیر چون سبب حفظن و جان مردم شهر بود زره نامی بدهد و تیر در طرف مغرب آن دشت
 که طولش از شرق مغرب شصت میل و عرضش از جنوب شمال بیست و هشت میل و بعضی سطحش را سی فرسخ درسی فرسخ گویند
 و مصعب رود بپیرند است ثالث نام یکی از گمان آفراسیاب ترک بوده که در قتل سیاوش شریک بود او را
 کردی زره بنامی بدهد و دیگر شراب زلف و موسیاب بنامی بدهد کرده اند که این موقع را نشاید
 بپیرند رود عظمی است در سبستان از کوههای غور و غر سبستان خیزد و بزین داوود است بگذرد هزار نرداب
 و هزار نهر زرجت از او خارج میشود حکم فردوسی فرموده فرودین سرد سال بود لب رود غر که زال بود
 و لقب کشتاب شاه تیر بود

شخار را که بخارای شریف و ام البلاد میگفتند شهرت معروف و بزرگی و آباد موصوف بوده و علم
 و فضل و کتب از اهل علم بسیار از آنجا برخاسته اند و همیشه عرفای کامل و علمی حاصل و فضیلتی فاضل در آن
 شهر بوده مولوی مسنوی فرموده آن بخار اصعدن دانش بود پس بخارای است هر کانش بود ای بخارا
 دانش استند بوده کت ازین فضل دین بر بوده شهر آباد بازده در آوازه و دوستی در تنه بزرگ و کویک
 هفت مسجد جامع بزرگ و چهل کرابه و صد و پنجاه سردای بخارت داشته است دوره ارکانش شهر کفر بیخ و کردا کرد

شرح نجارا

چارده هزار و پانصد و پنجاه و پنج نفرند و نجار اسی و هشت فرسخ در توران بزرگترین شهر است و در گزستان شهر آن
بزرگتر و مشهورتر بسیار است سمرقند و نجار آنچه در آبادی مثل هستند شهر خواجه حافظ خود بنام شهر است مشیر
اگر آن ترک شیرازی دست آوردل مارا بحال هندویش بخشیم سمرقند و نجار را اوقتی امیر صاحبشده ان امیر تیمور کورگان
مالک توران ابراز اسخر ساخت در شیراز خواجه را خواست و برادر بر پشت که گذشته از اینکه این شهر وطن مالوف من است
بسی مشیر از ده ام تا آنجا رسیده کرده ام نو بحال هندوئی می بخشی چون حافظ بر حسرت زنده چیز دیگر داشت و امنیاری
زده گفت از این غلط بخشی است که با بصورت افتاده ام امیر بسیار خوش آمد و بنام نمود و خواجه را مورد آن کرامت
حافظ شیرازی قدس سره قمر المتعین و المنکبین خواجه شمس الدین محمد حافظ از زده آورده و تبرکات و اهدای شیراز آمده و حاصل
وی در خدمت مولانا شمس الدین عبدالعزیز شیرازی که از معارف فضیلت نمند و تحصیل مراتب حکمت نموده و پیرس
و مدرس و اشتهارش بر ورکار دولت ال مطهر بوده امیر تیمور را ملاقات نموده چون حافظ قرآن بود حافظ تخلص بنام
کونیه لقبی تیر بر کلام الله نوشته و در بعضی غزلیات خود اشارت بحسن صوت و قرائت و تفسیر خود نموده با جماعه
و شیخ العبد معاصر بوده مانند شاه نعمت الله (نور الدین) ولی المانی و سید محمود و لقب شاه داعی الله و سید ابوالوفاء
شیرازی و شیخ کاظم و شیخ زین الدین غافق و عماد فقیه کرمانه و کمال عجبندی و جمعی کثیر از علماء و فضیلهای دیگر بصورت
شرفش عالم و در ولایت تحقیق و اسل غزلیات شیرینش در مذاق هر فرد دانشین و کفایتش شورا کبیر و کلمین مطالب
حکمت آثارش چنان در دل هر طالب نشسته که اکثر فرق مختلفه او را هم مشرب خویش داشته اند و قوی مایه سازت کرده
و بوطن بازگشته مادام العمر محکف بوده و قوی در محصل یکی از عرفان کورسند که جامی در تفکرات نوشته که حافظ پیری بنام
وی فرموده اگر بپرچون حافظ تو نشد کاش مولانا جامی هم پیرید اشتی بعضی کونیه این مت خواجه حافظ در جواب
سید نور الدین نعمت الله مانا نے قدس سره دلالت کند بر خلاص او خدمت آئیند زو کوار که سید نعمت الله فرموده است
ما فاک راه را بنظر کبیرا کبیرم هر دور را کبیرا حبشی دو کبیرم خواجه سید نموده آنرا که خاک را بنظر کبیرا کبیرم آیا بود که
کوز حبشی با کبیرم بصورت در جلالت قدر خواجه بحال سخن نیست از مطالبش ظاهر است پایه عالم و مایه معالی دانش
دیوان معرفت بنیانش در همه افاق رایت شهرت افزا شده و پای بر سرف سخن کویان تحقق کند آشنده او را چه جذبه
سلوک غالب و روش رندی را غالب بود چنانکه سلطان احمد جلایر کمره الناس مجالست وی کرده مقبول بقیاد و وفای
که امیر تیمور او را ملاقات نمود لباسش در کمال اندر اس بود و امیر اراد کرد که مالک مالوف مرا که بزحمات و سرب
مشیر منور کرده ام بحال هندوئی بنجیده خواجه فرمود از این تجلیش بچاست که بدین روزم باری فرزانه است بچانه
و دقیق و فاضلی است بنیاد محقق در سنه ۷۱۹ هجری در فاضل در خارج شهر شیراز زیارتگاه ارباب بنیاد
و صفاگاه اصحاب راز و بند بچ سلاطین در عمارت آن کجی افزوده اند چون دیوان خاقان بنیانش بعد از او جمع شده
اشعار دیگر از امیر تیمور او در آن نگاشته اند که بعضی از آن غزلیات از سلمان سادجی و بعضی از جماعت دیگر
کونیه شاه قاسم انوار اغلب دیوان ایشان مطلقا منسب نموده در نظر مردم منسب سخن شناس اشعار او خود مانند
آفتاب در میان انجم میراست

توران منت حکمت از لغبات همه تور سپر فزون است که سلم نزار ماد را ده بوده و برادر دیگر ایشان ایرج از زن
دیگر بوده لایحه که فریدون تور و او بنام او توران موسوم شد و آنکه با ایرج داد ایران نام یافت حکیم فرمود
نوکاهی غیره که گاه پور بهانه ترا جنگ ایران و نور و توران منیر از ترکستان بوده چنانکه جانے انشا

شرح باخر

شده در قدیم الایام آنولایت را پارسسیان تبتان و آریانز اشهر منجانه اند چون بتور داده شد توران گفته و محمد بود
از جنوب بخاراستان و جبال خیرال و از شمال ببلاد خوارزم و دشت جقاق و منوریش بآریان جبال خراسان و مشرق بایران
نزدکستان سنوستان چون اعراب بر آنجا مستول شدند با و راه انهر موسوم شد و منوبت بر افیم چهارم و پنجم و کوهستان
آنولایت بیشتر از میان است و نوم اوزبک و افغان تراکه در آن ساکن اند او رکنه نیز از شهرهای آنجا است و تور و دیگر نام
پسر جمشید هم است که در تبتان از دختر تورکک شاه بهر سید که بد بزرگ زان رسم است و پسرش شیداسب نام داشته
که بد تورک است و تبتان در کتاسب نام آمده و تواریخ دیگر است .

باخر احوال دو گونه شده هم راعقیده این است که مشرق را باخر گویند پس که مختف باخر است
و آخر ماه و آفتاب بهر دورا گویند و طلوعشان از بظرف است پس بناسبت طلوع این شهران از این سمت میباشند
باخر کفن انظره غیر است تا مغرب باخر بان مردمان است اما را گویند و شهرهای انظره را میتوان شهر باخر یا باخر
گفت و نسبت بایران تمام استر زمین گفته باخر است و هر شهری هم فرود باخر است بعضی از شهرهای توران در تبتان
خوارزم و آوریان شهره موقوع خود ذکر شده بازم از بعضی نامی برده می شود و در اصل شهر پنج با باخر که پنج در آن
واقع است موسوم باخر بوده که در قدمت و آبادی با بابل و قبا همسری بل برزی میکرده ولی ان شهر حشره
و دیگر باره آباد گردیده و از آن حشره بعضی تپه و پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را همچا بد چینی باقیست و در
کوید خوارمخت خور است و آثار انیر عروس خاوری گویند پس خاوری بیشتر یعنی مشرق مناسب دارد باره
به حال یکی از شهرهای استان خوارزم است .

خوارزم ولایتی بوده از مملکت خراسان که شهرهایش هزار اسب و خوه و کرکاخ که دار الملک خوارمیش و سلطان
آن همیشه بزرگ و معتد بوده اند پس از آل فریقون در تصرف سلطان محمود اقا دسپس بلا جده رسید و از آن سپس
بلوک آریه که حشره آن سلطان محمد خوارمیش بوده رسید و بدست پاه چنگر خان منقرض و سپری گشت
و در آثار اسلادور و جسته خوارزم کوید خا یعنی کوش و وزم یعنی هنرم است چون پتر خوارمیش ان بوده باین نام
موسوم شده و این دلیل خف است . بعضی دیگر گفته اند چون بربل همچون واقع است بیشتر قوت آنها ماهی
بریان کرده بوده چنانکه شاه انیقول حکیم اسدی فرموده اند خور و خاش ماهی بریان بدی از آدم شب و روز
کران بدی ابوریحان بسیر و غ در آثار الباقی عن مشهورن کمالیه فرموده اول عمارت خوارزم نهمه سال قبل از
اسکندر بوده و اما سله آنجا بزیه و عتاب کبیر و اقداد داشته و در تواریخ متابعت پارسسیان میکرده اند و
فریقون سالها در آن ملک بزرگی داشته اند و اولاد آنها تا زمان اسلام در خوارزم بوده اند و آفریغ نام جد اعلا
ایشان بوده در عهد محمد غزنوی انسله منقرض شده اند .

هزار اسب هله است شهرانند در ملک خوارزم بر بلندی واقع شده و گرداگرد آنرا طبیع آب احاطه نموده
و همین کی راه بیشتر دارد و بجهانت معروف و با سخام و رحمت موصوفت حکیم فرخی در نسخ آن بدست سلطان
محمود گفته هزار اسب فرزند از دو هزار اسب گرفت همه را ترند و از خون خدا و دندان ننگ اتوری فرموده است
حصن هزار اسب که چه در این ملک تدفیم است حصنای حصین را کتبه و هنر شد چو بد فضیلتش سجده کنان
بر زمین نهاد حصین را در وقتی که سلطان سبخر خوارمیش را در هزار اسب محصور کرده بود اتوری رباب
در مدح سلطان گفته بود هتیا همه ملک جهان کس تراست و ز دولت و اقبال شنی حسب ترا
امروز بیک حد هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب است رشیدی خوارمیش شاه ده جو گفته که چنانچه پادشاه بودیم کردیم خوارمیش تواند

شرح برده یا برده

برده که مغزیش برده شده برده بفتح اول یعنی اسیرت مرادف بنده در قاپوسیس است که درشت
برده شده است و عربان آنرا برده گفته اند و لو سابق برده می خاصر اسکندر و پادشاه انجا بوده و اکنون جزو کربستان
تختیج و کبریا که برده پاری لفظ مجذوب در قه پاری لفظ سالک است و چون حکیم ستانی را اول حالت کشش و جذب بر
معرف آورد سوگویی در تعیین مضمون بکت بیت او گفته بشنوا این بجز از حکیم برده سر پانچانه کبابا و خورده و شعر خود
حکیم این است من از گوی عشق سیرون پسر پانچانه که خوردی سے اللفظ

برده در معجم و مرادف نوشته که ابوسهل بدال حمل روایت کرده حمزه گوید برده معترب برده دار است که بغاری یعنی محلی
نگاهد اشتن امرا که وقتی سلطان ایران ارفیه را غارت کرده امرا پیش را آنجا سکنا دادند

جلال بن عن گوید برده دار الملک آذربایجان است این فقیه گوید برده شهر آران است و اول کسی که سبب آبی کرد
قباد ساسانی بود و در وقت واقعه و عمارت از آجر و کچ گو یا این فقیه سو کرده آران است

استخری گوید برده شهر بیت بزرگ زیاد تر از کفر سنخ مرتجع با زیت و حضرت و وفور نیست حاصل قبره پر سیوه میان
عراق و خراسان بعد از رمی و اسفهان شهری از آن بزرگتر و نیکوتر در جهان از هر حیث و وضع نیست و نزدیک برده
موضعی است موسوم با ندر آب میانه کوه و شجران باغات بسیار خوب سیوه دار بسیار دارد خانه فندقی بهتر از فندقی
شاه بلوطی بهتر از شاه بلوطی شام و انجیرش بهترین انجیر است و ابریشم خوب بهل آید و هنرگر که فرسخی برده مسیبا
کنون ماسی و ارد موسوم ماسی شور حید کرده و کتک زده بیلا و حیده بر بند در تریکت دروازه اگر ادر برده بازار است
و سبع مشهور بازار کرگی فریب کفر سنخ می شود و روزهای یکشنبه دانه و اطراف حتی از عراق مردم باین بازار می آیند
و صبر میکنند تا این روز بخردند و فروش مشغول میشوند و در برده بیت المالش برسم شام در مسجد جامع واقع و سفارش را
با سرب محکم کرده اند و سف بر روی نه ستون زده شده و دری از آهن دارد و عمارت دار الحکومه پهلو می مسجد
جامع است و بازارهای شهر تمام در وسط شهر است

یا قوت عمومی گوید این سفت قدیم برده است که استخری ذکر کرده است و آن از اوصاف مذکوره چینی باقی
نیست الا قبل آبادی شبیه بدی و خود در آذربایجان با مردم برده طاقان کرده و از احوال این شهر پرسیدم
گفتند آثار خسروانه زیاد و جماعتی قبل باقی مانده در کمال پیشانی و طاقت و خانه با خراب و اوضاع دیگر کون
فتح برده بدست لشکر اسلام در خلافت فلیفه سوم سرداری سلمان بن ربیع با علی اتفاق افتاد چنانکه سلمان
در فتح بلیقان لشکر بر وجه کشید و کنار شهر شوره را که کثر از کفر سنخ است تا شهر مسگر خود فراداد انا س دروازه پاره
شهر استند اتفاقا وقتی بود که شوره حوالی زرع خود را در کرده و سبزه بود سلمان نیز حکم کرد تا دانه و محصولات
غارت کردند مردم برده از خوف اینکه مبتلا بشوند بطوری که سلمان با اهل بلیقان صلح کرده بود مصاحبه نمودند و
سلمان اهل شهر شد و عمارت خود را بفتح سایر بلاد فرستاد و گو یا برده قراباغ باشد چه حاجد است که شوشه طه و شهر
اوست و شوشه اکنون از سایر بلاد قفقاز که آبروان و جوان کتبه و سنیره باشد آبادتر است خانه های بدان مذکوره
کوچک و بفریب که چنانک و کثیف است بر عکس بیوتات شهر شوشه که بزرگتر و با صفا و غالباً با سنگ ساخته شده
و نیز گوید اعراب کسنگ فرش پشت با عمارت آیت قراباغ که حالا سکنه آل تا آرزو دارند هستند و
سابقاً در سلطنت ارمانه بوده و ولات آنجا که ارمنی و از طایفه ابانک بوده اند با ایران حسنه اچ میدادند و در زمانه
از این طایفه بعد از قوت پر بطور تقریباً از سال ۱۱۳۱ الی ۱۱۳۴ هزار و صد و سی الی چهل حاکمان قراباغ میبودند
برادر بهتر که وفات نمود میان دو برادر دیگر یعنی ق و نزاع در گرفت و امانی قراباغ شوریده و چنانچه حاکمان

شرح برود

۱۵۳ از طرف آتار که در کوهستان اطراف فراغ ساکن بود دست نموده جمیع و فراغ را محاصره کرده بعد از مدت محاصره شهر را مستوح نمود و الی گری از آنرا را مسلمانان گرفتند و بنا به خان معاصر نادر شاه بوده و باج گذاشتند و قلعه شوشه از بناهای پناه خان است بعد از فوتش آبراهیمخان پسرش بجای پدر حکمرانی یافت در سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه ابراهیمخان علم حسیان برافراشته خراج معمول را بدربار شاه سعید شهبه افغان محمد شاه طالب الله نژاد ارسال داشت انشالله باری عظیم الاقدار بجز قبیله او لشکری بفراباغ کشیده مدت محاصره قدری طول کشید چون فتح عقیس در نظر بود استنای لغز نموده بتعلیس رانده انبار مفتوح ساخته در سنه ۱۲۱۱ مجدداً بطرف شوشه آمدند ابراهیمخان خود پرامان شده بکوهستان فرار کرد و شوشه تصرف سپاه پادشاه درآمد و در آنحال چنانکه ضبط تواریخ است بسختی پیران روی نمودن پادشاه ذی جاهد بدو شهادت فاخر گردید و انگاه ابراهیمخان را رفع بر اسب شد بمقر حکمرانی عود نمود ولی چون پناه اسپهان درستی نداشت متکلم بمعاونت دولت روس شده پس از چندی غیرت اسلامی جنیده پیشگینی بدربار خان مغز فرستاده استدعای عفو از جرایم خود نموده محقو گردید ولی جعفر قلیخان نواده او که قائل از سخافی نبود بد خود را از عودت پادشاه ایران معاف ننمود چون نصاب و خرافات او مقبول جدش نشد لایم از عساکر روس که در آنحوالی بود کمک خواستند ابراهیمخان را گرفته بنیم پشان نمود دولت روس که منصف دانسته بود چون کردار جعفر قلیخان را نسبت بجد او مشاهده کرد ویران ساز و از حکومت نذیر و حکمرانی قرا باغ را باز بعهده قلیخان پسر ابراهیمخان گذاشتند و این واقعه در سنه ۱۲۲۱ هزار و دویست و بیست و یکم بوده و جعفر قلیخان از این رفتار عادلانه روس رنجیده بامسدوی راه ایران برگرفت رجال دولت ایران که آگاهی از فعل ناقص عدم انصافش داشتند با او پیمان کردند لایم افغانها کسب انگریزستان بازگشت و مدتاً در بطرز پورغ گرفتار حبس نظر بود بعد از آنکه مخص شده در شوشه بدو اعتبار و اقداری بمرسب سرد و دو خانه تفرقه که شش درم میسکونند از قرا باغ میگذرد و طول این ماجرا که بصد و شصت هزار ذرع و عرضش صد و پنجاه هزار ذرع است و حاصلش برنج و گندم و گندمان است امیر تیمور که رکان زیاد بایل هوا و صنایع قرا باغ بود قلعه کاخ که مجلس اسمعیل میرزا پسر شاه طهاسب صفوی بود درین قلعه شوشه است که مخروب شده و مجدداً پناه خان ساخته و قیام اسمعیل میرزا در این قلعه مجوس بود شاه طهاسب در گذشت و جیدر میرزا ایچاکی او بپادشاهی نشست و طالب افشار که هو اخوان اسمعیل میرزا بودند او را از مجلس بیرون آوردند پادشاه کردند بلیقان صرب بلیکان است شهرت با من شبروان آذربایجان قباد پسر انوشیروان با منش بوده از آنجاست که میرالدین شاعر در حوض صفهان گفته کتم ز سپاهان در دجان خیزد لعلی است مروت که ز آنکان چنینند کی در انستم کابل سپاهان کوزند با این همه سر بر سر سپاهان خیزد .

بعد از اینکه در اول دولت افغان محمد خان بلاد کوهستان به تدریج بر اکیلیوس فرمانفرمای عقیس خود را در تحت حمایت رویه کشیده بودند و افغان محمد خان گمرکت بر نادیب ایشان بست اگر فی الواقع عساکر روس هم خیالهای دیگر بیانه آنها داشت باید حوادثی روی داده باشد که مانع اجرای مقاصد وی شده باشد چرا که فوجی بهم که بر دوالی کوهستان فرستاده شده بود در وقتیکه محاصره گنجه اشتغال داشتند ناگاه حکم بر جانشان داد چون افغان محمد قصد لشکر کشی بکوهستان نمود غم کرد و برعت حرکت اول را در مدد روسیه را بر اکیلیوس فرمانفرمای عقیس میداد و افغان محمد خان لشکر را رخصت نموده کیفیت راز و پنهان راست بجان پشان و شبروان و آغستان فرستاد کیفیت را بطرف آبروان دریای تحت بلاد

شرح برود

بود فرساده و خود باد سینه سوم بطرف فله شوش که یکی از قلاع معتبره فراباغ است روانه شد مصلحه فراباغ در
طرف چپ رود ارس واقع است سیلما تخان پیش از وقت مامور شده که جز عبور شکر برود مذکور پل بسیند
چنانکه آن شیر مردان تا ورود افغان محمد خان تیار کردند و سپاهیان از پل گذشتند و شکر مینه نیز از بلاد قریب
در بای خزر گذر کرده امرای الصفیات بر سلسله جیان فاق گشته ولی خواص این ایروان شوشی هر اقلیوس را
سر مشق خود کرده تخت ایستادند چون خود هر اقلیوس را احضار در بار کردند گفت من خبر فکده روس پاوشای می شناسم
افغان محمد خان منستی از لشکر خود در حواله ایروان شوشه گذاشته خود عزیمت نقییس نمود که دارالملکت کرجستان آ
ود و سپاه بسره و قلب بهم پیوستند و در کججه بزرگشته مینه هم باها ملحق شد و منوبه بر اقلیوس شده وی نیز با
مدروس از نقییس بیرون آمده در پاترده میلی شهر فرود آمد و جنگ در گرفت با وجود کججه کرجیان در آن کارزار
غایت جلادت را نمودند دلاوری بسیار آن آبران برهنه و شجاعت ایشان غلبه کرده شکست یافتند هر اقلیوس
بایضی از شلقان لشکران کججه پناه بردند و لشکر آبران نقییس را بگریختند و داخل شهر شدند و قتل و غارت کردند
مسلمانان بر کرجیان نوبه روز مختصر ساختند و عدد قتل را شکل است تخمین درست نمود هر جا کلیسیا بود با خاک
کیانند و کشیشی بود بخون غلطان بود زحمت شاه عباس و کوشش وی در آبادی و معیشت و قبول تجارتش همه با
رفت مختصر آبران بکوشایل دختران مرتبه اخصایل قطار از مرگ رستند و با سیری و بیلیات دیگر دو چار شدند
از پاترده هزارالی بیت و چهار اسیر بردند پس از خرابه نقییس کججه رفتند بخایل اینکه جمیع این صفات را استخراج کنند
در صحرای میان قریب غلاف رود که از بهترین رودهای کرجستان است برود ارس مغرب جام و محط اقبال
و احشام ساخت حاکم قدیم شیردان که قبل ازین کرججه بود به رکاه آمده گناه خود و اناسی مکر او پیش پذیر
گشته بعبود موکانه مورد الطاف شد و محنت شیردان سر بر خط فرمان نهادند حاکم ایروان نیز آمده مشمول عواطف
کردید چون منسله شوش به توبخانه گرفتند مثل بود ابراهیم خلیل خان عالی اشجاعت روی کرده اطاعت نمود
افغان محمد خان نیز کرد اطراف و حواله راعنه نوب و بنا کردند چون قلع سفصف آب و علف ساختند پس ازین
فوغات تاج کیا به سر گذارشته خدمت در پادشاه کردن آوخت و شمشیر مرصع که در تبره شاه صفی به سلاطین صفوی
بود برداشته بر کار بکریست و باب سفر خراسان فراهم آمده به سرعت با نظرف حرکت نمودند در این اثنا باز شده
که سپاهی هزاران زو تسلیان بجه و آبران تاخته بنا بر این کارهای انجاریان تمام گذاشته مراجعت نمود بعد از واقعه کرجیان
کاترین ثانی پادشاه روسیه تبه و تدارک کرده بجای پناه بردگان قفاص خون مقولان لشکری کرایه بطرف آبران
فرستاد و رای مدیده است که با وجود یک بکت اردوی بزرگ روس نزدیک نقییس بر پا بود چرا که آنوقت بنا به وجوه
بلای غلبه و خوزیزی مشتمل عام و آسیری اطفال و دختران امر مسیح بلع نمود سوخت کرجستان که خود کرجی است
ببخارد که نزال کوداویج بابا به روسیه در سفر شخصی نقییس بود و هر اقلیوس کمر در خواست کمک آمدن او را
کرد وی هم نشناخته پشت کردن غایب باری تدارک و تداویری که کاترین دیده بودند فقط محض صاحب
کرجستان بوده بلکه بخال تنجیر اغلب بلاد آبران و استیلا و تصرف سواحل دریای کیلان بوده تا اینکه
افغان محمد خان که بوی پناه برده بود در تخت نشاند دست نشاند خودش نمایه معلوم نیست که بر یک
مهرم اسیر از خوش بوده پناه روسیه در غیبت افغان محمد خان در بند و با گو و طاقش و شاهی و کججه
بطوع و اجار گشتند و سواحل دریای خزر را نیز از دستش رود ترک نماند که ضبط نمودند و از کنار رود قرا

شرح بروجرود

طریق مرادده باکره میان ساز کردند و صحرای چال مغازا معسکر کردند و بختی تقیمی تدارک سپاه دیده بودند و در نظر داشتند که نام مملکت آذربایجان تا خود طهران در معرض خطر بود و فوجی بسز جزیه لنگران را بقصر آورد و در سر بورش نشاندند آنری بودند اما محمدخان بطهران رسیده حکم داد تمام سپاه از اطراف جمع آیند و دلیران و سرداران ممالک خراسان فارس و عراق و آذربایجان و تبرستان و ایلات معظم ایران احکام رفت که بزودی با جان تاران و دو دولت چند دفع شکرگاه که قدم جرات و جبارت بیاد ایران خانه مسلمانان گذاشته اند بشتابند چیزی گذشت که دلیران با جرات و رشیدان با غیرت ایران از هر کران برین خون رومان مثل رکت بیابان و موج عمان حسیع آیند ایران سالها بود که در معرض چنین خطری و مجور بنیه چنین شکری نبود باری فوت کاترین سبب رفع خونریزی مردمان و قتل مظلومان و یکنایان شد چون کاترین در گذشت بعضی کونیه پسرش پولی که جانشین گشت حکم بر اجابت لنگرهای منفرد در ایران نوشت که همه را طلبید ای که خبری دوزار مسلحی نماید باید خبر این باشد اول بهار ۱۲۱۱ لنگر ایران حرکت کرد در حوالی رود ارس غامدخان لشکر آنگاه خود با دست بر عت طرف شوشی شد و اسباب چنین فراهم آمد که بدو زحمت و خونریزی شهر شوشی گرفته شد و روز بعد از ورود غامدخان بشیخه امین صادق خان نام کرجی پیشخدمت و خدا داد نام فرانس بر سر پولی کشته نزاع افتاد و صادق خان از پیش او رازداد پادشاه مقصد داشت صدای ایندو بلند شد غامدخان در غضب شد که هر دو را بقتل رسانید جمعی شاعت کردند چون شب جمع بود و عده بفرود نمود و آنها میدانستند که فردا مغری نخواهند داشت قطع امید از جیات مورث بلاوات و جرات گشته چون پادشاه بخواب رفت نوکرهای مزبور با عیاس نامی دیگر قدم جرات درون سر پرده که استند با خورشید جات یکی از مقتدرین سلاطین ایران اطلع کردند و در کینین تاج و تهر و جو آبراب شاهی را برداشته نزد صادق خان شقاقی بردند و او را منصرف شده متهم با سبب قتل پادشاه و دی کردید

بروجرود در زینت القلوب میفرماید شهر بزرگی است در لر که کوچک هوای لطایب دارد و آبش سالم است زعفران خوب در آنجا بعلی است اینجایی خلی آباد و مسور بوده صاحب محم میزاید بر وجه شهری است میان بدان و کرج واقع نام آن بچه مسرخ و تا کرج ده فرسخ و فنی که وزیر بود لطف در حکومت جیل استقلال یافت آنجا بر مبرزه خلبه خوانده مندرل گزید اینقره اسباب آبادی و جمعیت آنجا شده و بدو دولت رسید آنجا شهریست با حصان خیراتش بسیار و میو جاتش فراوان که بجایای دیگر حمل میکنند طول شهر منفریح ولی عرضش کم است در ۴۳۳ چهار صد و نود و سه که برگیارق از صفهان بجداد میرفت در این شهر فوت شد پیش از عیشش جمیع سران و سرداران فزون خود را جمع کرده از ایشان برای عکتابه پسر خود بیت گرفت باری خود که در کیزی و بدم چنین از یکفرسخی شهر بر وجه کمال طرادت و خوب را دارد و منبتیکه محض داخل شهر می شود بر خلاف آنچه از خارقال دیده می شود که می کند اغلب عمارات خانه های شهر خراب و غیر مسکون است مسجد بسیار عالی در این شهر بنا شده و در شهر چهار و خندق دارد اینچنینه روزه مسافر وارد این شهر می شود عمارات حاکم نشین این شهر عمارات است که محمد تقی میرزای حاکم سلطه در زمان حکومت خود ساخته و در منفریحی شهر باغی است موسوم باغ شاه چون اینباغ در دهنش نه واقع است بچندین مرتبه است و چند آب مخصوصی دارد و این باغ در پایدار دارد و بجای آنها نیز از ایشان است چون در فصل بهار میتوان گفت که با صفارین اغلب شهرهای ایران است آزادار کسر و زامیه اند و نسبت بنای این شهر را بعضی بنویسند مناسب برگیارق عرض می شود

شرح برهسود

سلطان برکیارق ابوالمظفر بن سلطان ملک شاه چمن دولت آل بلوچ را برکیارق مکی بود در غایت طراوت و حضرت و منصب ولایت
عهد پر بسی خواجه تعلق بوی گرفت پس از واقعه پر در اصفهان برادر کشت شامان برآمد در ایام دولت او برادران
محمد و محمود و اعماش بخش و ارسلان شاه در مقام مخالفت برآمد و محمود با بد در گذشت و کتس در جنگ کشته شد و هم
ارسلان شاه بزخم کار و سپری شست گرفت امیر محمد پس از محاربات زیاد صلح کرد و قتی در اصفهان افسر شاهی بر سر نهاد
ترکان با سپرس در بغداد بودند از غلبه درخواست نمود که محمود را قایم مقام پدر سازد و غلبه بجهت مندرستش بخش غلبه
کنند و ترکان اسحاق نمود و خلیفه و ارکان او را با ثار مردم و دینار مشغول گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق
کردند آنگاه ترکان خاتون سمرقانی با اصفهان روانه گرد تا سلطان برکیارق را بدست آورد وی بنا بر مصیحت
وقت فرار کرده نزد کتس حاکم ری رفته وی او را صاحب تخت و کین کرده چون ترکان شنیدند که اصفهان ^{غلبه}
از بغداد آمده محمود را تحت نشاند برکیارق با بیت هزار سوار از ری به اصفهان شافت و عاقبت کار بسیار
کشید و ترکان خاتون با پند هزار دینار از متروکات سلطان ملک شاه تسلیم سلطان برکیارق نمودی پس از آنکه خود
به آن آمد ترکان امیر امیل با قوسه خال برکیارق را بنوید موصلت فرقیه با سپاه اصفهان بحرب برکیارق
فرستاد میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی داد امیل اسپر و شیل کردید و برکیارق چون ترکان خود
بطرف اصفهان آمد لاجرم محمود شرط استیصال بجای آورد و دو برادر شهر آمدند جمعی از امرای بدست شده برکیارق
گرفته من نمودند محمود در این من با بله بر د امر با افعال و شرمندگی برکیارق را از جس بیرون آورده دیگر بار
بر تخت نشاند و بالشکری بر فک کش حرکت کردند در نواحی بدان قتالی صعب روی داد و کتس کتس کتس کتس
محبوس شد و در آن محبس در گذشت برکیارش غریت خراسان نمود که دفع ارسلان شاه عم و کتس نماید که لوای قحط
افراشته بود قبل از رسیدن بخراسان ارسلان شاه بدست سپری امر در لغت بزخم کار دی کشته شد برکیارق
شینه و بیخیل شهر رسید و بر سر سلطنت برآمد و زمام حکمرانی آنجا را سلطان سخر بن ملک شاه داده بعراق برگشت
در غیبت وی مؤید الملک مغزول اسباب قتل و فساد و هيجان یکی از بندگان خاص سلطان ملک شاه آکر نام
او را بخالفت برکیارق باعث شد که تیر در بین راه خراسان بزخم کاری از فدا ایان راه را نزدیک کرده سفر آخرت
پیش گرفت و مؤید الملک بجز رفت سلطان محمد بن ملک شاه حکمران آن خطه را بر مخالفت برادر برانجخت و بطرف
عراق لشکر کشید برکیارق نیز ویر استیصال نمود در راه که لشکریان بر محمد الملک قتی شوریدند وی فرار کرده
در سرابده برکیارق پناه برد اما آنها نجا اورا گشتند برکیارق خوف کرده از راه اصفهان بری کرخت سلطان
بیرخت جنگ بر سر پیشت برکیارق بازار اطراف جمع آوری لشکر کرده و سلطان محمد کرد و برادر مقابل
و معالقه کردند باز برکیارق نهزین بخورستان کرخت و بعد وی امیر ایاز غلام ملک شاه باز تخت و تاج رسید
و مؤید الملک خاشن راکت عاقبت پس از چند جنگ با سلطان محمد مصباح انجامید و بارشام و دبار بکر
و آذربایجان و موغان و ارمن و کرهستان سلطان محمد تراشد و سایر ممالک برکیارق را و در سفر
بطرف بغداد در برود در سنه چهار صد و نود و هشت در گذشت عمرش بیست و پنج سال و دولتش سیصد و
سال بود .

بیت مجم و مرصده موده نه شهرت بیانه سخنان و غزین و بهرات ولی کویا از اعمال کانی
باشد زب را اخبار و فتوحی که از او یافته ایم مقتضی این قیاس و صحت آن میباشد بهر حال شهرت که بر

شرح لبت

انبار و باغات زیاد و در دولتی قدری خرابی از بعضی ضلای رسید و اندک ثبت چلو راست گنجان چون نشینان
بنی (سنان) و جمعی معارف و بزرگان از فضل منوب باین شهر میباشند از جمله خطای ابوسلمان احمد بن محمد
صاحب کتاب معالم استن و ابوالفتح علی بن محمد البستی که از اثر ادبای فاضل و شرای کامل هستند دیگر از اجداد
فضلای ثبت ابوجانم قاضی بستی است که از عظامی رجال و در سمرقند و بسیاری از بلاد قضاوت فرموده اند و ضعیف
چند دارد و دیگر کونیه ثبت از شهرای سبستان قریب بقندار و در و دهمیرند از خویشی میکند و مسافرتش از غریب سبند
میل است در اوایل دولت امیر سبکگین مغارن ۳۶۷ هجری هفت و هشت هجری طغان نامی حصار بست را سخر داشت
و در آن زمان بای نوز نامی ضد طغان نموده او را از ثبت سپرد و نمود و طغان طبعی با امیر سبکگین کردید عرض کرد
اگر بجاوت امیر قند بست را مجدداً متصرف شوم مدت العمر بخدمتگذاری و خراج گذاری و بندگی امیر مشغول باشم
حسب الاشد غای او امیر شکر بست کشیده بای نوز را منزه و طغان را با منول خود مائل کرد امیند و بعد از نیل مراد
طغان طریق طغان سپرده امارات سرکشی از کنگات و رفارش ظاهر و در ادای تعینات قاعد نمودار و زری بسکام
سواری امیر سبکگین بطور خوشتر از اد مطالبه خراج فرمود و حکم بادی تعینات مهورده را نمود طغان چو لبی نامنوا
گفته و شکر کشیده دست امیر را زخم نمود امیر با جان است محسوس ضریب بوی زده خواست بشیردیکر کار او را ببرد
که ملازمان طغان جا کران امیر بهم ریخته آشوب عظیمی برخواست و کرد و غبار بلند کرده بهرستی بود طغان سبند
از سر کرده بکران کرجت و قلعه بست خاص امیر کردید از قرار بعضی نوار رخ که در زمان شاه عباس شاه کاشانه
قلعه بست را لشکر این پادشاه در وقتی که خود متوجه فتح قندار و در حوالی این شهر بوده بسر کرده که محمد اجمان
از سرداران او بعد از کشتن و کوشش بسیار بگریخت نمود در ۱۰۵۷ هجری و هفت بوده .
در اوایل دولت امیر سبکگین طغان بر حصار بست طغان با نوز نامی که عداوت طغان بر میان بست و خروج نموده و در
از حصار بست بیرون کرده در بروی بست طغان التجا امیر آورده استند او نمود مبلغ کمی متقبل شده امیر لشکر آن سمت کشته
بضرب تیغ جانوز و سنان آنش ازوز امیر با نوز را منزه ساخت و پایش از خود و دستش از حکمران کونا کرد و طغان هجرت
دولت خویش رسید و در باب مواجیدی که با امیر ناصرالدین کرده بود تقاضی و تساهل نمود و بنای کرد و ثبت را
که امت روزی در سر سواری امیر از ایشان بازخواست کرده وی جرات و جبارت نموده شمشیری انداخته دست
امیر مجروح شد امیر با جان جرات شمشیری بر او انداخته خواست تا کارش بسازد کاشکافش ریخته او را بر بردند و بگری
کرتجه ثبت را امیر تصرف فرمود از جمله خایدی که از آن شامل حال امیر شد فاضل کامل ابوالفتح بستی است که
در انواع فضایل خاصه در پناه کتابت عدیل و نظیر داشت و دبیر با نوز بود پس از وی کوشه پنهان شده تا از
مالش خبر باقیه بوزار ترس طلبیدند و تا ابتدای دولت سلطان محمود شکفل امر وزارت قیام داشت و از محمود بگری
بر کستان کرتجه در آن بار برد الغرض بعد از استنبای بستی امیر بقصد قصد ارتا فاکشش امیر و دستگیر بگری
قدیر گشت امیر بقضای مرمت بجا نوارشش فرموده مجدداً بگری آنجا متفرق فرمود آنجا بهرزم غر و سبند فارم
شد و چپال که ملک الملوک دیار هند و سنان بود از ترس خود با شکر زیاد و استقبال سپاه اسلام آمد و از
معاذت دستبرد سپاه اسلام عاجز شده قاصدان به صلح فرستاد و قبول فرمود خراج نمود امیر ناصر الدین
قبول فرمود و چپال صد هزار دینار و پنجاه ریخته بقیل و بعضی جو اهرات بقیه و چندین شهر و قلعه از ملک خود
ببیم نمود و جمعی کبری سپرده و چند کس از بزرگان تبره راه برد پس از رسیدن ملک تقصص عهد و پیمان کرد

شرح بستان طاقستان

مرحوم محمودی راندا و طغیان در زبده خیال کرد راه مرور پیش راجه و لیران و شیران نیز کرد و
 ساخته با شجان ایران ل باخته اند و گفت اشخاص بار آمدید کسان خود این برید این حسنه را چون
 بیع مبارک امیر ناصر الدین رسید چون شیر غنبنک حشنگ گشت کردیده امر کرد و یک باره و سپینز
 جکت و جدال و زرم و هتال را روی بند و ستان فرو گشتند و با شاره ملوکانه شکر خوشحال
 جزار زود می در حواله روز و روزگوشالی و نادیب جبال شدند الغرض شکر حسیپال نیز باقی
 بیرون آمده و سیرانی که دفعه پیش بر خصم حیره شده بود چنان شکر بایان بندی را منهنم و متفرق
 ساخت که عقل حیره ماند هر یک بطرفی فرار کردند حسیپال گشتی فاحش باقیه باقیه خود فرار
 کرد و معظم دیار هندوستان در تصرف دلاوران سلطان آمده امیر ناصر الدین با غنیمت وافر
 مراجعت نموده بوجوب فرموده امیر و استدعای امیر رضی الدین ابوالقاسم فوج بن مشهور سامانی
 شکر بخراسان کشید و انجارا بضر بشیر حجان و سنان دلاوران متحرک ساخت تا در سنه سیصد و سی و
 امیر مرضی کردیده پس خود اسمعیل که غیزه دختری است بکین بود و لیعهد و جانشین کرده بر حمت آورد
 پیوست وزیرش ابوالعباس فضل بن احمد بن فضل اسفراینی بود و در ضبط امور مملکت و سرانجام
 مهام سپاهی در رعیت پروری و بیضا می نمود لشکر اغلب از قلب با خدمت و جان نثار می
 میکردند سبکو برض و مطلب و مقصود فرود آمدند و نو کرد و حاجتمندان خود رسیدگی میکرد کسی را بر کسی
 برای عتدی و بیجا بی بود اهل شیره و جنگی و عالم و فاضل را دوست میداشت معقرا بزودی
 از پای در غنی آورد که شاید شتم و بی تغییر باشد در ضمن رسیدگی با از کار معقرا میگردد مصلح میان امر او و
 بود رفیع که درت از طوائف کرام و اعزّه میکرد حق خدمت و پاس هر چیزی را که کسے بنت با و کرده بود
 منظور میداشت و عوض میداد و خلافتی با میکرد باری حالانش زیاد بر این مختصر است

بستان طاقستان

عجارت از دو ایوان و طاقی متصل بهم است و در دنیا که
 بیستون تا کرانستان کمتر از دو فرسخ و طرف شرقی شهر واقع است از روی نگارش ستیا جان مسافر
 عالم موازنه و مطابق کرده عرض میکنند این دو طاق را که از میان سنگ تراشیده بیرون آورده اند
 یکی بزرگتر و طرف یار و عالی تر و خوش صنعت تر و پنجاه الی شصت پی ارتفاع و بیت و چهار عرض دارد
 و در طوائف آن سکوته از سنگ تراشیده و ساخته اند که حال تغییر است و پست و بلند شده آب فراوانی هم
 از چشمه که در زیر طاق واقع است جاری و پارچه سنگهای بزرگ که فرو بنیان این سکو بوده در زیر آب
 افتاده در بالای قوس طاق در وسط صورت بلالی است و در هر طرف صورتی که در یک دست
 عده سے باتاچی از مر و ارب و در دست دیگر طرفی پر از مر و ارب صورت طرف دست راست
 تمام و سله از صورت دست چپ دست و بازو سته باقی مانده چرا که پاره از کوه افتاده و از کوه
 آثارش چنین نماید که بعضی آثار و صور در بالای آن بوده و برور زمان خراب شده گویا تجار این دولت
 یونانی بوده علت اینکه از حیث دور نما سازی نسبتی تجار بهای داخل طاق ندارد و از این قبیل صورت
 تجاری شده در یونان بسیار دیده میشود و انصافاً از هر حیث نهایت استادی را از نکات و وقایع بسیار
 خوب نموده که هر سیاهی و تجاری که آنجا بسوز کرده بحسین نموده و کمال شباهت را بجهت بیای یونانی دارد

شرح طاق بستمان

در اغلب معابد و عمارات قدیم یونانی دیده میشود در بالای جلوان طاق سابق بر این شکل و کنک و خند بستن بوده
و بواسطه آنکه از سنگ در آورده بودند بان صعود می نمودند ولی آن قبل با احوال فراغت در قن میست بام طاق صوب
و در درو بوار استای طاق مجازی و هند از سنگ هایت سواری جسته ساخته شده و سر این سوار کلاه و از صورتش در چشم
چیزی پدید نیست مابرا جزا جبهه او در زیر راسی که بخود سرش وصل است نهان میباشد و زره و قبای بندیک بر روی ران
او می افتد و اقامت بویها در آن متصور میباشد در بردار و پتزه بندی در روی شانه راست او کتبه داده در دست چپ
و در طرف راست او تگرش است پر چیر و هب سوار که با خن فوی و بطور تانست که ملاحظه شود کوتاه است و بر کتبه
بر او پوشانیده شده و طرف راست این است بکنیت اندان سوار نیز مکتبه شده از فرار تعزیر بعضیها در وقتیکه عرب بر عجم
غلبه کرده است این بادکار بزرگ سلاطین را چون مابرا آثار مایستین ناقص کرده اند باری . این بکنیتکی از زره بعد از آنکه
باز بهترین مجاریهای قدیم و جدید دنیا است و تمام چهار مای قدیم و جدید دنیا که بسیار است از آنجا عبور نموده و آنجا را دید
از این مجاری است و نیزند و با کمال دقت سوادای با این قوم هب و علقه ای زره سوار و بر کتبه ان در کمال خوبانوده شده
و عقیده بعضی از اناسی ببدالتت که سوار استم است ولی ارباب سیر را در باب سوار و عقیده است جمعی گویند
کنند و کپانی است و زره گویند خسرو پرویز است بالای سر سوار سه صورت دیگر نقش شده اگر چه این صور مجوده و چیری
جز خطوط و صد و آنها معلوم نیست باز چیری که پدیدار شود این است که لباس شخص و سلی از مر و آرد مر صغ و کبر
از چهار رشته مر و آرد و بند شمشیر نیز مر و آرد است و جواهر زینتی که در سر و بردار و ترکیب هلالی که بالای تاج است
و زلفهای بندی بشانه ای او آویخته و بلند بودن قامت او از دو صورت دیگر معلوم میشود که بصورت صورت
پادشاه است و دست پیش بقضه شمشیر و خلاف شمشیر نیز مر صغ میباشد در پاکتفش کش دی دارد و در دستش که بلند
تاجی از مر و آرد است و شخصی که در دست چپ او است بکنیتش را نیز آورده و وصل تاج است و این آدم دو بی کتبه
از اولی ساده تر است و صورتش را اعراب بکنیتند اند از وضع لباس معلوم میشود که این صورت زنه باشد .
شخص سومی نیز سیر تاجی دارد و سوادای بندی بشانه او آویخته و جبهه بندی بدوشش است چون جبهه ای بوی
و در هر دست کانه دارد ولی کانه که در دست چپ او است متعلق مثل اینکه بشانه او در طرف کسی رنجه و آب ارگانه
جاریست در دیوار و در جنبی این طاق بزرگ صورت شکار مار تم است در یکطرف در آنجا شکار گاهی است
و بعد مر قاسبی و شکار مرغابی و کرا از حد آن میکند و همی تعبیل سوارند و شغول شکار و قابق زیادی در اینجا
با طاق دیده میشود و آنجا صبیکه در قابق با مر تم شده نتوان بنظر میآیند متقابل این شکار گاه بجز شکار گاه
برای است که شکارچی با باز بر نمی تعبیل و بعضی بر آب سوار میباشند و آهود و انی میکنند در بالای این صغ
پهلوی سکوته که صورت سازنده زیادی در آنست که مر تم است شخصی سواره استاده چیری بر سر دارد و شمشیر
و کانه در دست و همین شخص را در پانین صغ ساخته اند که آهوی زیادی با تیر صید کرده و عجب که چار
این دو دیوار مسطور و در چهار سبب ای دیگر طاق با تمام بر سیده و غالب لغا و بر تمام مانده ظاهر عاونه
بزرگی در بین مجاری آنجا روی داده که تمام شده است . در دیوار دست چپ محمد علی میرزای پسر خان
مغور در زمان مسکراتی بکران و تقریباً در سال هزار و دویست و بیست و هفت الی سی هذری از چهار بیای
قبل راکت نموده صورت خود را مر تم نموده و تاجی هم بر سر دارد مر صغ با لباس جواهر ولی ابوان
کو چکنر چنانکه ذکر شد نزدیک آن ابوان بزرگ و قریب بطاق ده صورت تا جدا نوع خاصی تاج این است

شرح طاق بستان

و در بالای تاج آنها پسیری شکل کرده است و این دو صورت پهلوی یکدیگر استاده و دستها نشان نبضت شمشیر است
ریش و زلفشان مجعد بوده درجه مجاری این طاق خنثی است زار طاق اول است و فایق و نکات نقاشی در مجاری این طاق
بر خلاف طاق اولی است و مطلقا رعایتی ملحوظ نیست دو لوح بطله پهلوی در دو طرف این دو صورت از تمام بقده سمت
راست تا پور دویم معروف به والا کتاف پسر پرتانمانه و طرف دیگر بهرام پسر شاپور است یکی از دانا یان و غلامی و آ
که در خواندن خطوط پهلوی مهارتی کامل باقیه خطوط را از جمیع کرده و منسکار کرده است صورت بنده خدای است پور غزیر
شاه شاه ایران از پست از سلسله آسمان پسر بنده خدای پسر غزیر شاه شاه ایران از سلسله آسمان پسر بزرگ
شاه شاه زرتی غزیر است و همین قسم در باب بهرام نوشته در طرف دیگر هم صورت دو پادشاه است که دست در کفچه
دارند و بزرگ یک نفر عسکر رومی که بر روی افتاده استاده اند و باندک فاصله صورت نام نتم است که منقده از نور دو پور
سرس است و کوبید صورت مثال در دشت است و سنگ بنی که این نمایش در عهد بهرام بن شاپور که با ن کرمانا
از نام باقیه دو صورت تصویر او و پسرش شاپور است و علت که در دست ایشان است علامت کرده زمین و افتادن
عسکر رومی با نکات اشاره بزوال دولت رومی است با تکه صورتهای طاق بستان رقصی ساخته اند که محل حیرت
و حیرت و سستی که از مجاری این طاقها این طاقها را از کوه بیرون آورده چنان سخت و صلب است که اصلا
از آن میروید و سهر چه از خوبی و کاستی توصیف از چهار و چهار بیای اینجا انقضاض عالم هم بشود کم است
نقل از کتاب سفرنامه مبارک فرید بستام متصل بطاق و سر است و بسیار جای کیشی است و آنچه باقیه
و شرب کردیده است این آباد را باید از این محفل تیزی داد و دور تر بر عماد الدوله در جلوه طاق حوضهای بزرگ
ساخته و ابشار را قرار داده است در موسم زیادی آب میگویند قریب بیصد سنگ آب از این چشمه جاری است
و از اینجا بصحرای سیرنه خلاصه دو طاق مجاری شده است یکی بزرگتر از دیگری است و طاق بالای در میان است سنگ
تراشیده اند که ارتفاعش تقریباً شش ذرع بود عرض و طول هم همین نسبت خنثی آثار بزرگی است در عصر خسرو
پرویز ساخته شده است در قسمت پائین او ان مثال خسرو را با لباس حرب و اسلحه سواره و قضا در سنگ بیرون
آورده اند بیات و اندام سوار و اندازه فواره آب از طبیعت عالی بزرگتر است بزرگتر است در دست خسرو است بزرگش
بیری دارد پای چپ آب که جبهه از سنگ بیرون آورده بودند از موضع ران نمیدانم بدست کدام بیرون میگذشت
شده شاید در اسپینلای عرب با بطور شده باشد که دست خسرو را هم که نیزه کرده با قدری از مراب سنگ شده بطور
تجاری و نقاشی بانی درستی نموان ادعا کرد که کمر دیده شده همچنان قصاب اندام درست نکات همه جای خود بخارفت
حالا محالست کسی بتواند این قسم مجاری کنند هم را نوعی ظلم زده است موبو شماره توان کرد است تمام
زده پوش است و حلقه های زره را چنان نموده و با یکدیگر پیوسته که خود ملاحظه آن حیرت انگیز است زین و برکن
اسب بزین و نخی شبیه است ساغری اسب باز و نمایان و مشکو له های زیاد چنانکه رسم حالای کرده ما هست در
و بر و کردن اسب نمایان است و دو مشکو له بزرگ دیگر بلند از دو طرف آنچه نزدیک بعضی بجای بزرگ اند
با عوض رکاب برای زینت بوده صفو بالای مثال باز صورت خسرو است استاده شمشیر استی مثل قدار است
قدیم در جلوه و پاکد است که بخش بقدره نگه کرده دست و کبرش بدست موبد است که در بار خسرو استاده
بر دو طرف از دو طرف گرفته اند که با علامت اتحاد و کجی است لباس خسرو نامی مکتل بجا اهر و کلبه کوب است
که آویزهای جو اهر دارد و شوارخی در با و کعبه که همین کعبه های فرخی مند اول عالیه شبیه است و طریقی

شرح طاقستان

موت بر موبدان نیند همین قسم خرابیکه تاج و جواهرها بر ندارد و طرف چپ خسرو صورت زنی است که کوباشیرین باشد
در کعبه ستمش آری یعنی دوست دیگر را بزد کرده و علقه را گرفته لباس شیرین لباس رسمی بکنه انگلیس خوانده مشابیه دارد
مثل بند یهسم در دوش شیرین است بطاقت آن پوست خاصی است و در سنگ معلوم نیست و لباسش بر بزرگ لباس
هنزی واقعات و آرمی و فرنگی است در طرف راست طاق شکار جگر که خسرو است که در مرداب و نه زار باز و ورق و کرمی
صید میکند شکارشان از خوک و ماهی و مرغابی مرکب است اچنان دولت و علقه طرف در زور قماش شده اند از نه زار شکار خوک
میدانند و خسته و با تیر میزند و مطربان و نیشتمان که بعضی زن هستند آلات طرب خاصه چنگ در دست دارند قبل از
زیاده مجاری شده که بعضی جگر که میراند و بعضی شکار چهل میکنند این اشکال با اینکه کویک اند و ریزه کاری شده چنان
خوب نقش شده است و فیل و خوک و مارا بعضی خوب مجاری کرده اند که عقل را جبران میکند مقابل این شکارگاه خوک
در صغیر طرف دست راست طاق شکار جگر که مرآل نقش شده اینجا پادشاه سواره استاده چتر بزرگ کی سرش نگاه داشته
سایر مردم شکار میکنند و مرآل میدانند اینجا جگر که چی سوار است و شتر هستند گشته امی مرآل را با شتر حمل میکنند بعضی
از اشکال بطرف نام نام است که از بدو نام نام مانده ناقص که داشته بودند اطراف این اشکال کل و بونه است بطرف
چلی خوب مخصوص در جلوی ابوان که چلی خوب بنت کرده اند روی بلال طاق از طرف بیرون دو ملاکه نقش شده که
سگنده افتاده و دیگری به عیب باقی مانده در وسط دو ملک نقطه وسط فوس لاله رو جبالا که کویا در آن عصر نشان
دولتی بوده است سنگ بیرون آورده اند بسیار ممتاز و خوب مجاری شده در خارج طاق پله از سنگ ساخته اند
که از کوه بیابانی طاق میسره و لکن با نقش اشکالی دارد چند نفر کوه رو مخصوص آمدند از سنگهای صاف و جاها که
سخت یا لا میرفتند که در فوه احدی و سبح انسان و جوانی نیست مایه تعجب بود بعد از انطاق و ابوان طاقی دیگر
کو کعبه است که تمثال دو نفر مجاری شده ولی نه بخوبی و وقت طاق اول بگونه صورت شاپور است و پسرش خطوط
پهلوی هم نوشته شده که ترجمه اش اینست . . . اینکه صورتش اینجا است بهترین پرستاران دین هرگز است شاه
شاهان پادشاه ایران عراق عرب است . . . خدای خدایان پسر پرستاران مذنب هرگز بهترین پادشاهان هرگز
از این شاخ ایمان نوشته اند خدایان پادشاهان فارس ترجمه دیگر صاحب حضورت بهترین پادشاهان
مذنب هرگز است و او نرسی شاه پادشاه ایران عراق عرب اصل ایمان و بهترین جبار از طایفه هرگز است شاه شاهان
نرسی است . . . از این دیوار که میکند زرد روی سنگی که در کوه کوه صورت نقش شده یکی زرد شده
دیگری شاپور و دیگر نرسی است . . . بکنند دیگر هم در زیر پای شاپور و نرسی است ده لکدش کرده اند و دور
زردشت طرف نور و خطوط سفید نقش شده و بعضیکه حالا در صورت عظیم سلام رسم است کتیده میشود و در سرش
از زیر خاک بیرون آمده در کنار دریاچه گذاشته بودند خوب مجاری شده و به عیب مانده کی صورت مجسمه هم
مثل تپه های قدیم از زیر خاک بیرون آمده ولی صورت و سیایش درست معلوم نیست بیگل و اندام آدمی است
گفته که با اعتقادی این سنگ دارند و در تب و لرز و غیره مذرات با پای سنگ می آورند با اعتقاد مردم هم
با قوت حموی میفرماید در مجسمه البدان در ضمن لغات شبیه بر که یکی از اسامی طاق سنان هم شبیه است و نیز
فرماید این محل موسوم شده با بسم شبیه که در طاق مرسم است تفصیلی در باب طاق نخاشته مختصرش اینست
شبیه زرخاکه نظر گفته تشریح است بیان علوان و زمین کرمانشاه در آخر کوه سبب نون موسوم با بسم است خسرو
و معربن همدل گوید در کعبه سخی سحر خیزین در آنجا صورت است و مردی که بر آن است سوار است در سنگ

شرح طاقستان

مرثسم و متور نموده اند سوارا خودی برسد و زدی بر بر و زده را بندری چهار خوب ساخته است که کوئی زده واقفی و تکرکست سوار پر و تیر و اسب ششید ز میا شد و در روی زمین نظیر دمانه شش یافت نشود و در طاق که اینصورت است صورتهای دیگر اندر حال و شاه و پیاده و سواره بسیار است و در روی صورت پر و زرخش است که کلاش مخز و علی و کمر بندی بسته و تپی در دست دارد کوئی زمین را خرد میکند و بدان نماید که آبی از تیر پایش باریست .

احمد بن محمد بن مهدی گوید از عجایب فرین که در عداد عجایب دنیا است صورت شید ز است که در فریه خانان مرثسم شده و چهار آن قطوس بن شمار صغار معروف بوده که بنامی خورق را در کوفه نموده و سب رسم کردن صورت این فریه این است که شید بر اسبی بود بنزین بزرگترین با حسینم و بزرگترین اسبهای دنیا و پادشاه بند برای خرد و پر و زرخش است و در وقت بسیار خوب داشت شش و جب دوره سم او بوده و خرد و نهایت میل و عشق را این اسب داشت و وقتی شید بزنا خوش شد و ناخوش شد کرد خرد و خرد او شده که گفت شید ز میبرد هر کس خبر مرگ او را بمن رساند حتما در یکشتم اتفاقا شید ز میبرد و اسیر او خرد خالیف که بنده است چگونه این خبر را بخرد و برساند که موجب هلاکتش نشود و در شهری اند شید ز میبرد و باره به سلبه مطرب خرد آمده صورت حال را با گرفت و باره چاره این کار چنین کرد که وقتی خرد و باره را بزم مطرب طلب کرد باره در مقام شماری برک شید ز می نمود خرد و گفت و ای بر تو که شید ز می برد باره بد فوراً عرض کرده خرد پادشاه هنوز کسی نخواست خود فرمودید خرد را با وجود تا شنی که بر مرگ اسب بود حسن ندید باره را بسیار خوش آمده او را بر لطیفه و حسنی که موجب خلاصی او و دیگران از هلاکت بود چنین نمود و امر کرد قطور رس صورت او را مرثسم نمود و قسی رسم کرد و در تقدیم این خدمت عذافت و مهارتی بکار برد که مایه جبر است و ان اسناد و ان جاری است و انگاه خرد بان سخته که شید ز می رسم بود آمد نظر بصورت او کرده کربت و شرحی در موعظه و خاتمه و مال کار هر کس انتقال از انداز از روی اسبها را بر او نمود با بکله احمد بن محمد گوید حاسن اینصورت را درجه بلند است و کسی اینصورت را مشاهده میکنند که اینک نعت را با دور روی نماید و گوید اینک از صفاتی معتزله شیدم که سبکت اگر کسی از اخلا و درقا و افضی بلاد سوسس سخن متاشای بصورت مسافت نماید و بدین محل سبب بر او ملامتی نخواهد بود و چنانست که آن معتزله گفته اگر این چهار صورت آدم تجاری کرد و بود صورت در صفت داشته که اهدی در روی زمین از سبب را داراننده و جان سنگت او را سخن بوده که هر لونی را هم که خبر خوبه تجاری بخواند بناید واضح و آشکار میگردد و چنین مینماید که الوار از اسبها و هیات و ادویه و بعضی قون استادی ظاهر سبب نموده و حال آنکه محمدی و اسناد است یکی از ملوک بطاقستان رسیده و با آن زول نموده بعد از تجار و اقداح راج و تصور و تامل در صورتش سبکت اندر کرده زعفران و سایر طبیبات بر مرثسم خرد و شیرین و شید ز می بایده اند .

اسکندر در سبب و میت و شش قبل از میلاد که از فتوحات ایران مرجهت و سیاهل برف و آن سفر آخرش بود و در بابل در گذشت از کرمانشاهان که آنوقت موسوم با عشتان بوده عبور کرد .

و بود در مورخ سیبیله مینویسد با عشتان ناجیه است که سر او را است مسکن رب النوعها باشد اشجار بسیار و گوید زیاد دارد از هر نوع محصول طبیعی آنها یافت میشود برای زنده گان بهترین جا است بنا بر این میتوان گفت طاقستان بنان طاقستان بوده زیرا ممکن است جانی که باغات زیاد دارد اشجار با عشتان با بنان گویند .
مجتهد بعضی مورخین فرگشت که طاقستان از اسبها پس کنگه بابل در سنوات ۱۸۹۱ هزار و شصت و نود و قبل از میلاد بنا کرده و گوید با صیغ باشد تردیدی که هست اجنت که آنها بوده با در سبتون و اولم .

شرح بطام

پرویز لقب خسرو بن هرمین انوشیروان داد کرده و بهرام نام پادشاه بزرگ ذئبکت پسر بزرگ و بزرگ کار که بهرام
شهر کرده مخصوصاً بهرام نام در سلسله پادشاهان محمّد بوده بهرام چوبی هم در زمان هرمز داعیه سلطنت بد کرده
نبرد بزرگ ذئبکت انجمن ارامین را به شیرین بگمراه داده و طبری سبکوید از دم بدست آمده و شیرینک نیز نام است و پس از
خسرو پرویز بر دوش و بهرام تل مناره است که بهرام چوبی را که هرمز بزرگستان فرستاد از سرای رگان بر پا کرده و
نام او موسوم و مشهور شد .

بطام تجم و مراد مفیر این شهر بزرگی است در قوس سر راهش بود و در منزل از دامنان گذشته .
معرین هلال گوید قریب بزرگی است شبیه لشکر کوچکی و ابو یزید بطامی از آنجاست سبب بسیار خوب سسرخ روی
دارد که محل عبور آن میشود و معروف سبب بطامی است دو خاصیت عجیب چندین شهر نوشته اند یکی اینکه
از اهل بطام عاشق شده و نمیشود و اگر از اهل شهر دیگر کسی عاشق شود و بطام رود و بگذرد و در دایره شهر و خود
آب این شهر عشق او را ایل کرده و خاصیت دیگر این شهر اینکه در چشم یافت نشود سکنش از این عارضه محفوظ است
در بطام آب تمخی است که هر کس در آنش بوی بد کند تا قدری از آن بسیار رفع شود و عود را که در این شهر
می آورند و دیگر آنچه از آن بشام میزند بر خلاف مکت و عتبه و سایر طبیبات که بویش زیاده میشود در محاذی شهر
در بالای چشمه فقه است که کوبیده تا پور ذوالاکتاف بنا کرده فقه است بسیار وسیع و دیوارهای بلند و بروج مدبره
دارد و در این شهر رازی گوید چند دارد مرغهای فاختی بطام بسیار پاک خوردند قرا بوزید طیفور بن عبی بن سرد
را به بطام در وسط شهر نزدیک بازار است و نیز بوزید طیفور بن عبی بن آدم بن عبی بن سلمه الزاهد معروف با بوی
اصغر بطامی است وقتی که غلبه ثانی بن قنبر بن مقرن را غلبه ری و قوس دانه کرده در غنچه راه سوی بن مقرن
و شتا چون امالی بطام آب مقاومت نداشتند صلح نمودند .

در تربیت القلوب مفوم است که بطام هوایش معتدل حاصلش فیه و میوه فراوانست ولی صورت حالتی است
که بیشتر اهل هند خانوار دارد در کبیرف شهر فقه و آرگی دارد و در شش دیوار ولی خندق ندارد و زیاده از
دو سه کاروانسرا و چهار حمام ندارد و در اطراف باغستان زیاد دارد و در رودخانه کوچکی از حوالی شهر میگذرد
و شت هر دو و بطام در وسط راه هند اسان تجارتگاه این ایالت و ایالت مازندران عراق است و انواع البهار
فرنگ خاصه آمده است که از بندر که که بندر خرم کومیند طرف استرآباد وارد ایران میشود و شت هر دو می آید
و چکه منازی میسد و زند که اغلب شهرهای دیگر ایران انطور میسد و زند و جمعیت شاهرور و بطام مرکب است از
مازندران و خراسان و ترکمان هوایشان عالم آبایشان صاف و خنک و سبک و معتدل و کوارا .

گویند اسکندر وقتی که در آرا از مازندران غایت کرد تا هر دو و بطام رسید چندی آنجا توقف کرده بعد بطام
ترکستان را ندباری اغلب سالها ساله چهار هزار بار شریفه اعلی از خود شاهرود خارج شود .
این بطوطه از آنجا عبور کرده در بایح نام و سفر نامه خود موسوم بجمعه النظار همین قدر که نوشته است من
تا بوی بطام سفر کردم بطام مولود با بیزید و قرا و نینه در همین شهر بزرگبندی است که مفره یکی از فرزندان
امام جعفر صادق علیه السلام است قبر شیخ ابو الحسن خزانه هم در بطام است مدت توقف در بطام در راه بود
شیخ ابو سعید بطامی سر نموده با بیزید بطامی از مشایخ کبار عرفا و در نزد این سلسله معروف لقب العارفین است
موصوف بکرامات و خوارق عادات است آب و هوایش در نهایت اعتدال و بکوارا است و در فاختس کبیر

شرح بظام

فرجی است که در کربلا دی دیده شود و زینش حاصل خیز و سرور انگیز مردمانش همه با ذوق و همه وقت عرفا و حکما و صلحای کامل در میان ایشان بوده اند در داخل شهر در مقابل ایوان و مقبره و کسبه امام زاده محمد سیر حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مدفونست و جمعی دیگر از مشایخ و معارف عرفا در جوار ایشان مدفونند طرف غربی این کعبه مسجد و معبد سلطان بایزید است که کجبری ایوان و نسبت کاری در ب مسجد آن کمال است بسیار زاد و بنا بر معروف بانی این بنا سلطان محمود غازی خان است و نیز جسد خود او را هم در سردابه که در جنب کعبه است گذاشته اند و آنچه محقق است این جسد کعبه از مردمان حال براب طول و عظیم الحجه تراست و عجب تر اینکه پهلوی کسبه مناره است که بیت شیخ ذریع بلند می است و چون منار جنبان اصفهان گنجر کن است

ابایزید بظامی آنجناب از معارف عارفین و مرید و سقای سرای حضرت امام الصامت و الناطق امام جعفر الصادق علیه السلام بوده و صد و دوازده سپهر را نیز خدمت نموده و مشایخ طریقت و پیران بزرگوار می ستوده اند و بعضی مطالب دیگر هم نسبت داده اند که نوشتن درین کنجینه حسنی نذارد از جمله وقتی جناب سلطان کج میرفت ساربانیکه حل اسباب ایشان میکرد شگایتی از سنیکسی و کرانی بار و زحمت زیاد بارکش خدمتشان نمود سلطان بد و فرمودند نیکو نظر کن آندو نظر کرد و دید بارکش شبر از پشت شتر بالا استاده متحرک دیده استمد های عفو نمود و از شدت عجز و تحیر ساربان با و فرمودند عجب مردمانی استید که اگر حال خود از شما با پوشانیم و مخفی داریم بس کجا نهایی بی حقیقت غیر واقع در باره ما اولیای خدا می کنید اگر احوال خود را بر شاکتف و روشن کنیم تاب و ظرفیت مشاهده و ملاحظه نذارید باری مدت متناهی سی سال در بادیه شام صحرا می بود و دوازده سال بر پنج شریعت مقدر ریاضت می کشید تا صاحب حالات و محنات شدند و در تذکره الاولیاء مشروحاً نوشته شده مدت عمر شریفشان از نود سال نوشته اند و در سنه دوست و شصت و یک حلت فرموده اند یتیمنا این مندر ما یس ایشان را می نگاریم

ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو کم کرده کونایه را ذوق لب میسون تو آورده برون از صومعه بایزید سطا بی را

شیخ ابوالحسن خرقانی نام شریفش علی بن جعفر دوست سال پس از زمان سلطان العارفتین بایزید بظامی ظهور نموده گویند سلطان از ظهور وی خبر داده و مطابق واقع افتاده و اجازت از شیخ ابوالعباس قصاب اعلی یافته بای حال بزرگوار شخصی بوده حالاتش در نغمات و سایر کتب مسطور است بتفصیل مرور کرده ام در سنه ۴۲۵ چهارصد و هفتاد و پنج وفات یافته این چند رباعی از فرمایشات ایشان است

اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من وین حرف معانه تو خوانی و نه من بست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بر افکنی نه تو مانندی و نه من

شیخ ابوسعید نامش فضل العبدین ابوالخیر است از صغیر سن ریاضات شاقه کشید لغمان سرخس که از مجانبین عاقل و مجذوب کامل بوده و پیرایش شیخ ابوالفضل سرخس سپرده در ابتدا چهارده سال مجذوب بود و آنگاه دشت خاوان می پیسود آخر کارش بجائی رسید که چهارصد اسب با زین و تمام طلا و مرصع از هادایا سیکه سلاطین در پیشا جنیت می کشیدند فرمود تصوف آنگه در سرداری بنی و آنچه در کف داری بدی و از قیسود بری عمرش هزار ماه بود و می فرمود

راه تو بهر قدم که بونی خوش است وصل تو بهر سب که جویند خوش است
روی تو بهر دیده که بیند گوشت نام تو بهر زبان که گویند خوش است
بینه فرموده

در که می تو مید بند جانجوی جانی چه بود جهان جانی بجوی
از وصل تو یک جو بجانی آرزو زین بقدر که مار بهت جانده بجوی

شرح مصنف

مردم را پر کنند و کرد و گفت این گفته است اگر بدان رفتار شود چون این جنس بر بیع شریف حضرت رسید و چون کعب انصاری او را سله کوفه فرموده و با یوموسی نوشتند ایفرزند عاکیث (سناج) مغزول باش از عمل ما که فرمود و روانه شده این اول روز است که از تو خلافت و صد مباداردمی آید از تو سلطان فلان مبار سیده آنگاه آن حضرت با همراگان روانه شده نبره که معروف بنام بود رسیده و از اینجا حضرت امام حسن و عمار با سر از کوفه فرستادند که مردم را جمع آوری نمایند ایشان کوفه رفتند و معتز را با شش هزاره با نصد و شصت نفر خدمت ایشان روانه شدند که از جمله مالک اشتر بود و حضرت کوفه رسیدند و با آنها که بحال خلافت با حضرت بودند مرا سله فرستادند و سوکنند دادند که از نفاق و خلاف در گذزند ایشان امانت داده گفتند چاره خبر قال نبست و اصلاح با جدال نخواهد بود .
ابوحنیفه (حنیفه) افضل بن یحیی از این عاکیث از ابن مومن بن عیسی از محمد بن جاره در روایت کرده مسکوبه مندر گفته این که حضرت پیغمبر رسیده اند از جمله که بهلوی طغ (یعنی کناره داخل شده بر او) نزول فرمودند من جنبه تا شام بیرون نماند بودم که سینه از لشکر عمارت از هزار سوار ساری که سر کرده این دست بود بر اسب نشین سوار و کلاه بر سر داشت و لباس سفید و شمشیری حایل کرده و علی همراه داشت و کلاه همراهش سفید و زرد و تشکرش نام غرق در این است که بود پرسیدم سر کرده این سوار کجاست گفتند ابو یوسف انصاری از صحابه حضرت رسول و همراهش انصاری و غیره بودند . سر کرده دیگر عقب سوار و با عمارت زردی با لباس سفید شمشیری حایل کرده و کلاه بر سر داشت و بر اسب اشتری سوار و علی با هزار سوار همراهش پرسیدم گفته خربزه بن ثابت انصاری معروضی کشان .
بعد از او سر کرده دیگر بر اسب کبک سوار و عمارت زردی بر روی کلاه سفید با قبا سفید شمشیری حایل و کلاه بر سر داشت هزار سوار و علی با او بود پرسیدم گفته ابو قاده بن ربیع است .
بعد سر کرده دیگر رسیده این اشب و عمارت سفید و عمارت سبزه از پیش رو داشت سر او تخته باو فار نام و بصورت خلوت قران سفید و شمشیری حایل و کلاه بر سر داشت و علم سفیدی با هزار آتش از شاخ مختلف الوضیع با او بود و همراه او را پیر مرد ماه جوانان و خنجره داشتند و در پیشانی ایشان اثر وجود بود گفته عمارت سبزه با صحابه و عمارت انصاری .
بعد سر کرده دیگر رسیده سوار بر اسب اشتری با لباس سفید و عمارت زرد و شمشیری حایل و کلاه بر سر داشت و با کلاه بر سر می کشید و علم زرد و هزار نفر همراهش گفته سعد بن عباد انصاری با انصار و اولاد انصار از طایفه قحطان .
بعد سر کرده دیگر بهات صفات و با جمال تر از او ندیده بودم گفته عبد الله بن عباس با صحابه حضرت رسول .
بعد دست دیگر از عقب او که سر کرده ایشان پیش کمال شبانست را داشت معلوم شد عبد الله بن عباس است .
بعد دست های دیگر آمدند با علمهای مختلف بعضی جلوه بعضی از عقب و نیزای داخل کعبه گیرنده .
بعد از همه دست آمده جماعتی همه در این وسلاح با علمهای مختلف و علم بزرگی پیش از همه و جلوه این سواران سوار ساری بود که کویا کسری بر او وارد و بعد حیرت کرده است (این عاکیث که به این صفت کسی است که در کوفه او محکم باشد و نظرش بر زمین بود و عرب خبر داده اند از اجالت از کسی که کسری بر او وارد آمده و بعد حیران گسرا و شده یعنی کسیت که نظرش بر زمین پیش از او باشد مثل اینکه طابری روی سرش نشسته است با کلاه در دست راست این سوار جوانی بود با کمال جلال و نیر در دست چپ جوانی در کمال حسن و پیشرویش بر جوانی چون اندو جوان دیگر گفتند آن سوار بزرگوار حضرت امیر معاوی بن ابی طالب و اندو جوان بن حسین و پیشرو محمد

شرح نصبره

حقیه است که در این عظمی با اوست و پشت سر عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و اطرافیان او لاد عقل و جوانان بنی ماسم و پیر مردان شیخ اهل بدر و مهاجر و انصارند .

قلم حضرت امیر آمدند تا موضع معروف بزآویه و نزول فرمودند و سناز کرده صورت مبارک ابرخاک نهادند اسکن مبارکشان جاری و با خاک آمیخته شده و دستها به عابد استند باری .

حضرت کسی را نزد مخلفان فرستاده که نسبت نماید و منع کند ایشان را از خون ریختن و فرمود برای چه با من قاتل میکنید آیا کسی کوش بفرماید حضرت نداده در جنگ و قاتل میکوفتند چنانکه در کتب است باز حضرت ستم از صحابه را باخته آن نزد مخلفین فرستاده ایشان را بخدا خواند ایشان بتری انداخته و رسوگر گشتند و نفس در خدمت حضرت آوردند پس امر فرمودند جلوس ایشان صف ببنزد ولی اقدام بغفل نمایند و تبر بجان مخالفان زد اصحاب اطاعت نمودند تا اینکه عبد الله بن بیل بن درقاه قزاعی از مینه لشکر آمد و نفس برادر خود را که مخلفین کشته بودند خدمت حضرت آورد و چند نفر از مینه آمدند و سخن را آوردند که تیر مخالف شهادت یافته بود حضرت فرمودند خدا یا شاهد باش که انبوم دشمنی ما را ظاهر کردند پس عمار یا سر میان دو صف آمده ایستاد و گفت انبوم انصاف کردید در حق پیغمبر خود که حرهای خود در پس پرده نشاندند و از پیغمبر را بسپردن آوردند و بشیر را عرضه میدارید عایشه را در وجودی بر شتر نشاندند که پلاس و پوست کا و چیده شده اند چرخ کرده بزرگ دستور کرده اند عمار نزدیک او آمده گفت مردم را بچه بخواند عایشه گفت بطلب خون عثمان عمار گفت خدا بخند امروز اهل حسد و مطالبین ناجی را بعد گفت ای مردم البته میدانید که کدام یک از ما مایل بغفل عثمان شدیم و رخصت میخواند و مخالف تبر بجان او میانداختند وی خدمت حضرت آمده عرض کرد یا علی دیگر فقط چه هستید این طایفه را ای و چاره خبر قال نسبت پس حضرت بسنور العلی وضع قمار چنین فرمودند .

اگر غلبه یافتند و طرف مقابل ستم کردید نمی بماند . اسیر خود را بغفل میاورید . فراریان را دنبال و غائب نمائید . قمار از بر کسی بیرون میاورید . کشتگان را بحالت خود گذارید . همت ستری کنید چیزی از اموال مسئولین از اسب و سلاح و قلام و کتیر و غیره تصرف نشوید غیر از آنچه در میان مسکرم خود و عرصه جنگ بچکت آید هر چه که آنچه خارج معرکه است برآش و رتبه ایشان است . خود حضرت پس از اند کردن نهادی این نذار اسوار بر قاطر حضرت رسول شده بدون سلاح میدان آمده زبیر را طلبیدند زبیر با اسلحه تمام حضور آمده چون عایشه سینه بر زبیر غالب شده بعد که چگونگی را فهمید آسوده گردید با بچه حضرت فرمود ای زبیر چه چیز را بر این کار واداشته عرض کرد مطالبه خون عثمان حضرت فرمودند خدا لعنت کند کسی را که که اقدام کرده بخون عثمان آیایا دهنی آوری روزی که خدمت پیغمبر در بنی بیاخته بودیم آنحضرت بر عاری سوار بودند بجان من نظر فرموده حسندید من نیز خندیدم تو عرض کردی یا رسول الله علی را معنی کنند بالیدن بخود را ایشان فرمودند علی بخود معنی بالده ولی ای زبیر آیا تو دوست میداری علی را تو عرض کردی علی والله دوست میدارم اور حضرت فرمودند قسم بخدا بزودی با او مقاتله میکنی و تو ظالم خواهی بود در حق او بر گرفت استغفر الله اگر این فخره بادم سپرد هرگز من اقدام با بیکار نمیگردم و حال چگونه دست بردارم و حال آنکه صفوف قاتل کشیده شده قسم بخدا که این عاری است که هرگز رفع نمی شود حضرت فرمودند ای زبیر دست بکش و باز کرد پس از آنکه عمار و مار با هم جمع شود زبیر قبول نموده

شرح بصیره

بازگشت پیش و برآگفت کجا میروی و در اسپکه نادی ز رسیدی از ششیرهای تریزه جوانان هاشمی زیر گفتم
بلکه علی با دم آورد پس برآ که فراموش کرده بودم و تیره گرفته تیره و سیره لشکر اسلام حمل کرده حضرت اشاره
فرمودند راه بد مهید اورا صفوف از جمله های رسیده از هم باز و شکافه میشد و زیر کز و فتنه می کرده گفت
مرد جان کی مینواند چنین کاری بکند و عار را بر تن جان داده و رفت بوادی سباع یکی نزد جعفر بن عباس گفت است
زیر سر خود گرفته میرو و گفت حکیم که مردم را بهر بگری انداخته و خود کنار گرفته میرو و چند نفری را از دینا پس خواست
اورا کشند عمر بن جرموز پیشستی نموده و فتنی که زیر بنام بود اورا کشند و آنوقت عمر زیر بغل و پنهان بود
پس از رفتن زیر حضرت امیر طلحه را خواستند و فرمودند با ابانچه چند برابرین داشتند که باین کار اقدام نموده و
عرض کرد طلب خون عثمان حضرت فرمودند لغت کند کسی را که سبقت بخون عثمان نموده و تو اول سکه بودی
که با من بیعت کردی و بیعت مرا کشتی باری طلحه هم استغفار کرده بازگشت مروان حکیم طلحه را کشند و در امر او
بیعت بزی با بیطرف یا با بیطرف میدانم و نیری بجانب طلحه انداخته با کل طلحه رسیده خورا جان براد و آنوقت طلحه
چهل و شش سال داشت

بعد اصحاب جمل رینه و سیره سپاه اسلام حمل بردند حضرت علم بزرگرا از دست محمد خفیه گرفته عده شدیدی بر آنها بردند
جمعی هم پیروی حضرت کردند مخالفین مثل اسب که با دشمنی فاکسیر برآ که متفرق شدند و جمعی هم دور حمل را گرفته
در مدنی ریزه میخواستند و زمان شتر را داشتند هفتاد و ست در سر زام شتر از بند قطع کردید و هر کس که قطع میشد فوراً
دستی دیگر زام شتر را گرفته داشتند اینقدر تیر از لشکر اسلام بر بودج آمده بود که چون غارت شده بود و غیر
که شتر را پاره کرده بودند و می افتاد و عصاب اورا قطع کردند و ضربه شمشیرش انداختند بعد از پاشیدن و افتادن
بودج مردم متفرق شدند و هر یک بجای افتاد نگاه حضرت بصیره شریف آوردند و از اصحاب حضرت در جنگ
جمل چهار نفر سید شدند و از اصحاب جمل اهل بصیره و غیره سیزده نفر کشند شد

مردی حضرت با جمعی وارد بیت المال شدند و نظر مبارک حضرت بزر و درجهای مسکوک افتاده امر فرمودند تقسیم
و بهر نفری پانصد پانصد و صاحب قیمت دو آرده هزار نفر بودند بدون کم و زیاد کسی پانصد دینار زر سرخ رسید
این بطوطه در تخته انظار که بعد از زیارت شد حضرت امیر روانه بصیره شدم و این سفر را حافظه سبکی را از
عرب بنی عامر همراه بودم و بنظایف را شوکت عظیمی است و در آن اقطار سفر مسافت بهر اهی ایشان ممکن
بنت از تخت بیرون آمده بخود رسیدیم و این موضعی است که نغان بن منذر و پدر آن او که ملوک بنی عامر اسپاه
بودند و در آن سکنی داشتند و عمارت و بناهای قدامی بزرگ در دشت وسیعی در حاشیه فرات در خورنق موجود است
از اینجا بصیره رسیدیم دو میل بهر مانده بناسی عالی بنیه تعلیه دیدیم گفتند مسجد حضرت امیر است و بصیره
فتمی وسیع و بزرگ بوده که این مسجد حاسله در وسط شهر بوده و حال دو فرسخی آبادی افتاده و دیوار قدیم
شهر نیز دو میل دور است و بقعه بصیره عالی بسیار دیدار و مسجد واقع است یعنی از یکطرف مسافت مذکوره
مسجد و از یکطرف دیوار است و بصیره یکی از اجماع بلاد عراق بوده و از شهرهای مشهور و وسیع بسیار خوب و
صاحب باغات و سبزه ها و فواکه کثیره و حضرت و نقارنت زیرا که محل اجتماع و اتصال در باقی شهر و غیر
میباشد و کمتر جائی بیش از بصیره شکل دارد و چهارده مظل عمده افی خزان در بازار بصیره بکشد در هم بفرودش
میرسد و در پیشان کثرت قرآن است و عی از خزان بسیار زند که سبتلان بنامند که پاکیزه چون شربت میبود

شرح بصره

و بصره حال سه محله است یکی محله هزبل که بزرگش شیخ فاضل علاء الدین بن ابی بکر که از بزرگان فضلاست و دیگر محله هزبل
 بزرگش بی شریف محمد الدین موسی نجفی که صاحب فاضل و مکارم است و دیگر محله عجم است و بزرگ آن جمال الله
 و اهل بصره غریب دوست بسیار را نوسند نماز جمعه را در مسجد امیر المومنین بنامند و بی خبر از بزرگ در مسجد را می بندند
 و این مسجد بهترین مساجد است بسیار وسیع و زمین از اسبگرزه سرخ که از وادی سبعا می آورند فرسایش است
 و آن فرات که عثمان در وقت کشته شدن میخوانده در این مسجد است و اثر خون در صفحه قرآن روی آب فسیح گشته
 نمودار است روزی چند نماز جمعه مسجد مذکور آمدم خطیب که بای خطبه خواندن که اشت دیدم چهار از آن سخن
 و عطف میخواند بجهتیکه غلطای فاحش مسموع میشد تعجب کردم و برای فاضل محمد الدین که تم عفت جدا این است
 که در بصره کسی شنانده که علم خود بدانند عبرت کردم خلاصه مسجد بیعت صومعه دارد یکی از آنها بسیار با شرافت
 و مقاربت هدی که در بصره است از این قرار است .

شهید طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است و در داخل شهر و قبه و زاویه و مسجدی دارد و در زاویه آن
 طعام برای صا و در و وارد هست و مردم زیاد عظیم و حرمت از آن میدارند .

و دیگر قبر زید بن عوام که در خارج بصره و قبه ندارد ولی مسجد و زاویه دارد طعام هم مردم داده شود
 و دیگر شهید علی بن سعیدیه مادر رضاعی حضرت رسول است . دیگر قبر انس بن مالک فادم حضرت که در

شش فرسخی وادی سبعا است و زیارتش ممکن نیست مگر با جمعی کثیر جهت مخافت حضرت سبعا و عدم آباد

قبر حبیب العجیبی و دیگر قبر حسن بن ابی الحسن بصری قبر محمد بن سیرین قبر محمد بن واسع قبر مالک

و سائر قبر سهل بن عبد الله تبری و روی هر یک از این قبور اسم صاحب قبر و تاریخ وفات

و کتبخ در آنجا ثبت است و همه این قبور داخل در قلعه قدیم شهر است و مسافت آنها تا شهر سه میل است خبر

این قبور نیز قبور از تابعین شهید ای جنگ جل است و امیر بصره در این وقت رکن الدین عجمی نوزیری بود و بزرگ

بصره در ساحل فرات و در جلّه و جزیره تدابین مثل جزیره تداب است که در دیار مغرب و جابامی دیگر است

و طبع مالج خارج از دریای فارس تا بصره ده میل است و فتنه در باب شور بر آب شیرین غلبه می کند

و در وقت جزیره عکس است و در این وقت اهل بصره آب خوردن خود را بر سبب دارند و در خانه نگاه میدارند
 از این جهت است که گفته اند آب بصره نفع است .

این جوزی گوید این اسطه است که هوای بصره خوب نیست و رنگت اهل آن زرد و پیره و ضرب المثل اند

که فشکی چهره . شیخ ادیب ارباب ابو محمد ابو القاسم بن علی بن محمد حریری صاحب کتاب معانی بصریه

چون اظهار می کند که فتنه نیز شمه از آن عرض شود فی الجمله بصیرت در آن پیدا شود .

کوفه هوشنگ پیدا می آید از آنها کرده و بعد از چندی از عدم توجه خراب گردید باز در عهد خلافت عمر

سعد و قاص محمد به عمارت کرده تعمیر نمود و مولای عقبان امیر مومنان مدینه با شمه را در سلوی آن خشنود

و ابو جعفر و اسبقی در زمان خلافت خود در عمارتش بیفزود و آبرو بر آن قصبه و شهر کوفه کشید که دوران

بسیجده هه هزار کام بوده و هوشنگ که متر از بغداد بود و شائش بشیر بود حضرت شاه ولایت را در مسجد کوفه

زخم زدند ایشان چاهی در آنجا حفر فرموده بودند که در تمام شهر آب شیرینی خراب آنچاه دیگر یافت نمیشد

اکنون بر تپه شهر خراب است که آثار و اطلال آن نیز پیدا می آید از مسجدی که حضرت شاه او بار را در آنجا زخم

شرح لصبیره

زده اند و خانه که آنحضرت توفیق داشتند از عمارت آن نیز آثاری باقی است و آنها هم بکوه و منزه بنده است چون بنا بر مصالح مزار مطهر آنجانب را ظاهر ساخته بودند و در زمان تسلط توابع مستور بود در عهد پهلوی ارتشید که فلیط لشکار رفته بود بخیری چند پناه با بنر زمین تبرک شرف بود وی از ایران و مهران بختن کرده گشتند چنین در بر پاره بار سبده که مزار فایض الاوار حضرت آمده در ایستقام است که با پهلوی فلیط بخر انگار شریف مقدس مطهر فرما داد حضرت را نازه زخم رسیده و با خون نازه خسته دیدند پس گنبدی بر سر آن مزار مبارک بنا کردند و در ۲۳ دولت وی و شش عهد الدوله دلیلی عمارت عالی ساخته ایستقام قبضه کردید و حصار بی بر آن کشید که دورش دو هزار و پانصد گام است و غار آنجا در آنجا دار سیاده بنا کرد و با تمام رسانید و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مداری خانقاه در آنجا مقدس ساختند و محمد امین

در سال سلطان ملک شاه سلجوق آمده است که سلطان نوبی از کوفه به مشهد مقدس میرفت منار را بگذرد دید از تعظیم حال آن جویا شد پرسید گفت نسبت این فقره امیر شاه اولیا داده اند . مشهد حضرت امام حسین را نیز عهد الدوله دلیلی ساخته محمد امین بعد از اینکه متوکل عباسی بی احترامی و سخت کبرها کرده عاقبت آب در آن بست و بعمارت محضری که بر سر تربت مطهر مبارک بود امر بخراب کردن آنجا شد امینش کرد سلطان او پس ایستاد و پسرش سلطان حسین عمارت عالی و وسیع که اکنون هست تربت دادند پس لازم شد مطری نیز از کوفه بنده مرقوم دارد . از باب چهار و هفتم نوشته اند بنده و گنبد بهترین شهرهای چهار و هفتم بوده و اما بنده مطهره که اول آنرا اثر تربت میخوانند چون حضرت امیر را بنده خوانند بنامین اسم موسوم شد و عهد الدوله دلیلی آن بنده کرده را بار و کشید روضه منوره حضرت آنجا و اکنون حجره عایشه داخل مسجد است در جانب یار قبله که کنج مابین شرف و جنوب است آن موضع بر ساده بود از سر و خریده از پشت خام و چوب فرما مسجدی ساختند و عثمان در زمان خلافت خود آنجا را وسعت داد و دیوارش را سنگ منقش کند کرد و منقش را از چوب کرد و ولید بن عبدالملک بر آنجا را فروز و اطرافش در سه خانقاه و ابواب آجر بسیار ساخته اند و امیر جوان در عیش مدرسه و خام ساخته که پیش از آن خام آنجا بود و قبل از او هم مهدی عیاشی او را وسیع کرده بود و مامون نیز بر عیش افزوده و نیز

که سطله در دوره واقع است که طرف شرقی آن کوه ابو قیس است و جانب غربی جبال شایب است جنوبش کوه مرده و شمالش کوه صفات با کول و بوس از بلاد دیگر آنجا می آورند و دیار طایف از آنجا است و شهر طایف فریب کوه عرذ است و در آن کوه برف و برف دارد و در دیار عرب بغیر از آن کوه در هیچ جا و محل دیگر برف یافت نشود و آنجا بنبر که را حضرت نبی بن آدم بنا نهاده از کل و سنگ است بعد از واقعه طوفان خراب شد تا ابراهیم خلیل با برکت جلیل خانه کعبه را این شکل بنا کرد و در شش در سال هجرت از مملکت و بران ساخته تجدید عمارت کردند و بعد از آنکه زبیر در زمان استیلای خود بنای قریش را خراب کرده از نو ساخت و حجاج بعد از استیلای بر این زبیر بنای او را خراب کرده شکل بنای قریش بنا نهاد طول خانه کعبه بیت و چهار کز و کثیر و عرشیت و کز و شیری است و بندهش بیت و عرشیت و پائینش را قطع اند و در وقتش از طره ساخته شده و در آنجا آب شیرین یافت شود و در عهد پهلوی ارتشید زبیده خوانون حرم وی که زینب خیره و خاصه بود در آنجا کاریزی اخراج کرد

شرح عهداد

در زمان متخدر عباسی مسدود شد باز متخدر روان ساخت و در زمان القائم بالله عباسی باز مملوکس شد و او جاری نمود
و بعد از خلفا باز بر یکت انباشته شده و مدتی مسدود بود تا عهد ابو سعید خدا سنده امیر جوان که بر مملکت سلطنت
فرمانروا بود آنرا جاری ساخت و در اطرافش تو جهای مسین در زمین نشاندند تا بر یکت انباشته نشود و اکنون
ایش روانست . . . از باب خورنق که این بطوطه اشاره فرموده است ما نیز خدی روشنتر عرض کنیم
خورنق معرب خوزنگاه است یا خوزنگاه یعنی پیشگاه ایوان که جای تاجش آفتاب باشد چه ملوک فرس در
بارگاه و پیشگاه ایوان برابر آفتاب آن و خورش میخوردند و سبب حرمت آفتاب در آفتاب قد اخوزد را
باکی و طهارت و شرافت میدانسته اند و عمارت و قصری که برای عبادت و خدا پرستی و یاد خدا ساخته بودند
خلوتی ستوی یعنی کتسبند و اوطاق داخل کعبه که در دنیا مسیده اند که معریش سدر است چه در بارگاه
معنی کتسب است و قصر خوزنقی که همان بن امر القیس برای بهرام گور ساخته بود بی مشهور است و داخل آن
بهم مانده آنچه تحقیق بو سنده در شهری از بنای همان ساخته شده بود که اکثر بر ساحل بحر عمان فارس منب
پاراضی کوفه بوده و همان خوزنگ ملک کرده رهبانیت گرفته و آن اجد نیز سبدریج ویران و غیره از آن
بهرام نام فرشته است که محافظت مردم مسافر محول باوست و بر امور و مصالحی که در روز بهرام
واقع شود موکل در روز بهرام از ماه ششم را فارسیان نیز بهرام گویند و نام شماره که بر سبب مرغ کوبند و معاش
پنجم آسمان است حکیم سنان فرموده فلک خامس آن بهرام است اگر در فصل درای خود کام است و بعضی روز
بینم ماه ششم حکیم ابوالقاسم فردوسی فرموده دستاره را نیز منظور کرده ز بهرام کردن بهرام روز
و زار اسب زود را بوز و نام پادشاه بزرگ عظیم ایشان ذیوقت بر دگر دوزه کار که بهرام گور مشهور
گردد و جاب شیخ نظامی فرموده در مقام که در شکارگاه سواره در نقاب شکار موقوف شد چنانکه کوه زمین فرود آ
هر جبره را که زیر کردوش ماور خاک و ماور خلعت ماور خون پرورش نیاز ماور خاک و استیاند باز
که به بهرام را چو ماور بود ماور خاک هر با نیز بود خواجه حافظ فرموده کند صید بهرامی میکن جام جم بر سب
که من بودم این مسرانه بهرام است و نه کورش و بهرام نام در سلسله سلطین عجم منقذ بوده اند و در
زمان بهرام چو سینه داعیه پادشاهی ایران حاصل نموده و خدی هم گروندی کرد .

عهداد در عجم و مراد مرقوم است که ماوردینا و سید شراثت این انباری گوید این
اسم عجمی است و عرب چون لفظ خودشان نیست خیا اختلاف کرده اند و در معنی آن مختلف تحقیق اند بعضی
گفته اند این در اصل باغداد بوده باغ معنی بستان داد یعنی باغی و آباد کتده اش بود و برخی گویند نام
تبی است و داد یعنی عطا کرده دیگر گویند چه سبب اینکه شخصی از طرف مشرق هدیه برای کسی
آورده بود و این موضع را کسری بدو عطا کرد چون وی بت پرست بوده بعقیده خودش گفته است باغ داد
یعنی بت مراد داد . . . حمزه بن حسن گوید این اسم فارسی است و معرب از باغ و داد چه بعضی ازین
شهر که مضمون بنا کرد با عجمی بود از مال شخصی که نامش داد بوده لهذا ابتدا گفته شد و بعضی دیگر گویند این زمین آثار
شکر کنه بود که یکی از ملوک فرس آنرا بنا نهاد بود معروفست و شبکه آن پادشاه این شهر را بنا نهاد
از او پرسیدند اسم این شهر را چه بگذاریم گفت داد استلام (مدینه السلام) و بغداد هفت قسم نوشته اند
چون بغدادان بغداد و غیره و کل این هسامی هم مذکور و هم نوشت گفته میشود و بر دایسته چون طلب

سمرقند

معروف است بوادی اسلام بخدا در ایردیه اسلام کوند و مدینه الزوراء و مدینه المنوره نیز کوند (در واقع من که چیزی از این تحقیقات ننهدم) موسی بن عبدحمید است که بدین عهد العزیز بن ابی دؤار بودم شخصی نزد آمد عبد العزیز رسید از کجای است گفت از بغداد وی گفت کون بغداد کجواز مدینه اسلام که بیع بیعت است و سلام نام خداست و بگری گوید سابق بر این بغداد بازاری بود که حبیبیج تجار چین آمده و مال التجاره خود را به آنجا می آوردند و بیع و خرید و فروش می کردند و آن زمان نام پادشاه چین بیع بود و وقتی طایفه از تجار چین شدند باین بازار آوردند و فروختند و منافعی عظیمی بردند و فیکه مراجعت کردند و گفتند بیع داد یعنی این سود را است داد و عطا کرد . بطلیوس در کتاب خود که بغداد است و چیدیه و عیش سی و چهار درجه و از اقلیم چهارم است و ابو عیون غیره از اقلیم سیم گرفته اند و کون بغداد و برابر سال بعد از بطلیوس باشد و غیره اقوال بطلیوس بخوبی را از روی حدس قیاس گفته اند و چون اشارات پیش اعتماد و ارا باشد .

احمد بن و ارباب سیر گفته اند و پیشکه خداوند قهرمان را با جمعی مانع که با او بودند در ارض حیره هلاک کرد و مسکون سواد را غارت نمودند و بجز ضعیف و پراکنده شدند و در کارشان اختلال فاحشی پیدا آمد و عرب بر آنها بر سر آمدند و اموال آنها را در میان کس و شورا و راهی که بیرون تا فلانج و استنانات تاراج کردند و اهل حیره بی کسی گفتند از نزدیکی ما قریه است که در هر راهی بگریه در بازار عطیسه بر پیشو و تجارت اموز و فارس و سایر بلاد در آن جمع و مجاله مشغول میشوند و از آن بعد از مسکونیدستی بجزم انقریه راه بیابان را گرفته آمد با تبار و مردم بسیار را متحقی نمود و شخصی را نزد سفروخ که مرزبان استار بود فرستاده و گفت در امانی بیا که ما تو مگال دارم سفروخ نزد وی آمده خلوت نمودند و با او گفت میخواهم بازار بغداد را غارت کنم باید دلیل با همراه من کنی که رهجا من باشند و جبری برای من روی و حسد مندی که از آن عبور نمایم مرزبان اطاعت نمود و پیش ازین جسر بغداد را برای قطع راه اعراب موقوف کرده بودند خلاصه منی و اصحابش بدلات مرزبان از جمله وقت طبری عبور کرده و نخستند بازار بغداد مردم که ایشان را دیدند اموال خود را که گشته فرار کردند تسلیمان طلا و نقره و سایر گشته ایشان را تصرف نموده بیدر کجی متواستند عمل کردند و با محبت موفور با سبب مراجعت کردند و این در سلا هجری واقع شد قبل از آبادی منصور .

در باستان شهر بغداد اول کسی که آباد را بنا کرد و شهر نمود منصور و واقعی بود برادر سفاح و دومین خلیفه عباسی و جمعی از بنی هاشم را بعد از آورده آنها متکون نمود و قبل از منصور سفاح موضوعی را معین کرده خط طراشش را کشیده بود و منصور در ۱۳۵ هجری شروع بهارت و بنای بغداد را گشته در ۱۳۹ در بغداد منزل نمود و سبب بنا کردن این شهر این بود که اهل کوفه نزدیک بود فساد و فحاشی در امر قشون او مانده وی لغت شده ضد آنها از کوفه نمود و این غریبت باعث بنای آنجا گردید .

بیر گفته اند منصور کسی نزد هاشمیتین فرستاده که موضعی برای او مشخص کند که آنجا شهری بنا کند بشرط داشتن این صفات خاص اول واقع در میان ملک و مناسب حال عامه و ثگور اینها باشند باشد موضعی نزدیک به آنرا که جامع این صفات منظره بود برای تصور شخص کرده و صف نمودند وی خود با موضوع آمده شبی هم در آن محل خواب نمود و آنجا را خوش هوا و با صفای آنگاه با جاسی معنی که یکی از آنها سلیمان بن جلاله و یکی ابو ایوب موریا و یکی عبد الملک بن حمید کاتب بود مشورت نمود و گفت رای شاد و ارباب این موضع چیست گفتند بسیار خوب است

شرح معنی

مفسر گفت بل خوبست: بی برای رعیت در نقل رفاهیت حاصل خواهد شد و من موضوعی مسبب آنم که مناع و خیر است
 بر و بجز با جماعی شود و موشی اینجا میگویم اگر شب آنهم خوب موافق باشد اینجا را اختیار خواهیم کرد و موشی
 که اکنون معنی داده آمد و از نقطه که معروف بقصر اسلام بود از دجله عبور کرده نماز عصر را اینجا خواند و آنوقت
 فصل شدت گریا بود و اینجا نیز کلبیانی از ترسانان بودند و اینجا مانده روز را هم توقف کرده شب را در پیش را
 بیار خوب و بگو بابت و گفت اینجا صحبت خیال مراد دارد که خبرات فرات و دجله و انبار دیگر و اصل این محل است
 و چنین جائی باید باشد که لشکر در آن بماند آسوده سس کذا نگاه امر کرد طرأحه کرده جنگی کشیدند و انداز و شهر
 معین کردند و شت اول را تصور خود بدست خود بر روی بنا نهاد و بعد بر این مشول ساختن شدند
 سلمان بن مخر که تصور با جهانی معنی داد در بنای شهر که مقصودش بود مشورت کرده و همچنان جواب گفت غلبه
 بخدا و در اختیار کند بهتر است زیرا که از روی نهر فرات از مغرب و شام و مصر و جزیره و غیره همه چیز باین محل حمل
 میشود از روی دجله همه تغذیه هستند و نند و بصره و واسط با مویض می آید و نیز مساع ارضیه و آذربایجان و سایر
 حدود متصل بموس و دیار بکر و ربه باین جایگاه میرسد و مکان غلبه در میان نهران است که دشمن منوجه او نخواهد
 کرد لاجرم بسور از آن انبار هرگاه جبراً قطع شود راه دشمن بکلی مفلوج شود منظور از این اوصاف خوش آمد
 تا اینجا بنا کرد با بگو از برای استام و زمین شهر بغداد از شام و موصل و تیس و کوفه و واسط و در باب صنعت و استام
 طلب نمود و مردمان با علم و سلیقه را بر آید است که رفت و ملاحظات در وضع و نکات و در فایق طرح بیشتر نماید
 و امر نمود عرض در شهر از این چاه ذراع و از بالا است ذراع قرار دهند و در جزو با در عوض خوب آن بکار
 بردند و یوار شهر که بنامت رسید محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابطالبت خروج نمود و منصور هم متوجه
 او شده و یوار بحال خود مانده ناخوشی که از امر او و کار بر آورش ابراهیم فارغ شد
 علی بن یعقوب بن سبکویه که ایام خضر منصور بطرف صراط میرفت که محاسبید اگذجه بنا کردن شهری من همراه
 بودم دیری که نزد یکی صراط بود اینجا آمده سواره لا یقطع راه میرفت و می آمد راهی عالم دو اندر در بود گفت
 این پادشاه تا کی مسیر و دومی آید کفتم گفت را منظور بنای شهر است ملاحظه محل شهر را میکند رآب گفت
 ناش عین کفتم عبد الله بن محمد گفت پدر کیت کفتم ابو جعفر پرسید آیا یعنی دارد کفتم منصور گفت این مرد
 بنای شهری خواهد کرد در رسیدم هر گشت در گنای که با میراث رسیده مخلص نامی اینجا بنای شهر
 خواهد کرد غن بن یعقوب بن سبکویه من همان سواره خود را منصور رساندم رسید نازه چه داری کفتم خبری که
 طیفه از نهر جده آسوده میکنند و از این رخاات میرانند گفت کفتم طیفه مسید اند که این را همان حساب
 هستند این رآب چنین میگوید منظور از استماع این کلام خدیجه فرسند کردید و از مرکب پیاده شده
 سوره شکر الهی بجای آورد و با نازبان زمین را ذرع کرده پیود من با خود کفتم بجای میکند باری فوراً
 بچین را خواست و امر کرد طرح شهر را بنحیه با خاکستر خطی کشند من عرض کردم کوبا طیفه قصد عا و
 و کذب قول رآب را فرمود مانند گفت لا والله من خود مقلایم و باور منبک کردم خبر من احدی ایما
 لقب مجربانند و این لقب وقتی من رسید که زبان بی آید بود و بجای نمن بودیم که میزانی چون سستی
 مذابستم با عمو و اقارب آمد و شد میگردم وقتی نوبت ضیافت کردن من شد و یکدیگر هم مذاکره که
 صرف اینجا کفتم آخر الامر دو که از دایره خود سرف کرده فرو ختم و شبیه ضیافت کردم و بدای کفتم

شرح بغداد

که فلان فلان کن پرسید از کجا آوردی گفتم فزنی کرده ام و آیه هم بسنور العمل من حاضر کرده همان در گذار شد
 و آیه سیراغ دوک رفته نیافت داشت که من بردم و در آنوقت دردی بود مشهور بمقلاص و آیه نزد من آمد
 احوال گرفت عا شام نمودم او صرار و من انکار آخر گفت ای مقلاص عمو ما واقارب ساعنی از روی مزاج
 مرا این لقب خوانند و گذشت دیگر من این لفظ را شنیدم تا حال که نواز قول را آیه گفتی دانستم که این
 امر بنا و انجام این شهر بست من خواهد صورت گرفت باری وضع بغداد را بدور گرفت و قصر خود را در وسط
 شهر قرار دادند و چهار دروازه جدا جدا آن معین شد و دو بار شهر و آیه روی آنرا محکم گرفتند که بنی قیس که در فرج
 اینکار شده بحساب سابق ایران که هزار هزار دینار بمصارف این شهر رسیده

ابو اسحق زجاج که تو از بیسج و بنا بود و شهر بغداد است خلیف میگوید مشهور در سابق جامع بغداد و در آن
 بازارها و مغز غریب چهار هزار هزار و هشتصد هزار و هشتاد و دریم خارج کرد چرا که نرخ اجناس در کمال آرزای
 بود که سفید بزرگ کبیریم چشم داشت رطل کبیریم بود و بجز این وقتی صاحب ابن عباد از بغداد مر جنت کرد
 این عباد از او پرسید که بغداد چگونه است صاحب گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و این مثل شد
 جهت کمال فضل سپهر چیری . این مجاهد مفری بعد از مردن آبا عسمر بن ملاراد خواب دید پرسید
 خداوند با تو چه کرد گفته بود که خداوند از این چهار همان قدر که بگویم که بر کس در بغداد بطور بدترین زینت
 و تزیینت میداد از پیشتر است دیگر هرگز خلاصه نظر از آب نازی و پارسی و ترکی از آب و هوا و خفا و
 بیل و تبسم و جلد و سایر نثرهاش فضلا و شعرا و بجا و غیره بسیار توصیف و درها کرده اند و نیز خودم را دیدم
 کرده اند و بیشتر ذمی که از بغداد کرده اند از زیادی فتوح مجبور و کثرت منبئات است که در آن میشود و گویا
 کیک زیاد از حد است که بایه اذیت مردم است و تویج بخل مغرط سا کین در اوست که بایه شکایت است
 در آثار است که بغداد قریه بود از هم که ابو عسمر عباسی غضب نموده و در ششصد و چهل و شش هجری بنا
 شهری در آن نموده در دین بغداد شهری مدور بنا شده و اکنون بزرگترین شهر است که سی هزار مسجد
 و ده هزار حمام و بانه این نسبت عمارت بوده

محمد استون میگوید بر طرف و جلد در زمان اکاسره دهی بود که رخ نام که سا پور ذوالاکتاف ساخته
 بود و بر طرف شهری نزدی بود از توابع نبردان و انوشیروان عادل بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود
 و باغ و ادا نامش بود یعنی باغ داد و عدل و بغداد اسم و الم آن شد منظور که بانه آن بود بر جانب غرب
 و جلد عمارت بنا کرد و پیش قدمی دار الخلافه را بر طرف شهری آورد چون نوبت خلافت به پیشروان
 از شیب رسید در تمام آن سعی طبع نمود و بر تیره رسد که طویش چهار فرسخ و عرض یک فرسخ و نیم شد در
 حد مقصود بانه محمد بن مسعود و از خلفا در ابامره بردند و جبه این بود که او را اعلان بسیار بود و بعد
 از ایشان برمت افتاده بودند و در سایر عمارات عالیه ساخته و بعد بسیم اولاد و اخادش بخت خلیفه
 و اتق بنوکل مستنفر مقرر جمعی مقصد یک با مره دار الخلافه داشتند تا مقصد که شت نزد همین خلفا
 بود باز در الخلافه رسید او بر دو یک بعد از او تمامت خلفا ثابت کرده دار الخلافه بغداد داشتند و پیش
 گفته بایه علی بن عقیل جامع طرف شرقی ساخت چون خلافت به نظر بایه رسید برای آن خدیو
 و آیه روی آجری بافت و در بار و بر طرف شهری که از اخرین خوانند بجه هزار کام است و چهار دروازه

شرح بغداد

دارد و مظلومیت بعلت غربا که گریخ گویند و باروی آن دو آزرده هزارکاست محله و اکثر عمارات از آجر است آب و هوا
درستی دارد و بکرمی و زمی مایل است و شالیش کشوده غریب و شهری هر دورا سازگار است با مزاج زنان سازگار است
بیشتر و زیادتر است اکثر اوقات در اینجا آرزای نبوده فقط و خلاصت اتفاق اقدیموه های کرسی بیار خوب
و فراوان دارد ولی سردسیری هم دارد چندان خوب میشود از خوب نشود و نما درخت گزش دره باغ دور استون
هم میرساند و بسند شود شکارهای سبکو و فراوان دارد از کثرت سبزی و خوب چراگاه مالش چهارپایان سبکو و
فربه میشود آب و جل از زبان شهر میکند و از فرات نیز عیسی بریم از شهر بدجله می پونند و بواسطه میرسد و آب
سطح از کثرت زور قنا چو در شب زانجه ره گمشان نماید و بسیار خوش نماست آب چاه بغداد و تلخ و شور است
و کما بیش ناپا توده کز فرو سیر و در زمین و شتو بکار میرند و شش اغلب سفید پوست و خوش چهره باشند
اعتبارا اباب تمام فراهم است مسکنین را بغلس چند قاعت نمودن کفاف حاصل شود و در مالش قوی چند و بزرگ
اندام شوند در واقع این شهر است مخرج از مسلمانان قامت مذابب در اینجا بسیارند حتی و شامی و کتک
و حبس و غیره در اینجا جمع هستند و میان همه عقول شامی راست مزارات و مشاهد بسیار است بر جانب غربی
مشهد حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم و نواده که ایشان امام عالم عادل محمد باقر است و نیز آن موضع شهر
مجتبی است و درش شهرار کام است مزارات مشایخ و غیره بسیار است چون احمد صیل و ابراهیم ادهم و چند
بغدادی و تبری سطلی و معروف کرفی و شیخ و مشهور حسین علاج و عارف محاسنی و احمد سروق و ابوالفتح
مرفش و ابوالحسن خضری و در شهر مزار شیخ شهاب الدین مهرود و عبدالقادر جیلانی و در چهار فرسخ
مزار شیخ ابوالکارم و مشاهد دیگر بسیار است ربابی بغداد خوش است لیکن از هر کسی کور امر ادول بود و در
با هم نفسی سبز و عمر عزیز صنایع مگذار در جوانی نفسی القصد کون بغداد از شهرهای معروف عراق عرب است
و پای تخت آن ایالت مکانت شهر بغداد را هیچک از شهرهای عراقین ندارند روح و هوا از زیست و صفای آن
معروف و موصوف و شند است چنانکه انوری فرماید خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که کس نشان ندید در جهان
چنان کشور گنار و جلد ترکان سبزه غلغ میان رجه ز خوبان سرود کثرت بهترین جزایات و مزارات و محنت
این شهر بدجله است و از وسط شهر سبک زرد و سرخ شده و منبع آن رودخانه جبال ارفقه است و کجینا بافت با نرود
میل در جنوب منبع فرات است و مردم مجرای او همه با از جانب شرقی فرات و پنجاه میل بالای بصره بفرات و
شود و حبش غلغ فارس در تواریخ از این رودخانه ذکر و توصیف بسیار است و از آنهار نامی دنیا است ملائ
بر بغداد در عصار مختلفه در کنار او احصار و مد آن کبیره باشد و چنانچه در قدیم شهر غنوا و طیفون و بعد حاصل
و دیار بکر و عسیره در کناره انهارت باقیه و در کنار بدجله اغلب جا مانع زار و چوب کز فراوان و در میان
اینها شیرای قوی چیده و سایر آن حیوانات درنده بسیار دارد با بکل جمعیت بغداد و سکنه دائمی آن اعراب
و عثماني و یهودی و کرد و عیسوی باشند و سود تجارت بغداد پیشه ضرب المثل بوده و امتعه فرکت و عربان
و هند و سنان و ترکستان و ایران و از آنجا خرید و فروش میشود و در واقع چهار سوق تجارت است کارخانجات
و باغی دارد و پوست دباغی شده بیاج فراوان و بسیار خوب میشود و معروف است کارخانجات
شربانی از هر قبیل دارد و از چوبهای خوب بیرون می آورند یعنی سباب خرازی هم میارند و دولت عثمان
کم کم آنجا کارخانه توب ریزی و کشتی سازی فراهم آورده در این زمان عمارات عالی و ایبه با زینت

شرح بغداد

کمزور و شاه در زمان پای تخت بودن عهد خلفای عباسی بوده و اسپناری داشته که بعد از انقضای خلافت این سلسله مجرد و سوزن خوار لقب ایام آنها را محمود و با شد بهر حال ایکه فاشا به و کوچک و کوه پیمانک و کشف و از آثار بنیه خلفا که در بغداد گفته بطرف کاظمین علیها السلام بوده خبر یک ایوان باقی نیست و بغداد و طرف ایر است آباد تر باشد و همیشه معلوم است که از آمد و رفت امانه ایران و زوار است بیشتر همان محله محل میکنند قلعه ارک مانند از آجر با بروج زیاد در بغداد تازه ساخته شده و اطرافش قدق عیسوی حضرتده ولی اسلحام و اعتبار که لازمه قلعه سرد می است ندارد در شهر از جا مانده که کرد سگاه و محل قفرج است مبنی زبیده زوجه حضرتده مارون ایر و مقبره معروف کرمی است و مدرسه تقسیم است که احوال کاروانرا و کمانه باشد و مرادده امانه دو طرف و جمله بواسطه جبر است که عبارت از قایقهای بزرگ نزدیک بهم فرار داده و باز بخرهای محکم بهم بسته اند و نخل بر روی آنها آنگذند و از طولش و است ذرع است و در واقع بغداد پانصد سال دار الملکات خلفای عباسی بود تا اینکه هلاکوفان در عتبه ششده و پنجاه و شش هجری قبله متوج ساخت چنانچه شمه از آن مرقوم شده است که چند قبل از این هفتده که سرداران سگوفان ماران آمده بودند در مرجع سگوه و شکایت برده بودند و از ظلم استعبد چیرا معروف داشتند تا در پای کرم و رفت را نصب در آورده و رقم با ناسله ایران فرموده هلاکوفان را بمشیت ایران و قطع و قطع ملاحظه و قلعشان فرساده و فرمانداد از کار چون تا افضی ولایت مقرر اسخرو مسلم سازد هلاکوفان که با ایران آمد چون از کار ملاحظه فرموده فارغ شد رسول از نو عبدالدین محمد بن عبد الملک ^{علیه السلام} وزیر مستقیم تخت و تخت و مارون در خاندان آمده را آنها سب نمود و بکش و اسپناری بغداد خواند که اهل چین جرات و قدرت و نا آرزو گارگان و خیال حسین اقدامات بوده میسر و نه گویند این از آن بود که امیر ابو بکر سپهر خلیفه بجایت طالبه شکر فرساده کسرخ را غارت کرده و سادات و غیره از بنی هاشم و بکر انجاب اسیر نموده و زنهار و دستر مارا بفضاحت از پس پرده ما بیرون کشیده و تقسیم کرده میسر و نه این عظمی که شبیه منصب بود از شاهده این شاعت با خلیفه بدل شده از روی این عرض رسول فرستاده چون او کتافان چندی پیش از این صد و بیت هزار لکر مغول را بنیخیر بغداد فرستاده بود و خلیفه ^{علیه السلام} آن شکر کر از اسکت و نیریت داده هلاکوفان بقول ابن عسقلی اعتماد کرده و با حکیم احمد او مدعی ^{علیه السلام} و الدین خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه که همسراه بود بمشورت پرید خواجه نیز تر عیب نمود تا وی لشکر آن صفحات کشید و محاصره نمود و محاصره طول کشید سخی و سختی آذوغه در اردو شدت کرد و نا از اتفاقات عجیه روزگار فرقه عمران واقع کردید اگر چه نزد انان اهل بصیرت غرابی ندارد و همه واقعات بنا بر آن حکم دارد چون مطالب صحیح همین کتاب که هر خطرش چنین بوده انقضه جان که ذکر شده بسعی عمران و ست و دغورنت در اردو بهم رسیده تا بغداد فتح شد و این واقعه عظیم را در ^{سنه ۳۵۵} ششده پنجاه و نوشته اند خلیفه را ندال گشتند و چهل روز لکر مغول در بغداد نقل و غارت بودند چهار اجرائی بغداد و در بخت خوننا و حکومت عمران و عزل ارباب عمران حاکم یقویه بسیار است

امیر عمور کورگانی در ^{سنه ۳۱۹} هشتصد و نوزده هجری بغداد را تصرف و بعد از امیر عمور در تصرف سلاطین ایران بود تا ^{سنه ۳۴۸} هزار و چهل و شش هجری که سلطان مراد خان چهارم بغداد را در ^{سنه ۳۵۵} هفتصد و پنجاه و شش هجری گرفت و این سلاطین صفویه و نادر شاه و محمد علی میرزا ایلخانی بار پس گرفته و تصرف نمودند

المرید

شرح بغداد

اگر چه اکنون بغداد در عظمت و زینت زمان عباسیان نیست ولی انامشس عین نوم و آداب پیش را دارند نیز
مخزن مبارک میرناید در سال ۱۲۸۸ هزار و دویست و هشتاد و هشت که بجزم زیارت بودیم روز و دو بجنگداد خیرایک مشا به
شده در دو فرسخی شهر نهر شیریه رسیدیم آب زیادی دارد از شط بغداد مشعب کرده برای زراعت و تجلیات مشیر
شیریه میرند اول آبادی مناره و بستان کاظمین علیها سلام بود در کنار شط طرف بغداد کنه عمارت قدیمی مشاهده شد
که از اقیانوس غلغای عباسی و نهما ایوان از آن باقی مانده و در کاشی خراب شده باجرای تراشش معرق کتیبه
نوشته اند گفته چندی حضرت موسی کاظم در همین عمارت مجوس بوده اند نزدیک قصبه کاظمین طرف جب از دو
آثاری پیداشد گفته علامت قصر خورق است بنای مرتفعی بود آیدیم تا بروضه مطهر حسیع خدام و شیخ کلید
بیرون آمده استقبال کردند تا وارد روضه شدیم از پشت آبی و از رحمت الهی تفضل و عنایت بود از این بیرون
و سعادت سکر با کردیم شیخ عبد الجبین طرانی مرحوم که از جانب من برنت اماکن مشرفه مامور بود و طرف کعبه
مطهر و ایوان و ستون و سقف را خوب ساخته کاشی کاری خیلی اعلی شده از خشتهای طلای کعبه مطهر حکم من
که زیاد آمده مشغول طلا کردن ایوانهای کاظمین هستند و در روضه شدیم آجرهای طلای دور کعبه که کوچک
و بیک اندازه است از آقا محمد شاه شهید است و بنای اصل کعبه از شاه اسماعیل صفویه است و آنچه بنده بیان
کنند از میرزا شیخ صدر اعظم خان مغفور است و کاظمین هر دو در یک ضریح هستند ضریح بسیار بزرگ
خولادی و دو صندوق نقره بفاصله خراب میان منبر و خولادیت هزاره روضه کاشی معسوق خیلی نماز است
که توان گفت از جواهرات است از طرف مقبره امام اعظم مرخص شده رفتم اطرافش بنویات و بناها
زیاد است محوطه که مقبره امام اعظم در است طلای آبجری مشتمل بمجاویرج کمال استحکام از دروازه آن
وارد شدیم بالا خانه فرسین در سردر داخل اول که وارد مسجد شدیم بسیار بنای خوبه مفروش با لاجه با
کوچک کردستان بود از آنجا بقعه امام اعظم وارد شدیم بنای عالی و از سلطان مراد خان و ضریح
نقره دارد که هم از سلطان مراد خان است قدیل نقره خوبه هم سلطان عبد الغزیر خان فرستاده بالا
سرا و تخته و بخت ششده ان نقره بزرگی هم بسیار زرگری خوب کرده اند سلطان عبد المجید خان مرحوم
فرستاده خرابیم قدیل با و نذورات بود بعد از خانه بیرون آمده کشتی بخار کوچکی نشستیم که بیاربطی که
بحرکت بود منزل آمده شب گذشت روز دیگر نظامات و افواج دمشق و غیره همه را ناماست کردیم
خیلی خوب بودند روز بعد بقعه آمدن و زیارت حضرت سلمان کشتی بخار نشسته بنا و عمارات بغداد از
دو طرف خوب دیده شد بسیار اگشودند کشتی گذشت عمارت اداره کشتیها و کارخانه کشتیها
که کتیبه انگلیس باقی است دیدیم مدرسه مستغریه که بنایش از مستغریه است کعبه یواریش شط مشرف است
کتیبه بخت از اجزایش بر بسته دارد خوب مانده تفضیل این مدرسه را شرحی در تاریخ چنین دیدیم
و قیام شدیم مشهد و بنده هجری و هم در اینحال در بغداد مدرسه که مستغریه بنده عباسی بنا شده بود
و ا کمال بدره مستغریه استوار دارد با نام رسید و سخن آندرسه که با اتفاق اهل تاریخ میباشد و هیچ
موضع از مواضع دنیا باقی نمانده و همانا اگر بدره مستغریه سلطان حسن پسر ملک ناصر محمد بن قسلاور که در مشهد
پنجاه و هشت هجری در صحرایا کرده بودند با نام میر رسید با اتفاق قتلها بنر از مدرسه مستغریه بنده
چون با نام رسید همان در برج مگبون مثل و مانند مستغریه مدرسه نیست و بعد از انما هم عمارت مستغریه

شرح بغداد

آزاد چهارمذیب وقت نبود از هر مذہبی شست و دو طالب علم قدر که تحصیل فقه و سایر علوم دینی اشتغال
 داشتند موقوف گردانید و چهار نفر از برای اعاده و تکرار سبق ایشان مقرر ساخت و یکت مدرسہ چنانکہ مذکور
 شد فقیہ شیخ محی الدین ابو عبد اللہ بن قسطلان و مدرس حنفیہ بر شید الدین ابو یوسف عمر بن محمد فرغانی
 و اکتاد بود و تدریس حنبلیہ محی الدین یوسف بن جوزی ارزانی داشت و مدرس مالکیہ شیخ ابو الحسن عاظم
 تعلق گرفت و یکت محمد بن راجہ سند حدیث قرار داده بود و دانش فاری حدیث و دہ نفر دیگر بر رسم
 عہد استماع حدیث میکردند و کتب باوہ نفر دیگر که طب پیش او بخوانند و یکت کتبی چند قرآن خواندن اطفال
 و میان مستر آداده و از برای جمیع این سلسلہ خوردن در وقت آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر بود و کتبی بجای
 مدرسہ وقت نموده که نفاست و بسیاری کتب تا آن زمان امدی مذہبہ و شان نداده روزیکہ این مدرسہ
 و موزوماتش بانجام رسید منتظر جمیع وزراء و اعیان و امر او عیسرہ مدرسہ آمدہ همانا عام کرده شد و بجز
 بجز اخور حال او بکلی سہ افزا ساخت و چون سرکاری عمارت مدرسہ بموتہ الدین علقمہ که عاقبت وزیر شد
 و سبب خرابی بغداد و القراض سلسلہ خلافت شد تعلق گرفته بسی او بانجام رسید در روز ضیافت بانجام و

انواع الطاف پادشاه سہ افزا کردید است
 قوت کمانہ انگلیس کنار شط و خوب عمارتے بود باغچه مشرف بشط داشت بعضی از یہود بہا خانہای خوب
 ساخته اند و یوار شط از آثار خلفای نبی عباس است بعضی دیوار نا و آثار از عمارت قدیم باقی است دیوار
 قلعہ بیشتر آباد و برقرار مانده بعضی جاہا منہدم شدہ بنیان قلعہ و بنیای برجہا کہ بہ با آجر است عالی از مناست
 و اعتبار نیست بہ جا و مرتبہ جانی پسبان و منزل نیرو مکان دارند آبادی سبنداد مخمر کنار و شط کہ بطول سائر
 دجلہ باغات و عمارات و آبادی است قدری کہ عرضاً از ساحل شط مسکندر و داخل قلعہ صحرا و بکلی آباد است
 از طرف بسندوب کندی محروطی و مرتفع بود کہ بین طرز در صحفیات ایران بوده است گفتند مرفد شیخ شہاب الدین
 عمر سروردی عید الرحمن است مردم بغداد در زیارت این بقعہ روزی مخصوص دارند کہ خلق سے آیند اینجا
 از زن و مرد مذورات تقدیم میکنند بعد داخل کوچه و محله شدیم کوچه بیارنگت بود بر در مقبرہ رسیدیم
 پیادہ شدہ صحنی بود اطرافش طاقما داشت و جمعیتی از زن و مرد بام و پامین و در اطراف بمجمع بود
 دور مقبرہ غلام کردش و ابوالاست کہ از جانب سلطان عبدالعزیز نباشدہ شماره جدیدی ہم
 عالی و مرتفع ساخته اند و مسجد عالی متصل است کبند و رواق و مقبرہ ہم سنین و مرتفع است لیبوی قسبر
 ضریحی لغتہ و شمعہ انہای زیاد و متشدیل ما دارد بنیای این مسجد و رواق از سلطان و سلطان احمد
 و سایر سلاطین سلف عثمانی است مرجع از مقابل کا طین کند ششم نقل زیاد بود سبب بر اشجار و مرکبات
 وغیرہ زیاد بود طرفین رودخانه بہ با آبادی و نخیل و باغ است تندی برای طغیان آب از قدم ساخته شدہ
 بود کہ خراب شدہ پارہ از دیوارهای آن باسیفے است زمینها از اثر آب شکافی حینت پیدا کردہ گویا
 ہر یکت بزرگ و ریزہ بسیار ریختہ بود بیای عقرو قف قسم بنای غربی است آنچه خراب شدہ و قدری کہ
 باقی است مساوی کوی است دورش دوست و دہ قدم میبود ہمہ این بنا از حشت خام ساخته شد
 قطر حشت کوجب شود و طولش بقدر آجر نظامے و ہر دہ حشتی کہ بالاز قفہ لائش حصیر و بوز با کتہ
 چہ استحکام و ہنوز باقی است ارتفاعش الان بیت و چذرع و اطرافش آثار و خرابہ بسیار است

در تحقیق بنیاد

و آجرهای بزرگ هم روی زمین محنته معلوم است بنای هم بوده در نقشای فرنگستان هم همین اسم اگر کوف مشهور است از دور دو کتبه نمایان بود گفتند اما از ادای صاحبین و ابراهیم بن علی سید در راه طرف شطره انبا از بنای جعفر بر یکی است که قبلی مانده و از فرات شروب میشود . در راه صد عرفوف از چنین میان کرده عرفوف یعنی بنای مرتفع و فریب که از نایب شریعی است تا بعد از چهار فرسخ است و در جانب او تل عظیم مرتقی است که از جعفر رخ دیده میشود در وسط آن بنای از گشت و پوریا و مندم است و آنچه از بالا و اطراف او رخنه است چنین تل مرتقی شده این کتبه کوچه مغیره ملوک کتباتین بوده و ملوکی بوده اند که قبل از مسلمانان و آنها از بنای است این ای قطعه گوید پادشاه روم بگرفت احدی را از این بنیاد که آنرا بنیاد مسکرو احوال آن عرفوف را بر گاه میگفت آن تل بجای خود باقی است اگر میکرد باید آنجا بر دوسه دوران مسکن گیری .

سعد بن زید بن ابی و دبی در زمان عمر براق آمد و در عرفوف منزل کرد و او دانش در آنقریه مسکن گرفتند و مانند این سعد از صحابه است و در بر و واحد حاضر بوده عجب آنست که در شصت قبل وضع آنجا را همین قسم بود و نوشته که حال هم مشاهده میشود و این پوریا یا سنور عیب نگردد و نمیتوان تشخیص داد که این بنا از عهد بوده است آنچه بعضی از محققین معلوم کرده اند عرفوف برج مرتقی بوده در سرحد بابل و تسینوا که ملوک بابل بنا کرده بودند و روی آن مدام بر هم پیش دیده بان بوده که بعضی اخبار را بیا میباید و بعضی دیگر بر آنند که شهر عطا که در تویزه است عرفوف بوده و تیر جمعی گویند که همان برج مزود میباشد و حال هم تیره مزود بنای ابن بطوطه سبطی گوید و در اسلام بغداد حضرت الاسلام و صاحب قدر و شرف رفیع است امیر دارالملک خلفا و مسقط الرأس معلوم بوده و ابو الحسن هزاره در وصف او نوشته که امیر قدیمی اگر چه پای تخت عباسی و محل اجتماع امامیه قریش و جای دعوت ایشان بوده ولی ایک خراب است و آنچه از او باقی است بنیاد آنچه سابق بوده آثار کمی است با باقی زیاد و چیزی که الان مد نظر است همان دجله است که از وسط شهر بگذرد و شهر را به قسمت شرق و غرب نموده و آب دجله در صفاتش این است که در میان دو صفی نموده باشند باینکه رشته که بر سطحی است که در میان و بحر قرار داده باشند (موضوع طلا داده و کردن بنیاد) روی دجله و جبر سینه اند مثل جبریکه در کتبه بنده شب روز زن در مرد از روی ایند و جبر عبور نمایند و بدین واسطه و ایم در عتراج اند و باز در مسجد در بغداد است که در آن نماز جماعت خوانده میشود و هفت مسجد در طرف غرب است در جانب شرق و غرب آنها مسجد زیاد است و مدارس بسیار دارد ولی خراب و حاصای بسیار و بخوبترین وضع نباشد و اکثر قاصد هایش قبر اند و کسی که می بیند گمان میکند مغروش است سنگ مرمری است و چشم که قبر سے آورند میانه بصره و کوفه است و اما از این چشمه قبر سوزد تمام ما از زمین تا کفر قبر اند و از آنجا بالا لایح بسیار بنیاد مضاف است و در هر غلوه حوضی است سنگ مرمره و لوله که آب سرد و گرم دارد میشود و هر کس بخلوت تناسل کرد کسی را بخوابد همراه داشته باشد و در زاویه هر غلوه بزرگخانه دارد لوله آب سرد و گرم که مخصوص غسل است شهرهای دیگر با آنچه معمول است .

اما جانب غرب بغداد که اول نباشد و الان بیشتر از آن خراب است و با وجود این بستره محله دارد که هر محله بزرگ شریعت و دوسه حمام دارد و در محله مسجد جامع است و از جمله این محلات محله دروازه بصره است و مسجد جامع طیفه ای جعفر منصور در این محله میباشد و در تقیانه است میانه محله بصره و محله تار

در تحقیق بغداد

برنام رشتا پر جمع سبدا و چند گاه ای طور بود تا سلطان زن کبر دستا و خوانون نزدیک کرد و با او محبت مغرطی پیدا کرد و از
 بغداد خوانون دوری نمود لنداوی از رنگت و غیرت و قتی بعد از مواضع با دستمالی که آلوده ستمی کرده بود سلطان را
 ملاک نمود و مسل او مقروض گردید و امر پیش بر ملک غالب شدند چنانکه در تواریخ و سایر مذکور است .
 چون امراد استند که بغداد خوانون سلطان را با تم مقول کرده اجماع تقبلش کردند و جوانان رشید با غیرت رسیده
 موسوم بخواجه لولو که اگر بار امر بود بخون سلطان دولی السیخ خود سبقت گرفته در وقتیکه آن جمیع قاتله و غوغا
 زمانه بدتر از هر یکانه در حتم بود و در شده بگریزی اورا کشته نشش روزی چند زمین مانده بود و عورتش را
 از پارچه لیف فرما پوشیده بودند و شیخ حسن عراق را ملاک شد و لثا و خوانون زن مجوبه معشوقه تازه ابو سعید
 نزدیک نمود بعضی که سلطان سینه بغداد خوانون زن اورا گرفته بود تا غیر و ابا اولی الا بصار .
 کسی یک بعد از سلطان ابو سعید با در خان غلبه بر مملکت نمودند اینها بودند که بر از امر او در آس او بودند .
 شیخ حسن پسر فرستاد نام ملک عراق را مقرف شد از ابراهیم شاه خواجه حسن پسر تورانش بن چون
 امیر طغانچور امیر حسین بن امیر غیاث الدین ملک دینار محمد شاه بن مظفر قطب الدین بنین سلطان بود
 سلطان افراسیاب انانیک و جلادی که هر یک متصرف شدند موصل و بایرک بلاد زکمان معروف روم
 بریز سلطان همدان قم کاشان ری و رامین فرغانه کرج خراسان هرات و سایر بلاد مغله خنبره
 کرمان کج بزد کرمان ابرقو جزیره هرمز کیش (قبس) قطیف بحرین شیراز همدان کنگر
 اقصه چون معضود مسافرت پادشاه عراق بود که به نیم و ماشا کینم از بغداد بیرون آمد و هشتم بجای که سلطان
 ابو سعید بود موکب سلطان وقت طلوع فجر حرکت میکند و ظهر بمنزل میرسد هنگام حرکت هر امیری بالنگر و قبل
 که در دمی آید سر راه و مجلسیکه برای او معین شده از طرف زمین بایا رمی پسند میکنند جمیع امر او سر کرده و
 سواران با دستهای لشکر بان ابو جمعی خودشان حاضر شدند و صف کشیدند شاه سوار شود و قبل کوچ میوه
 در اول کوچ و تحویل هر امیری بناید و پادشاه بظنیم کرده بجل متینه خودش رفته و فرار بگیرد و کس نیکه جلو
 و پیش پادشاه و پادشاه اول حجاب و تقیاهند بعد اهل طرب اند و این طایفه صد شترند و در لباس خوب
 و سوار اسبهای شای میوند و جلوا اهل طرب ده نفر سوارند که همه طبل دارند بعد پنج نفر دیگر سوارند و دارند
 مدزی میسوزند و صبر میکنند دستها دیگر میوزند اینها هم بعد از قدری نو سخن جبر میکنند بان دست پیش میوزند
 بنوبه تا بمنزل در راه چپ در است پادشاه پنجاه نفر امیر از بزرگان امر او بجان مملکت اطراف و پشت سر پادشاه حرکت
 میکند و پشت سر عدا خلوت و غلاجهای پادشاه هستند و بعد از آنها بار امر انزب مراتب و درجه اقبل و بوق و علم هستند
 بدسته ابو جمعی خودشان نظا و مرتبا همراه هستند و ناظم موکب شاه و تمام امیر است که جماعت کثیری تبعه او هستند
 که هر کس از فوج و تب از تحلیف و عهد خود بخاورد کند امیر بزرگ او را زینت و سبابت کند و عهد و بیعت
 این است که اگر در راه و عبور و کوچ خلافت کند چکهای او را کند و بر کیش و سنگت پر کرده بر کردنش اندازد
 و پایی بر بند تا منزل برسد و در منزل او را خوا با سینه و سبت و پنج تازبان باوزند و در این خوبت ابد ا ملاحظه
 و بیعت و شرف میشود و چنه همه یکی است وقتی سلطان بمنزل رسید جا و مکان همه معین است و هر خوا توستی
 نیز بفرخور سینه اش میجد اکانه و جلودار و موذن و نوگردار و وزیر او کتاب و ارباب مناصب را
 منزلت ملوی و مناسب میباشد و امر او شرافت عصر بعد از آن جمله رفع کالت بجنور میروند و مشبهانه

در تحقیق بنیاد

بر میگردد و در جهت عمده جاست مخصوص معلما جلوانامی کشند باری باز علی اصباح وقت کوچ بیان فواید طلب نگرانی
 میزند بعد طلب سوار سے ملکہ خوانون بزرگ و طفل و زیر بید بکده طفل امر اگر در واقع اخبار اصاع است که تمام آن
 آرد و غیره میزند و مستعد حرکت شده آنگاه امیر معتمد میر باها که خود سوار شده خوانین سوار سے شوند بعد
 دستگاه سلطان را با اسباب خوانین و قریبه را روانه مینماید آنگاه امیر دوم باها که سپرده با سوار میزند و اینها مانع
 هستند که کسی از سپهسالاران اهل دولت اسباب بنده محبت خوانین نشود بعد از امیر ثانی سایر مردم سوار میشوند من آمدند
 میرا آرد و بودم تا بمحاجت امیر علاء الدین محمد روانه بنسب زیدم . ابن بطوطه .

تحقیق شریک بنجر آسان که با آن آن قریه در سالان بوده و قضیه آن تعارض است که بعد تقارن آن از آنجا بوده و با پیوسته
 کنگرا و فیهک انجمن را امیر باید باز قول صاحب مع البدان با قوت عمومی با آن این شهر سپهر مشهور است و بوند است
 و این شهر بزرگ مانه گوذ و عبره است و قضیه آن اشهر و شاپور میخواندند . کرخ محل بوده در عهد او با جان
 که بعد مابعد او شده و از آنجا بوده شیخ ابو مخوف مشهور معروف کرفی صحابه و در تبه حضرت امام و الامام عقی بن موسی از
 اگر از فرزند کس در پیش بودی رئیس فرزند پوشان پیش بودی اگر مرد خدا آن عام سپهر می است بلا شک
 اسپا معروف کرفی است شیخ نظامی فرموده که بودی و کوری در آمد ز حسیخ که بعد از آن در کجای کرخ
 شهر در نیز شریک از عراق عجم در مدد در تاجان قریب تاجاس که از آنجا هستند شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ
 رکن الدین سجاسی که هر دو از مشایخ کبار هستند و نیز نزدیک بجلالت خراسان مانه است و جناب شیخ مصلح الدین
 سعدی از مردان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده چنانکه فرموده مقالات مردان زمره می شنوند از مدتی
 از سهروردی شنوند . شنند مشهور صاحب شهرای آباد چون کنوج و تاهور فاضله بیان هستند
 و گریان واقع است و هند و سند و برادر بوده اند از اولاد عام بن فوج که ایند اسبب آبادی و اجتماع
 خلق آنجا شده اند جناب شیخ فرموده که چنانچه منند و چه برود چه بعد میر و دستا نید و شیر از شهر
 بنجاد یعنی باغ داد استند اند چه سلطان داد که انوشیروان عادل در باغ می نشسته و بار میداده و بعد
 داد حکم میفرموده خاصه پسران مردک را که اختراع در دین نزد انیان کرده بود و غالب شده و قباد را هم صلح
 ساخته بود و انوشیروان در باغ با اکابر خود اهل آن مذہب را بردار گشوده و همه را کشته لاجرم باغ داد شهر
 کرده (مؤلف) خیر سکویم بنجاد کنون از شاه پهلوان است که در کن رود دلی که بدجله مشهور است واقع شده و
 زمان نبی عباسی بنیاد آبادی رسیده بود و چهار سوق و بندر غلب بلاد است از همه جا و اطراف و ان
 با آنجا مورثان می افتد و با آن این شهر ابو منصور و استغنی بوده و مزار صالح الانوار از کبیر خیمبر که بنبر
 خرفیل گویند و ندی الکحل شهرت دارد در ارضی بابل در واسطی که گوید معروف است و بنجاد کیم فرید بوده در
 طرف حوزم و از آنجا بوده شیخ محمد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری که در منی شبی بساطت ساجیان که لقب ساجیان
 سلطان محمد خوارزمشاه را با جناب شیخ داده بودند با سلطان شیخ محمد الدین را دست و پا بسته برود در باغ فرود
 و خیر بنجای شیخ نجم الدین کبری رسیده و بیار خوش و متبر شدند و سلطان محمد خوارزمشاه نیز نام شده و در جوار
 بسیار و نقابین بنیاد بوض خون شیخ شهید نزد جناب شیخ نجم الدین فرستاده و عذر خواهی زیاد نمود که بنا
 جناب شیخ از قریه فرود آید پسیری از آن تحت و نقابین قبول نه و فرمود اینها خونهای محمد الدین است
 بلکه خونهای او ملکنه و خون عالمی از عوام و از اشرف و اعیان باگناه و بیگناه و سرین و سر سلطان

در مختصر بغداد

در سمرقند از مردمان و بلکه بلاد ایران بر سر انبار کبیره باد خواهد رفت سلطان حبیب از آن طرف نوتیم شده خود را بسیار
 خدمت جناب شیخ آمده معذرت خواست خود بزبان جواب کشیده گویند این بود که نزدی واقعه انقلاب خان بزرگ
 چنگیز خان ترک و بقیه لشکر تاتار واقعه الفقه نهر عبدا در عراق عرب بخوبی ضرب المثل و از بعضی جهات به بول
 بوده و از کثرت مراجع و طرفه مارا به انجا نسبت دهند ادیب صابر ترمذی گفته هر روز دجله دجله بیارم من از چشم
 کو طرفه طرفه فل شکفا نسیوستان زان دجله دجله جسد بغداد در دند زان طرفه طرفه طرفه بغداد تا نوا
 تمورس دیوبند پادشاه ریاضت کش ابرس پسر زاده هوشنگ شاه و پدر جمید جم بوده در اصل اسم او قیصر
 بوده یعنی پهلوان زمین و تنم یعنی فلک و دلیر و شجاع است و دیوبند یعنی غالب شده بر نفس و مستط بر هوای نفس
 و طبع سرکش اسیر و عقیده پادشاه طویل القدر بزرگواری بوده است

کلیج

پیش اشاره مختصری شده مشروح زیر عرض شود تا فی الجمله بصیرت نماید شود و مراد میرزا بنده شریک مشهور
 در کتابان و در کتاب کتب است که نسبت به کتب طوگش صد و پانزده در حبه و عرض سی و هفت در است
 ابو یون کوبه طوگش هشتاد و هشت در به سی و پنج فیه و با همبد
 بلخ بزرگترین شهر است از شهرهای خراسان در آن در افواه و ابر و خیر اشش و افزای و هفت و عظمه و هر کوی نیست
 و غلاتش همه جای خراسان بیکه خوارزم میرند و از بناهای لهراسب و قتی بیشتر را بنا کرده که تحت الفهر معروف است
 خراب میکرد و عقیده یعنی دیگر این است که کلیج را اسکندر ساخت و نامش هم اسکندریه بوده
 الفقه میان بلخ و ترمذ و از ده فسرخ و رود و حیوز او و کلیج یکجا اند که در ده فسرخ سخی کلیج جاریست
 در عهد طایفه سیم اجنف بن قیس این شهر را فتح نمود و او از جانب عبدالمنه بن عامر مامور بوده
 در رفته اینها مینسند باید که در تذکره هفت اقلیم مسطور است که کلیج را کیومرث بنا نموده و کیکاوس آباد کرده
 و رودخانه به انجا جاری نموده اجنف بن قیس که استیلا یافت خراب کرد و بعد از چندی نصر بن سبیار که از جانب بنی آق
 در آنکه و دلمرت داشت دوباره انجا را آباد کرد و قلعه که بنا کرد هنوز بقایه است و ان معروف است از این فیه
 آن یکی موسوم به اشکده نوبهار است و قتی لشکر چنگیزی بخراسان آمد آبادی بلخ به حبه بوده است که هزار و دویست
 مسجد و معنی و معادل بن حمام داشته چون خبر ورود لشکر مقول بسلیخ رسید نام امر او حکما و شیخ و علمای شهر
 استقبال خان بزرگ چنگیز خان سترک از شهر بیرون آمدند که شاید قسمی شود که تعقل و تنب این شهر نیز از ده فیه
 کرد بقدری از رفتارهای سلطان محمد خوارزمشاه در بای غلبشش بچوش آمده متغیر بود که این گاهها بعضی نمیرسید
 و این شهر را بتلی خراب و شهر باز آمد و م کرد

در ترجمه معجم البلدان است که در این عهد شده هزار و صد بار این شهر آباد و خرابیاشس همه مرت شد
 قلعه آن بار قلاع کوه قاف و خندقهایش یعنی بحر محیط است سیوه جاننش مخصوص است و آنه و انگور و قرزیه ان
 بنایست ممتاز است که قرزیه دهند و آنه اشس چهار تا یکبار شتری بیار دیده میشود

در روضه الصفات که در عهد سلطان حسین باقیر اور و منبیکه برادرش حکومت بلخ داشت در ۱۸۵ هجری هشتاد
 هشتاد و پنج شخصی شمس الدین نام از طایفه شیخ بطلمی میلا از کابل بسلیخ آمد گناه جنه بود که بعضی وقایع در
 نوشته بود در زمان سلطان سنجر سلجوقی تالیف شده از جمله صفت بود که مشهده حضرت مع بن ابی طالب در
 کلیج در قریه موسوم بجواب جبرائیل حاکم کلیج باین محل آمده مقبره و کتبی محقر دیده امر کرد انجا را احقر کرد

در مختصر تلخ

سنگی بیرون آمد که بر آتشک لبیری متور بود (این است مفتح ابد الله الغالب علی بن بطالب علیهم السلام علیه هذا بن عم رسول صلی الله علیه و آله) این فخر و تسبیح سلطان حسن بزرگ رسید و عاجلا تلخ آمد و در آن محل خانه فاسی بنا کرد و در آن آن بنا حمام و بازاری ساخت و تبری بان فریاد آورد که حال از انهر شاه کونید مردم فوج فوج زیارت می آیند و هر سال مبلغ زیادی اسباب وقت بند.

حد الله مستوفی گوید تلخ را کیومرث بنا کرد و همورث دیوبند بانام رسانید و له اسب نجدی عمارتس کرده بارو کشید شریف بزرگ و کریمبر و آب و هواش در سارکاری وسط است. سلطان گلشاه در سال آورد که تلخ تلخ شاهی و کم عبرت بیابا صاحب آثار اول گوید تلخ شهری است عظیم و از اجنات بلاد خراسان سوچهر بن ایلیج بن قنبر بیرون از انجا کرد و آتشکده در آن بود از جمع سنگها بزرگتره برکت قدری که فادام آنها بوده و وی بر جمیع آن بلاد حکم داشتند و از او بود تا اینکه در زمان حسینیه سوم که تلخ مفتوح شد اولاد و برانوبت اتش پسینی سر آمد و باسلام رخصت نمود و نزد عثمان آمد و متحد و ضامن القیامت انجا شده حکومت انجا را گرفتند مسلمانانند سوس

کتابیکه منسوب باین شهرند سلطان ابراهیم او هم که از لوک تلخ بوده (در این باب پسینی دیده نشده) پیشین تلخی در توابع تلخ یکی از چهار شهر خراسان که هر یک بزرگ فاعده محکمی بوده اند تلخ است این شهر طرف جنوب بخارا و در جلگه واقع شده و اراضی اطراف شهر به حاصل خیزد استند و هر نوع زراعت دارد و حصاری دور شهر است که نازه ساخته شده و در طرف شمال شهر است حکم و این شهر عاقبه خیز از شهری است که چنگیز خان و امیر تیمور فرزند او را نیز بعد از احوال سدره است و کارخانجات در تلخ ساخته اند و مال التجاره که از بخارا میزند و سمنان و از هند و سمنان بخارا میروند از تلخ میگذرد و جریان امویه که اشاره شده است از نایب تلخ میگذرد و در علم اهل بخارا قدیمترین شهرهای روی زمین تلخ است بدینجهت ام البلادش میگویند در زمان قدیم تلخ بنا شده که تلخ در آن واقع شده موسوم باخر بوده و در وقت و آبادی هسری بیابان و بنو اهل برزی میس کرده ولی از قرار تحقیق تلخ شهری بوده است موسوم باخر که الان خراب شده است و بعضی پست و بلندی که آثار آبادی قدیم را می نماید چیزی باقی نیست پیشینان تلخ بخارا نام کن شهر نیز میس کرده اند و در تحریر آن جان سب الله را داشته اند که عرب و اهل اسلام در کریم و عظیم که دارند در تلخ تلخ مسطور است که وقتی آبادی و مسجوری آن بدرجه رسیدند که در نفس او و فراد دور شهر بر آرد و دیت با نایب میس کرد از نده و هزاره و دیت حمام که خدایسند در آنجا بود از نایب ابوالنور مسوع شد که در زمان تسلط چنگیز خان چاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در تلخ میس بودند چون چنگیز خان از آب امویه از بصره بزمبجور کرد و جمهورش بصره بخت و پیشینی و امتد و افر با استقبال شتافتند و اظهار بندگی و انقاد کردند ولی چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه زنده بود و علم مخالفت و منافقت می افراخت چنگیز خان بر انقاد امانی تلخ اعتماد نموده و نماند اما مردم بسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر کربان میس نمود برنا و پیر افضل آوردند و از عمارات و ایله خانه اثری باقی نگذاشتند با تجمعه شهر قدیم تلخ که قبکیر خان و امیر تیمور خراب کردند در نزدیکی شهر عالی است و در خرابه های آن مسجد از بناهای سلطان بخر است و بعضی اجراء در خرابه با پیدا میسود که روی آنها خطوط سیخه نمونه میان خطوط که در شهر قدیم توش و در بعضی بلاد واقع در کسار تلخ فارس که از قدیم مانده است یافت میسود نیز امانی تلخ در اینوقت آفتان و کی از دیگرک هستند اگر در این نایب تلخ جمعیت زیاد بود اما در زمان

در مختصر بلخ

فطانت ریح مکنون بشد زیرا که آب و اراضی مستعد که لایزال آباد است در حوالی بلخ بسیار است آبهای بلخ از
 آبهای نرگان بهتر است یکی از القاب شهر بلخ قبه الاسلام است و بلخ مجمع عمای و قبه و شایخ کبار و عرفا
 با علم و الانبار و قشلاقی بزرگوار بوده و قبل از اسلام هم بواسطه آنکه نوبهار بلخ را محترم میدانستند مشهور است
 که ساعری بمذمت بچشم انوری ابوری چون بلخ گفت و باسم انوری شهرت داده مردمانی که میان بلخ را محترم میدانستند
 و کمرش میگرفتند چون این قطره را باسم انوری کشندند او را که قه خال و عتاب کردند و بجز بر سرش کرده کادو
 کرد سرش کردند و آن قطره جو این بوده چهار شهر است خراسان از ابر چار طرف که سلطان مسافت کم صده
 صد فیت کرده همواره و خرابش بر مردم دارند نه چنانست که استن دیو دوست بلخ شربت در آنگاه ما و شما
 رونود در بکشند و نوازش یکی بجز دوست نهر جامع را چاره نبود از بدویک سدن زده و کمر به سرب و شمشیر
 مرد شربت نریزید هر چند در او جد و نیش منادی و پیری هم به نیست خدای شربت را بود که در روی زمین که شربت
 همین است و کز خود نیست عاقبت انوری از برانت در خود قصیده عزت بجزرت نظر آورده تا آورده و سخن کرد
 و آن قصیده است ای مسلمانان منت از دور چرخ چنبری از فغان نبرد وقت ماه و کبد شتر سه
 آسمان در گشتی عمرم کند و کار گاه شادی ابدانی گاه اندوه سگری که بخدمت آن بر عمر است کوبد ز نر خند
 و در کرم کان هر روز است کوبه خون کری روزگار اگر ز عفاست با موزی ثبات چون زغن تا چند ساله ماده سالی
 خبر حرم کرد صاحب نیت از جویج نامی بگویند کافر نیت آمد انوری قبه الاسلام را بچوای مسلمانان کرد
 حاشی که با تله ار کوبید بود چنبری آسمان که طفل بودی بلخ کردی داکشیش که دانند کرد همواره چهار اماره
 ز دشت در ۵۲۹ با بند و چیل و نه قبیل از میلا در این شهر اطارد ا دعای چنبری کرد و در ۵۲۹ سبده و شربت
 قبل از میلاد اسکندر از فتح ممالک جنوب ایران فرغت یافت و بعد آن روی را نیز تصرف شده بر اثر دارا که فسرار را
 بطرف ترکستان رفت پیر اند دارا لشکر زیادی که اکثر با خبران و زرتشتیان بودند که خود جمع کرده ولی با وجود
 این هر قدر اسکندر با و نزدیک شد بر اس او زیاد میشد و عجب می نشت آخر الا محترم شده که باسی هزار لشکر
 عمده زنده خود را ببلخ رساند و آنجا منتظر کرد و با صلاح یونانیان بسوس و عنبه و عجم نامی که حاکم آن بلخ
 و یکی از سرداران مغز قشون دارا بود قبیل از آنکه دارا بلخ رسد آن پادشاه جلیل و سلطان شریف را که
 جسد شاه را در صحرای بر خاک مذلت انداخته و خود را پادشاه نامیده طرف بلخ روانه اسکندر که از عجب پادشاه
 هم جاسی آمد بامه دوی از نو آران که پیش فر اول قشونش بودند بجای که جسد دارا آنجا خاک و خون قطعه
 رسیدند از وضع و لباس سلطنتی که در برداشت شناختند که دارا است و عنبه بعضی از مورخین است که
 وقتی اسکندر بایلین دارا آمد هنوز جاسی درین دروانه در بدن داشت او را که به دست داد بر خاک نشسته
 سردار ار اباد و دست از زمین برداشته بر دامن نهاد و با دامن عینار مذلت از سر و پیش پاک کرده دارا کمان
 کرد گیس که میخواهد تاج را بر باد چشمه بودند این سر که بایه شرف و افتخار سران و سرداران بود بر کز بلخ
 بوده اجنه و صبر کن تا روح ازین چاک چاک و بدن بخون عشته روی خاک از جان تا بانگ و روان پاک
 پر داند و جانیک حکیم فردوسی شمره شده چه دسنی که بر ما درازی کنی بناج کبان دست باندی کنی
 کجند اردست که داراست این نه پنهان چه روز آشکار است این پس اسکندر گفت کاشش با بد بودم
 و شاه شاه را به بخت زبده بودم قسم شربت النوع که ماضی با بخت بودم پس از چشم کشود و بکنند را

در مختصر تلخ

بالمیش بد و از اسکندر درخواست نمود که قاتل او را بقتل برساند بهر حال بعد از مردن داری اسکندر با شرفیانیان غایت
جد او را بدقت سلاطین محرم رسانید و بر خود مختار کرده که کشنده آن پادشاه را بقتل رساند لکن این بجا نباشد حرکت
کرد و قبل از آنکه اسکندر بروی شوریدند که قتل آنرا زود معصوم و قاتل او را بود و انتزاع سلطنت از آنرا بود
کین و انتقال آن بجا نداد و خودت بود و کبریا بود بر این سفر را امتداد دادن و مارا بملکه انداختن لازم نیست اسکندر
شورای نظام لیکل داده مطلق منصفه را با بیجان عزت سپاهیان بود نمود و عساکری که از سایر بلاد یونان بودند
آمده بودند بهر یک از افراد سپاهی معادل پانصد و پنجاه تومان پول ابران و بهر حد جنسیه هفتاد تومان داده
ایش را عرض کرد با وطن خود معاودت نمایند و هر کس از این عساکر خود را بمل مابدن شده بود پیش از این
انعامات و جوایز او همان قانون متحدین و لشکرا برای که سختی او را اختیار کرده بودند نگاه داشت بعد از آنکه
تلخ بر داشت در بین محاضره معارف ۲۳۸ سیمه دینت و هشت قبل از میلاد تبوسس با پادشاه قاتل داری در یکی
از مجالس شهاب با شخصی از سرداران خود از راهیستی نزاع کرده و پراخته و قتل کرده بود و طی از بیم جان از شهر
بیرون آمده خود را با ردوی اسکندر رسانید و اسکندر کمال احترام را از وی نموده و برادر رسکک امرای خود
منگک گردانید سرداران دیگر تبوسس که این جوانمرد را از اسکندر رده بود و غلطه بر سر تبوسس ریخته او را
مغلولاً با ردوی اسکندر آوردند اسکندر هم هر یک از ایشان را با ناله از رتبه اشترام و مشمول انعام نموده و جوایز
بورات و آرا سپرده بدین را پاره پاره نمودند و اسکندر فرخ با خیر کرده مرخص نمود از زمان پادشاهی اسکندر
تا ۲۳۵ دینت و پنجاه و پنج قبل از میلاد که سلطنت ابران باز شکاننا باشد تا آخر در تصرف یونانیان و حکام
اولاد سلوکوس که بطایفه سلوسید معروف بودند بود در سال مذکور تور که از جانب سلوسید حاکم بود
در تلخ علم عصبان بر افراشته و بعضی از ولایات بند را تصرف کرد و خود را پادشاه مستقل خواند تا در ۲۳۷
سد و بیست و شش قبل از میلاد سلطنت با خیر و تلخ کشته از طایفه یونانیان مستترع شد و قتل با ایرانیان شد
و در این مدت صد و بیست و نه سال تلخ شش پادشاه مستقل یونانی بوجود و نه تلخ را بلکه اغلب بلاد گریستان
و بند و گستان را داشتند و اقدارشان بمرجه رسید بود که خود را شاهان میخواندند و بسیار نافذ الحکم بودند
در ۲۳۷ دینت و پنجاه و بیست و هفت بگری موفق برادر متحد عباسی که صاحب اختیار مملکت و کفالت امور متصرف بود
رسول و فرانسے نزد یعقوب بن لبث صفاری و نستاند که ابالت و ولایت تلخ و طخارستان و گستان و گستان
یعقوب وارد باید که متوجه یعقوب کرد و یعقوب آنوقت لشکر تبارس کیده بود و قصد مجاری داشت چون
این فرمان باور رسید از فارس مرخص گردید و تلخ آمد و از آنجا بالشکری کران متوجه کابل شد که کابل را تصرف
کرد بعد از یعقوب که حکمرانی عمرولیت راشد بیان او و اسمعیل احمد سامانے کارزار گرفت و در نواحی تلخ
امیر اسمعیل و عمرولیت مقابل شدند و امیر اسمعیل عمرو را گرفت و این واقعه بعد از ۲۸۰ دینت و هشتاد و هفت
بعد از فتح ترکستان بود و ابو علی سجور که در دولت امیر فوخ بن منصور سامانے جاده خلاف گرفت بود
و هفت که امیر فوخ او را گرفت امیر ناصر الدین سجکین در مرو اقامت داشت چون این خبر شنید از مرو سبکدوش
و ابو علی را از امیر فوخ بخوابت امیر فوخ فرمود تا ابو علی را نزد امیر ناصر الدین بردند و در حبس امیر
در نواحی سطور است که چون همسر المعالی قابوس بن و کثیر را دست تصرف از کرگان کوتاه شد سجده سال
در فراسان بماند و سلاطین سامانے بخوابتند دوباره او را مالک مالک خویش ناماند و عوانی روزگار تلخ بود

در تحقیق بلخ

چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و دست نصر ف ابوغیبجو را از آن ولایت کوناه کرد بملاقات قابوس سرور
 گردید و خواست بخت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید که سفر بلخ روی نمود و شواغل مانع شد چون بار دیگر
 امیر ناصر الدین جهت دفع ابوالقاسم سیجور بخراسان آمد با قابوس حد ملاقات تازه کرد و در آن اوقات قمرالدوله
 دیمی واسه قمرخان بود و شکر فراوان داشت بیدین سنوبه و جمعی از کردان سطر بود امیر ناصر الدین باز غم
 معاونت و استخلاص مملکت قابوس نمود خواست سپاهی از آنجا ترک فرامهم آورد و به امداد ایشان بمضود
 نامل شود لهذا التوتناشس عاجب را برسات نزد ایکل خان حکمران ماوراءالنهر رساناده دو هزار سوار را بد
 طلبه و خود سیلج رقه و قتل جواب بود ولی پیش از عود رسول امیر ناصر الدین در گذشت بعد از امیر ناصر الدین
 سلطان محمود را برادر خود کارزاری روسی داده او را دسیکتر نمود پس از آن بقصد امدت خراسان در ریاست
 سگریان آن سامان حرکت نموده سیلج آمد این شهر را متصرف شد ایکل خان که با سلطان محمود چندی راه مساف
 می پیود پس از خدکاه با فامعندین راه خلاف گرفت و آنوقت سلطان محمود در جوانی مولتان بود
 ایکل خان بنای نصر ف دخل در خراسان که خان از موکب سلطان بود نهاد و مقدمات در جوانی مولتان مسوع
 سلطان شده نهاد آنجا را محل کند اشتهه عاجلا بفرین آمد و از آنجا با شکری متوجه بلخ شد بعضی کاشتهگان ایکل خان
 مخدول دستمزم کرد و ایکل خان از قور خود با حسیه کردیده دانست می تواند در مقابل سلطان محمود مقاومت نماید
 لهذا نامه با بقدر خان پادشاه متن نوشت و ملک خوشت و قدر خان از افضی ممالک خود شکر با طلب کرد و
 ترکستان و ماوراءالنهر جمع کردید و قدر خان ایکل خان را آب جور کرده در چهار فرسخ بلخ در موضعی بسیار وسیع کاشته
 فریقین شد و جنگ سخت عظیمی رونمود و سلطان غالب و لشکر ترک منهرم شدند و این قایله در سنه ۳۹۷ هجری
 روی داد در بدو دولت آل سلجوق که چتریک و طغرل بک خراسان را منهرم نمودند و طغرل بک در
 قباور بر سر سلطنت نشست و چتریک دیار تر در ادارا ملک ساخت سلطان محمود با شکر قرار از غزنین متوجه
 خراسان شده با لشکر چتریک مصاف داد ولی مغلوب شده راه نهریت پیش گرفت
 مترجم کتاب ملکار کوید چون سواد منهرم که چتریک روی بر یافت و چتریک هم از قتم او فراغت یافت با لشکر
 فاتح و اراسته بجانب بلخ توجیه نمود در این اثنا شنیدند که تودوبین مسعود با شکری قرار متوجه بدال اوست
 لاجرم حسی از ترا که را بدفع او مامور نمود و در منهرم کردند در این هفت خبر فوت مسعود بلخ رسید پس لای
 امالی بلخ امان خوانند چتریک بر بلخ منوسا شده آنجا را بسرد آری عادل سپرده متوجه کنارت چون کردید
 چون سلطان شهاب الدین که از سلاطین غور بود مستول شد سلطان محمود ولد سلطان جیاش الدین محمد
 که برادرزاده ملک شهاب الدین بود بر قیزر که ولایت خورستولی شد چون محمود مردی جیاشش بود امرا
 از افعال او متفر شده آغاز مخالفت کردند از جمله خراسان حسین خرمیل که مقدم اجمان دولت غور بود
 هرات هم بود میل متابعت سلطان محمد خوارزمشاه کرده با طاعت او در آمده بصوف عواطف خصال
 یافت سایر اشراف دولت قوزتیر همین خیال افتاده ریل خوارزمشاه روانه کردند و اسندهای حضور
 خدمت خوارزمشاه نمودند موکب مبارک بچرکت آمده چون بجد و بلخ رسید عماد الدین واسله بلخ کاشته
 امرای بامیان بود و سینه هواخواه خوارزمشاه شده نزدیک رای او را غاری شده در قلعه هندوان که
 حصی حصین و جمع ذخایر بود مختل شده آتش خشم خوارزمشاه مشتعل شده فرمان داد آن قلعه را غارت کنند

در مختصر تلخ

جریه مردم و نستاند که دیگران معاف باشند و محصل که قبه جابر را پسندین برابر مبلغ جریده است قبول کرده بیداد و راحت نمود و خلیفه همیکه جابر را بد و تقصیل را شنید متعجب شد و گفت چگونه بخل کرده قبول نمایم که زنی در ملک من از من گرفته و عیشم بهم نرسد و خلق از من دستور را بشور را بزودی عاودت تلخ داده امانت زوایه حاکم را در نماند و کلمات را بر خنثیید بعد از آنکه بخشش خلیفه را از آن شنید از محصل برید اما خلیفه عاودت دید گفت بی آن محرمه که گرفته گفت باسی را که نامحرم به بنید دیگر بجه کار آید از آن فرود ختمه این مسجد را بنا کرد ولی یکلیت فتنه جابه از خارج مسجد زیاد امر کرده بقیه خواه را در زیر ستون پنانه کنند هر وقت خراب روی دهد بمصارف ریاست بطلب باعث خرابی مسجد کردید از مسجد مقبره خرقیل بنی است در آنجا در تحت قبه عالم است و از سنگ سفید شده بسیار خوب بنانی است .

خراسان بزبان پهلوئی شرقی را گویند که بخورقاسب دارد و آن ولایتی است مثل بر شهرهای بسیار چون طوس و نیشابور و سبزوار و قباور و تون و طبرستان و قباور و زوزن و قوشنج و هرات و بادغیس و سرخس و مرو و مرو رود و آبیورد و نسا و بلخ و آند خود و جوزجان و سمرغان و تخارستان و کرکان و سمنگان و دامغان و بگرام . استاد رود که فرمایند از خراسان برود طلاس و شس سوی خاور بخوار میسازد هر دویم با مدادان چون بافت از خراسان سوی خاور میشتافت . بقول تذکره هفت اعظم که بر زبان تلخ بود بچنین قسم این نام را داشته اند اصح این است .

کبیرت و او اول مروی بوده که در این دوره در دین بزرگی باقیه و پادشاهی داشته یعنی او را آدم ابوالبشر دانند و کتک خوانند یعنی شاه روی زمین و بعضی از باب تواریخ او را پسر زاده نوح دانند بدین ترتیب که کبیرت را آودین ارم بن سام بن نوح صاحب مرات الکائنات که تاریخی است معتبر بقیه نرک عثاسنی از کتاب تصویب الملک محمد عزت علی نقل کرده که امور دین و شریعت حضرت آدم با شیت پیغمبر بوده و امور سلطنت و پادشاهی و کنگد از کشور و زینب شکر با کبیرت بوده و او مستی اساس شریاری ابدی عالم و عین طغیان آدم گردیده . ابو بکران در آثار بسیار آورده که جامع از فرانس را عجبده است که از زمان آغاز کبیرت تا ظهور کبیرت در آن سال بوده . صاحب آثار الاول را عجبده این است که تلخ را منوچهر بنا کرده اشاره از وی بشود بدین منوچهر بن ایرج بن قشیریدون پادشاهی است مشهور در فرنگها نوشته اند چون مسلم و تور ایرج را بکشند اکثر مختدرات ایرج را هلاک کردند الا که در آفرین مادر او که از ایرج بنوچهر عالم بود و کبیرستان فرار کرده که آن کوچه مخصوص را مانوشان میگفتند و چون منوچهر در آنکوچه متولد شد مادر او را مانوش چهر نام نهاده این قول صحیح میباشد چه با وجود حیات قشیریدون ازواج ایرج را کبیرستان عبیده پناه بردن غریب است با بعد از قتل ایرج نوعی که در تواریخ است سلم و تور بولایت بازگشتند و زن ایرج عالم بود و برادر فریدون بدو دلالت شده و او را پروردگار شد رسید و در نزد فریدون منزلت ایرج یافت و سلم و تور اندیشناک شدند و نامه پدر نوشتند اظهار ندامت کردند و پذیرفته شد تا عاقبت منوچهر حکم فریدون با قارن رزم زن پسر کاوه سپهسالار با سبب هزار سوار بقصاص خون پدر بزرگ سلم و تور روانه شدند چنانکه حکم فرود میسبب منوچهر با قارن رزم زن بدون آمد از پیشه ناردون جب لشکرش را بکوشاب دادند . ایرمینه سام بن باقباد و بنوچکه در کتب تواریخ مسطور است سلم و تور گشته شدند و بنیه ناردون

در مختصر تلخ

نام قدیم تبرستان است و فریدون در آنجا تخت می نمود و سر تور و سلم را نیز در تاساری پهلوی سزایرج بنجان سپردند فریدون در گذشت و تنوچهر در کمال استقلال کبده و بیست سال سلطت کرد و سبب نسیب او خوب صورت و جمال او بوده که فریدون تنوچهرش نامید یعنی بیست روی زیرا که پارسیمان بیست را میخواندند و بقوسله دیگر از فرار کتفه و تواریخ آورده اند سبب صبح تنوچهر تا با ابرج بن فریدون بدین گونه است تنوچهر بن تنوچهر بن و یوک بن اوکث بن بروشنگ بن فیل فرار بن روشنگ بن روشنگ بن روشنگ بن فرکو بن کوک بن کوک بن ایرج بن فریدون ابن طول نسب مدری نجیب بنیاد .

تسینان که ولایتی است مشهور و وسیع و همواره تغیر آن در تواریخ مسطور است که از اسکر گویند و مغرب با آنجا مار اسگری گویند مهرش تجوی است و سبب شده که با سنجوی شته شده در نواحی تجستان کوهی است و قیان نام که معدن گوگرد دارد آب رودی که از آن گوه مسکند و ترش است و قدری که گذشت مشیر بن میثود خود جنس پیدا است معین الدین بفراری در تاریخ خود نوشته کوهی آنجا است که فریب تیغ رخ دور است از بالا کسی که با من می آید میرد صدای طبل و ساز زیاد بگوشش می آید .

کابل شهرت مشهور و دارالملک امرای آغاغده و قاعده افغانستان این اوقات تا چاه هزار نفر جمعیت دارد چه افراد مضافه که دارد کابلستان گویند رود آب کابل دختر هراب شاه مادر رستم زال از آنجا بوده چنانکه حکم فردوسی فرموده یکی جشن کرد در کابلستان زازا بستان تا بکابلستان و هراب پادشاه وارد و دیده صحابا ناری بوده که زال برود آب دخترش عاشق شده او را بزنا گرفت که رستم از او بزاد حکم از قول زال منسرد شده من از دخت هراب کرمان شدم چو بر آتش شنبه بران شدم ستاره شب در روز بار من است من گم که در کنار تازستان تاز نام پادشاه و تستان که تلخ و با میان باشد و او از بارزان شکر کجیند و بوده و تلخ تازان علیا و سطح دارد در جانب شش در تلخ و غربا همچون است و از تازستان علیا تا تلخ سی فرسخ مسافت است سطح در شش در قلیا و پای تحت تازستان شهر طالقان است و بد بگری اندراب و سنگان میباشد شش در آ برتشان منحل شود و قندز که کندز است نام شهر کندان بوده و اندراب با من هند و سستان غزین که نزدیک کتل هندو کش واقع است حکم فردوسی فرموده ز غزین سوی اندراب آدم ز اماش اندر شتاب آدم در ریاض اسبانه فرموده اندراب در شمال کابل مسافت شش مرطه در کوهستان و اهن بسیار خوش آب هوا و سردی مایل نمک اندراب را از بلور در مسافتی فرقی باشد .

زردشت را که در سنه ۵۴۹ قبل از میلاد طلوعش را دانسته اند و نامی برده پس اشاره و شبهه عرض شود . زردشت در فریخت و بران گفته یعنی آفریده اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارده و نور مجرد و عقل

فخال و رب النوع انسان و راسکوی و نوزیزوان و نام حضرت ابراهیم . در محاضرات از تفسیر طبیعی گوید بنیاد است هزار بوده اند چهار هزار از بنی اسرئیل و همه از نسل حضرت ابراهیم خلیل الله هشت تن از آنها از اولاد آدم اند که است و ادبیس و نوح و هود و صالح و لوط و یونس و اسمعیل و بعضی ده تن گفته اند بر مبنی پیغمبران را صد سینه از گفته اند و کبده و بیست هزار که معلوم است که در هر آئینی بوده اند ولی زیاد از بیست و پنج تن از پیغمبران دوران مجید نبایده جو البقی گفته است که اسما اینها به محسبی است الا چهار کس است آدم و نوح و صالح و حضرت قائم زردشت تا نوزعم حکیم دود

بنده واسطه زردشت بزرگ میرسد چنانکه فرموده نیم پر زردشت پیشین بود بر اسیبم غیر است که مقصود و خدای
 حکیم زردشت پیشین بر آباد است که نسبت زردشت ناما بنده واسطه باو میرسد در بر حال نام اصل زردشت سستین
 بوده و نام مادرش دغدویه و بچدین قسم زردشت را نوشته اند حتی زردشت و زردشت و نیز نام سپهر
 شب بن تیزاب است که بدو ازده واسطه بسش پادشاه ایران نوچهر بن ابرج بن قسریه یون فتنی میشود و دغدویه
 مادرش نیز از اولاد قسریه یون بوده عجده پارسیمان این است که وی سپهر زرد کواری و حکیم ریاضت شمار بوده و بر وی
 نام آسمان نازل شده چنانکه پیش از او بر اول سپهر عجم مآب که آذر بوشنگ نیز گویند و بیچی افروم دشای کلوی
 و باسان و سایر بسیاری عجم نزول نموده همچنین بر گوهر زرد که او را کر شاه و گلشاه نیز می نامند کتاب آسمان فرود آمد
 و بعد از او سبک و بوشنگ و همورس و شبید و فریدون و نوچهر و گنجی و حکمای کامل و سلاطین عادل بوده
 نیز کتاب داشته اند و بعد از زردشت ساسان تخت که سپهر بن بوده از سلطنت گذشته عبادت اختیار کرده و
 معاصات اعلی رسیده و در پنج سپهری باقیه و صاحب کتاب گردید آخرین ساسان پنجم است که بعد از او خان
 پرویز کتاب دساتیر را که جامع کتب آنهاست ترجمه نموده زنده آزا امتیاز کرده و نیز برای نام آن کرده یعنی
 باقی و جاوید و تیسر مذک که هنوز در میانست و زردشت را و خورشید باری گویند یعنی سپهر زرد کوی و کتاب زرد
 و پازند منوب بدوست مؤیدی آذر زنده نام آرزند و پازند احکام مشرفی زردشت را انتخاب کرده بیرون برون
 نموده شتمل بر صد باب موسوم بقصد در کرده چنانچه گفته اند زردشت بکر چه دین پرور است که در شهر علمش ده ارضه در آ
 گویند وی دشمنان را وسیل و پهلان طور کرده و هملش از شهری بوده میان مرغ و زنگار بری آمده و از وی رویه اورنگ که
 شاهنشاه عجم تیزاب و کتاب نهاده که آنجا را ایرانشهر می نامند و اکنون است بود در شهر و شهر بجای او است و
 پادشاه عجم بوی کرده و دین او را قبول کرده و بعضی گویند قبل از طاقات با کتساب شاه بخراسان آمده و پنج در
 آتشکده نوبهار مختلف گردیده بعد کتساب در آید پس از امتحان اظهار معجزات بزرگ با و ایمان آورده و این
 او را رواج داده استند بار بیروج دین او یعنی آتشکده را پرداخته تا بولایت ایالتی آتشکده را بر پا کرده اتادرسینان
 و زابلستان که رستم زال این زردشت را قبول نموده انکار سخت گردید همین سبب عداوت کتساب و آتشدان
 با او گردیده آریاب نیز پسندیده تا بعد از سی سال حکومت کتساب آریاب از زنگان بهار الملک پنج آمده
 که اسب را کشت و نور بر انور یا آتشدان نوبهار آمده زردشت را کشت آوقاف عمرش مدت مفاد و مفت سال
 که نشت بود و چهار دینست و سه سال بعد از بیوط ظهور نموده بود کتاب زرد برد و بخش است آنچه احکامش مطابق کتاب
 به آباد است میزند گویند و آنچه مخالف بود که زرد خوانند و شرح و ترجمه زرد را پانصد و آشتاد گویند یا آوستا و
 زردشت چون عناصر و کواکب فرود نمند را تجید بکرده و پیوسته در افروختن آتش و ساختن آتشکده با سعی بود
 عوام او را آتش پرست گویند و آتش را قبله او دانستند و نه خدایت

قا بوس سرب کا بوس یعنی پاک و لطیف و اصل و تجیب است و ابتدا نام پادشاه مشهور سپهر قباد و پارسیمان
 از طبقه کبانیان است صاحب بران نوشته کاوس را بعضی فرعون و برخی عمرو دانسته اند و هیچکس نیست
 چه فرعون از فرات و عمرو از نوارده بابل و از کلدانیون بوده اند باری بعضی بعد از او بوده اند که با
 خود را از اولاد و اخاد پادشاهان عجم می پندردند مانند طوک مانند بران ازال ربار و طوک شیروان و طوک
 نوز و گور از جمله است امیر کجا و کس سپهر و کبیر برادر مرداویج پسر زار سپهر و پادشاه کبیر و کبیر و دلم کرد

درختین بلخ

بوده اند از نژاد ساسانیان از اولاد و احاد و عترت فرادان که از زمان خسرو حکمران گیلانات باقی بوده بعد از ماگانی
 ابن کاکی استخار بن شبرویه مرد آویج بن زبیر اسپهسالاری نبرستان در سیستان داد و مرد آویج در همان قتل عام
 کرد و آل بویه بلازت او بزرگی یافتند و مرد آویج را در کرمان اسپهان خلافتش گنبد و ابوطاهر دمشکیر در سی
 شهر یاری یافت بعد از سی و چهار سال وی نیز از اسب نیاید و بر دو پسر سیون نام نه سال بجای پر بود .
 صاحب مجالس المؤمنین نام او را سنبور بن و سبک نگاشته و گفته او بارکن الدوله موافقت کرده با داد او قایم مقام
 پر شده در سیصد و هشتاد و شش در کرگان از دنیا رفت و کاوس بجای پدرشست و از خلیفه شمس المعالی
 لقب یافت در حسن خط و لطیف طبع و سگت دم معروفست چنانکه صاحب بن جبار درازی وزیر فخر الدوله در طبعی در
 همین خط او گفته بد خط قابوس ام جناح الطاکس آخر الامراء اگر قدرتسلطه چنانک استر با دمجوس مؤید بن
 فراد در حواله استر با دمجوس قابوس سوم و معلومت و قابوس نام که کتاب خوب است از تالیفات و تصنیفات قابوس
 ابن اسکندر بن قابوس بن شمس المعالی است نه خود قابوس و سبک در جای دیگر توضیح شده است .

بلخ بقعه بود صاحب فرنگی ابن آری از شهرهای مشهور و از بنامای سلاطین عجم و اورنگ گاه دو دان جم بوده و بنا
 نه اسب و کشتاب در آنجا بستندی و انگه در آنجا بنا کرده بودند تو بهار نام چنانکه حکم دستبندی در کتب نامه فرموده
 چو کشتاب را داد لر اسب تحت مرد و انداخت و برت رخت بیلع گزین شد در آن تو بهار که بزندان برستان از تو
 مرا آنجا نژاد استندی چنان که مر که را نازبان این زمان و بلخ باقی و باستان معروف بوده و چنانچه حکم دستبندی فرموده
 در جای بلخ نامی سپهره باد بهار و نیز سمرقند بواسطه نزد معروف و بنام سمرقند موصوف کرده و در قریب سمرقند و از
 شاه پسرهای بزرگ و آباد بوده و از جنات از بعد دنیا میسرده اند و در خوب آب و هوایش است حکم فرموده است
 بموید چه خوشش گفت دهقان سغد که بر نامه از خانه باز چند سحر اشتر نامی از سرداران عرب میفرموده
 و عرب کرد و سمرقند شهر سمر که کم سمرقند آباد کرد سراج الدین سنسری گفته خط ما زندان بنسنته خداوند
 شد خوشی چون فضای سغد سمرقند در شهر بر ربط را یکی میباید اند بر ربط سغدی معروفست .
 نژاد شهرت مشهور بخراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراء النهر که قاعده ولایات چغانیان و حکم
 آن بلاد است و چغانه رود جنوب چغانیان است حکم انوری در صفت خوب آب و هوای نژاد گفته است
 کتقم ای بخت بهشت است سواد نژاد گفت راضی شواز روضه رضوان بجبیه .

تو بهار انگه عینی بوده که سلاطین عجم در بلخ ساخته بودند و انواع عترت و نگار و تصاویر و جواهر الوان
 مزین شده بود و طاق گنبدش را زیاده از صد ذرع ارتفاع داده بودند و بر بالای گنبد پرده بیدیه علات
 سلطنت و شوکت و قدر ترا کشیده بود هر گاه باد وزید سے چیری که بچشم آن کشیده بودند چنان بر آورد
 که در شهر نزدیک فاصله بیدندی و مردم ایران بیزارت انگه بلخ با میان از شهرهای دور و نزدیک
 می آمدند و بتاشای آنجا طاعت و صومعه عبادت برپا داشت بودند و باران و امی گنودند و در حواله آن گنبد
 و خانه وسیع بنیاد و هشت منوره همواره ساخته و لوازش برداخته بود که خدام و سگ در آنجا در آنجا می نمودند
 و از زینت او پوششها که در آن کرده بودند الوالابهار و دیده اهل آنجا در آنجا می نمودند و در آنجا
 می نمودند و او از تو بهار نام هفت فرسخ اطراف تو بهار بخش جاری و امرش در امور جاری بود و در احکام مختار
 و معتد و امر و نهی بر وی مقرر بود و هشت درشت اندر چه و مضب و مرقت را داشتند و زود هشت پسر عجم

دخستین بلخ

دوران آنگه بزرگ معتم بوده و چون تهر سبب پند بوده است و شاهنشاهی ایران و همچنان بکشتاب پیرش و آنگه است
لوی عزیت نو بهار برافراشت و از نگاه خود کو با کشت دباغ بوده و بهار آمد و بطاعت و عبادت پرداخت است
دقیق در کشتاب نام فریاد چو کشتاب را داد لبر است تحت درود آمد از تحت و برت رخت بیخ کردن شد
در آن نو بهار که بزوان پرستان آن روزگار مرا آنگاه را داشتندی چنان که مرگه را نام زبان این زمان
و آبی بر اطلنا طور اسلام بر بردان نو بهار بوده اند و سلسله کرمان بصدارت و وزارت گل ایران رسیدند
و اول شخص خدمت بردن الرشید خلیفه عباسی شد و آنگاه در باره نامه ای ایران مملکت در وقت آن عصر
کردند و هر کس از اطراف و اکناف از خدمت ایشان بهره بردند و خوردند چنانکه دیگر چون سلسله ایشان بدوران
نیامد و تقییل بزرگ کواری آند و دمان و آفاط شتلا و قدر نشان در ایران در کتب سیر ضبط است و طریقه برآمدن
و پامال کردن و انقضای نشان در دفا تر اهل خیرت خوش در خند ولی دولت مسجل بود .

برکت لقب خیر بر کی بد سلسله امرای کرام و وزرای عظام بر گمان در عصر هر چه حسن بنده عباسیان و از دوده
و تیغ ملوک ترس بوده و مردی بود بجات معروف و بدانت آنگه نو بهار موصوف و نهایت عزت و خیر
از وی داشتند بعد از قبول اسلام خیر بدیش خانیچ نوشته اند مجلس سلیمان عبدالملک رفته و آن گفتگوی قسم
شده بود باری سلیمان از وضع ادب و ادب سلوک با سلاطین و با بزرگان بزرگانش خوش آمده نگاهش داشت
و بر پیش پرداخت و بدیج بوزارت ملوک بی امیر و بصدارت بی عباسی رسیده آل برکت درجات اعلی یافتند و بزر
ترجات شتافتند و سخاوت و همت و ساحت منت و امارت و وزارت این همه مشهور و در غلب کتب مطبوعه
شاعری فرموده آید روزگار اگر تو بر پستان حرم از روزی دو شیر دولت و اقبال بر کی غزه مشوک از آن
دو روزگار یاد آور از زمان بزرگان برکتی فاعتر و ایام اوله الالبهار .

دیم و دلیمان شهرت از دلابات کلمان که موسی مردمان آنجا اغلب مجید شود شاعر گفته است دلم بر مشکین کلام
بکشت چین گرفته روی لاله و بزوبین افکنی مسلم عموم مالی نسیبندند سعد سلمان فرموده چو باد یافته از دست
دلیمان بزوبین پادشاهان دلیمان بزرگواران بوده اند .

مرو شهری مشهور بوده فریب بر خس و سالها دار الملک سلاطین سلاجقه و جناب شیخ فرمود طبعی بر کمره
در مرو بود که در باغ ذل فاشش سرود بود و منوب قبر و مروزی و مرآتایان مرو را مروز گویند و مرو همچنان
بزرگویند و در فارس صحرا را بر و نسبت کرده مرو دشت گویند و شرح مرو بسیار .
ساری شهرت بسیار قدیم بازنه ران از بنای اسپهبد سار وید بن فرغان که از اولاد عم او شبروان و او که
از طبقه آل باوند بود و با ملوک بنی امیه معاشرت و از زمان خلافت خلفای عباسی بر این زردشت پیرانند
و شهر سار وید باری معروف است و در سن ۱۰۰۰ و ابرج آنجا است و در کتب آن گویند .
آذربوشتک اول پیر مجسم و پیرانش را آذربوشتکیان می آید و بیان گویند و او پیش از بهوشک شاه
این خورشید یونید بوده است .

سبلان کوی است عظیم بقده حواله اردبیل شرافت مشهور و بسیاری اهل آنه در آنکوه عبادت کرده
ربان کشته اند .
بکند و یکن از بنای مجسم شاه عم و بعد فریدون تمسیر نمود و کنگه فر نام کرده

در تحقیق کنگ درین

پس از آن خبرت پادشاهان ترک از دودۀ تورین مشهور و آن آفریاب سلطان توران در آمد بود و در آن ملک
خود کرده در عظمت و آبادی و تربیت او کوشیده نمونه بهشت گردیده بسی همور و آباد و باغات و اشجار و گل و در میان
بهر سائید از عمارات و ضووعا و نزهتگاههای رنگین چون بهشت برین بود هنگامیکه کبیر و کبیرز کستان و قصابان
طلب خون سیاهش با برکتی و سبب ارکات و سپاه زیاد گردان و سرداران ایران به آنجا رفتند سپاه ترکستان
و پادشاه توران بکشت داده و شیده پسر آفریاب هم که از شاهزادگان با عبادت و رشادت بوده بدست کبیر
کشید و لشکران بهرین رفت از اسباب فراری شده اشهر را منخر کردند و کبیر و بواصله فرانت اهل و عیال
افزاسیبار آبران و ستاده و ترکنگ را بعد سپه سالار سپاه رستم زالی آنس زده کوبیدند و از قتل و عرق و
غرق نسرو که از نمودند و قراین و دغان جنبین سال سلطنت ترا و تور و دولت و کنت نوزان با لشکران
بخش شده تمامی با و نوب و تاراج رفت بکلی ملک مانع شد و عاقبت هم آفریاب در کوهستان و بیوهها
بجکت نوم گرفتار آمده نزد کبیر آورده کسر از بدتش دور کردند و باز بعد آن کسر زمین بدست مغولان افتاد
کم کم آبادی یافت و بهرین و بکن معروف گردید دیگر از جلوه باغات آنجا گرفتاری بیزن بوده که شش عرض شود
بیزن پسر کوبین کودز و وزیر بزرگ و امیر سترک کبیر بوده که در واقع بعد از شاه اول شخص مملکت ایران چون
صدر اعظم بوده مادر این بیزن خواهر رستم دستان و دختر زالی نریمان و بجلادت و رشادت و شجاعت میان
دلیران و مردان و گردان ایران مشهور و معروف بوده و قوی وجودش در سر قداست ایران و توران کرد
بهر سائید از جانب شاهان ایران کبیر و ما مور با خود کرده و چون از آرزاه استخاری چندان بدست
گرفتند مسلا در انیر با وی همراه کردند بعد از وصول مقصد و حصول مقصود در روز ما بشکار و تفریح می بردند
از اتفاقات و در حسب فتقنای قضای مجتبی از جهات بیشتره دختر آفریاب بان قمن و بر غرار ما و باغ و قبا
و سبزه زار و کستانها بطلاق و گردش آمده بود از سردار جوان ایران را دیده بعد از تحقیق از حالانش
شناسان با او الا نشن قابل محالست و صحبت او میشود آخر اسباب فراهم آورد و بهمانه و عشرت حشی جیده
این زکر کرده ابراسه ترا دعوت میکند بکنش ملاقات محبت مغرلی به بیزن بهر سائید از هر چه او را پسندید
بعد از پیش و با و پیاسه چند شبها زور بیزن را بست در صندلی بنرلی پر پر میرساند بیزن که بهوش می آید
و سنگهای لوکانه و قصر و باغ و عمارات و قدم و مطرب و سائنده و با و بگرد دخترهای رفاه هزار جور و یک
و حرف و لرایی حیل حیل سر با با عرق و آبراست در قنده آید در دستاران صف در صف هوش از سر
دل از برش بکلی جورت و معارف میکند و فوراً آن خود می آید میانان با هر دی مشکین موی بهر از حوری سائید
بجوری حبه جام با دۀ ناب با و پیوده و حرف بپوس و کنار در او خوشش در میگه نوعی مستغرق و هو عشق و
عشرت میشود که ابرانش نسو هوش و غافل از غضب و خطا آفریاب میگردد چندی خان با او عشرت
میکند و در کان خواب با شود نمای در بهشت برین را بهر نماید آنجا بکجه پیشه روز کار در پرده در پرده
و سخی و خود سوری خیره و چهره است آفریاب از حالت آنها با جز کردید و فصد خلی بیزن کرده تا
عاقبت بسی و شجاعت پران و بیۀ وزیر و مشاور و شیر و سردار و سپهسالار از خون او در که نشند غرق
در سیاه پای مکت و تار و جانت پیشش در از جو کس از نجابت و رانیش با بوس ساخته نوعی که قتل
و حبش مشهور و معروف شود و ایران با نازا بچوش و خردشش نماید و بیشتره را هم از خانه خود بیرون نمود

در تحسین کنگ و رکن

احدی را مالدون ماغاشس نکرده وی نیز کیدانی بر سر برود و بحوال تیرن خون دل بخورد و از کتبی بر دو محن از رفته
چاه بر تیرن غمت لا بونه میرساند چون کرگین سبلاد در آن خطه و بلاد از حالت تیرن مایوس شده با نهایت افسوس
بوطن روی کرد با دافها این خود اسباب بود که وی فراسم آورد چون بر نه و تقرب او نزد کجتر و رگت میرود و
دخیل ایجا بوده آری بعد از رحمت آرائش تا بود شدن سبترن شرت یافت که در زبان بر افشند و او را خواستند
مخون تیرن بکشند شاه گداشت و خیال سبجو و محض افتاده و این بطول انجامید تا بعد از چندی کجتر و و کودر زبان
از حالت تیرن با خبر شدند و بنا بر مسامحتی چند رستم زال طلباس تبار با مجازقه بغضیله که در نوارنج است اورا خلاص
کرده با سبتره بطرف ایران آورد و تخم منوهری راست سبجی چون چاه تیرن کنگ و نارکت جو تیرن من میان
چاه اون تریا چون میز به بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم تیرن بنیم خاقان تیر فرموده جو تیرن داری اند
غضب افزا سبب آسا که رستم در کین است و کندی ز بر خفتاش مخصوصا کودر زبان خدمات ثابت نماید
بایران و سلطان و ایرانیان کرده اند و حقوق بزرگ بر کردن ایشان داشتند و بانی واسطه با بسیار معظم و کرم بوده
کیو پدر کودر ز پر تیرن بعد از قتل سیاوش که سالها انطبابت و ملاطمت در ایران و دست اندازی مای دیگران و
کردان و نرگان و بزرگان ایران چاره ایجا و رفع این سنگه و کنگ مای رو کار را بر این دیدند که در خا تیر کنگ
و توران رفته کجتر و بن سیاوش را که سالها در بنوله و صحرا مانده و نه ابر پیران و بعد از قتل افزا سبب
وزد جو پیمان با مادرش نشو و نما میکردند پیدا کرده بایران آوردند تا اصلاح امور بشود گویو تنها تیر کنگستان رفته
بعد از مدتی محض و محبتش کجتر و را پیدا کرده با مادرش فرخندگی کرد و زیاده بطرف ایران آورد و پیران سپهسالار
افزا سبب خبردار شده ایشان را تعاقب نمود و رستم و سپاه و تبه و نزارک که قبل از وقت کنار حیون و تعاقب
دیگر حکم کجتر و س آمده و حاضر تظار گویو داشتند پیران گرفتار کرده و توسط کجتر و آزاد کرد بد رخصت ایشان
مایوس تیر کنگستان بر گشت چنانکه در نوارنج است تا هزاره در ایران آوردند تا نزارک دیده عازم کنگ بزرگ گشته
کودر ز یعنی دلبر زاده و بچه شجاع و نام دو پادشاه تیر بوده است از اسکانیان یکی کودر زین باشس پسر فرزند پاد
تجم که با ز شهر باش کرد و زدی مرو تا میجان بوده و دیگری کودر زین نرسی و اشید که صاحب جا کبری نوشته
استبناه کرده که مساجد و مقابر و بیت المقدس را خراب کرده و او را نام پسر کودر زین بوده و همچنین نام دو نفر
پهلوانان ایران نوشته نیز خطا کرده کودر زین گشاد بن قارن بن کاوه پدر کجتر و سپهسالار ایران بوده که حکم
نویشتش فرموده تجتهدار بسیار هوش هوش رای و دانشش بیش جنگ و جوش خداوند کوبال و بیخ

فرازند که وایان در نش

کرگین پسر سیلا که با تیرن قدر کرده و نشی از جانب پادشاه ایران بکمران اراضی خوارزم مامور شده و
کرگان را در آن خطه و بنام خود شهری بنا کرده که دارالملک استرا آباد بوده که تیرشس جرجان شده و اکنون
شهر مانده و استرا باد شهری در حواله رود کرگان آباد است

تجسید صاحب نامه خسروان کوبید بر او زاده شمس بوده پروری روز کاروی روزی روز افزون
بوده هر چه بر سبکو کاری میفرود بزدان مسرا و را در دل مروان سبتر جای میداد و در جوسه مانند پیران
کار دیده بود بر بنیاد استخر خیزد و چنانچه از حضرت تارام کرد را کبیره آبادان ساخت بنیاد سران بلند پایها
که تخت همیشه مانند و هنوز بر سر آن بنیاد بر پا و چهر مای نکاشته اش رجاست چنانکه در اینجا از پانکی

در حکایت بلوچ

و کند خدا بان محرم نراند و آن شعر آنکه که تاجی کرده صد ستانند و عمر گذرانند و خبره ای بادم می سپاسند که ابد
 نمی سپسد باری سفری بسیر از میر قمر درین راه شاعری باستقبال آمد و قصیده بر کاغذی زرین نوشته آورد
 بود بخت رفیع در دست گرفتند صاحب فارسی نمیداند و ذوق اینگونه اشعار ندارد وی گفت حکایتی بگویم تا صاحب
 براند که در اینجا معصود من همین شعر و دانشن زبان فارسی ضرورت و این حکایت را بیان نمود که وقتی در ایام
 استبدادی افغانه بر ایران یکی از امرای این طایفه در شیراز حاکم بود شاعری قصیده در مدح او گفته راه دارا گنجه پیش
 گرفت با یکی از دوستان ملاقات کرد پرسید بچه میروی گفت بروم قصیده مدح حکمران افغان را بخوانم رفیقش گفت
 کرد بوانه اینم و شاعری فهمید گفت بچشم معاش من همین راه نضر است و کار و کعبه دیگر بندانم و از هم جدا شدند
 شاعر نزد امیر افغان رفته کاغذیکه قصیده بر آن ثبت بود بر سر دست گرفته امیر افغان پرسید این کبیت و این
 کاغذ چیست وی گفت مری شاعر پیام و این کاغذ شعر است که گفتم امیر پرسید که شعر چه فایده دارد و چاره
 بطنی کرد و گفت فایده شعر این است که نام چون تو بزرگه را ابد الابد در صورت روزگار ثبت میکند حاکم گفت بخوان بیستم
 شاعر شروع بخواندن کرد هنوز شعر دویم را بخوانده بود که گفت بس است همه را فهمیدم بعد بنویس خود گفت این بچاره
 پول بخواد قدری حبه باو بده شاعر صلح خود را گرفت و مسرور و مشکور مراجعت کرد در در خانه دوست آمده او را
 آواز کرد و صورت واقعه را بیان نمود و گفت یکس را ندیدم که شعر را با این خوب و مقصود شاعر را با این زود
 بفرستد من شنونندگان این مثل از خنده صحت کردم و چیزی باو داده رفت و تجار ایران همه خواندن و خوشنودند
 و بعضی صاحب فضیلت اند و ربط با اکثر بلاد و تقصیر از آنکه در اشعار از یاد کرده در آداب معاشرت اگر با پایه
 آفرای بزرگ نرسند از سایر طبقات ناس کمتر نیستند و اما ایرانی همیشه بصفت همان نوازی و رعایت خاطر
 غریبای ملک مشهور بوده اند خاصه امرای قابل حکمی مملکت باین صفات موصوفند وقتی ناموری از سفارت مجلس
 و سفیری که از راه ایران بهند و سمنان میرفت محمد حسن خان فراکوز لوهامانے کرده در حوالی همدان که برف زیاد
 نشسته بود سخت سرد بود هم تزل شده بود منم بودم و سفارشهای اکسیده شده بود که ما لها نسبی بدقت
 نطندی کشند که روی برف و یخ در گوه و گنل لغز و سوارهای مجلل همراه استقبال آمده بودند خوب بازی میکردند
 در هیچ جا برای ملوک هم تخیل همانے از آن بیشتر نشود که فراهم آمده بود در سومات این ابلات هم پیش مسطورند
 که بیکاه قافل نیم بیاید خانه آنها دیگر از هرقی آسوده است

بلوچ مغرب بلوچ بیستم در آمد میفرماند اسم کوهی است که بعضی از آنرا در دوازده آن جا دارند و مجاورند
 و مردمان کوه قفلس با آنکه وحشی و جنگجو و خورزند و از کسی باک ندارند از بلوچها قهر نسند و بلوچها کشتیان بیشتر از مردم
 کوه قفلس است و آوایشان نیز بهتر است و در زیر چادری نشینند و مثل همایه های خودشان عادت بسبب و عادت
 دارند و با همسایگان خود در جنگ و کارزار نیستند و مکان این جماعه کلبه بلوچستان است و از طرف
 شمال با قباستان و سمنان و از طرف مشرق بند و مغرب بایالت کرمان و جنوب بچرند محد و دیشند
 جمعیتشان از سیصد هزار الی کبک که در نوشته اند و منقسم بچهار ناحیه است اول ناحیه ساروان که شهر
 عده آن کلات است دوم کرمان که شهر مغیرش کبک است سیم کنداو که شهر سطرش خورند است
 چهارم کوهستان علاوه بیشتر اراضی بلوچستان از کوههای بلند پوشیده و بواسطه کوهی که در میان
 این ایالت میباشد دو قسمت شده خوبا را بلوچستان بخوبی و شمال را ببری نامیده اند اراضی لوگ

درختس طوح

وگند او او دره های باغان مسور بزراعت ولی اراضی کران چون شش زار است مذمت در آن کثیر است
اما نقل زیاد دارد و صواب است که بپور در اوقات تقریباً دویست و چهل هزار ذرع طول و صدوسی هشتاد و پنج
عرض دارد اراضی اطراف مسور غالباً کور و تنگ کور است که از طرف جنوب سلطان بطرف سبستان و آفغانستان
و بلوچستان میرود ایالت کنداواری بعضی از شعب رودخانه سند شروب میکند و آب ناحیه کوس از چشمه است
که از کوه های آن جاریست برنج آن ناحیه معروفست در طرف شمال بلوچستان رودخانه کنه یافت میشود بعضی مسیله
دیگر میشود که در ایام بارانها در طرف چند ساعت رودخانه های بزرگ میگردند و همیشه باران قطع میشود باز خشک
میکردد و اغلب کوه های بلوچستان معاون بسیار میباشد و در مثل اینها که کرد راج سرب آهن مس
قطع نفت شوره ذغال سنگ و گاه بر ترم معاون طلا و نقره پیدا میشود و طرف خوب کلات معاون
سنگ سرب سفید است و اینجا معدن مرمر سفید و الوان هم هست هوای بلوچستان هر جا پیش سالم است که کران
که در کجاء آمد شدت گرم میباشد و در او اوسط عقرب شش و عیاری بدن برف میشود زمستان کران سخت و در
بهار آن از راه شور است مع ذلک در ناحیه کوس کران نسبت بسیار جایی بلوچستان بخصوص کناره دریا
چندان شدت ندارد و در ماه حمل از طرف شمال مغرب باد سختی در او در سینه مع الاضفال میوزد و در کوهستان
در فصل جوزا باران شدید بسیار و خسارت زیادی بزراعت اما اینجا بسیار سنگ کند او از اغلب نواحی
بلوچستان خوش هواست این است که متمولین بلوچستان غالباً اینجا سکنی دارند در داخل بلوچستان سیر
و سیر کم است مگر در سرحد شرقی که گاهی دیده شود بر خلاف بعضی چیزهای دیگر مثل گنار و کرک و شغال زیاد
که در همه جا دیده میشود و سنگ وحشی و سنگ کوه که در آنجا چهل الی پنجاه مدام در دست بلوچستان سیر میکند
شکارهای خوب ارتفاع و اهو و مرال و فرگوش و بزگویی در کوهستانش زیاد است و عقاب
و پهای و کرکس و زراعتی در اطراف کلات بسیار است و در جا با یک آب است لک لک و کک و تپو
فراوانست در سواحل بلوچستان که منتهی بدریای هند میشود صید ماهی زیاد میکنند علاوه بر اینکه خوراک
خودشان نخر مای است بجا و گوشتی مرغ های خانگی هم ماهی میدهند در داخل بلوچستان در رودخانه
ماهی کم است حیوانات موذی از قبل مار و عقرب نیز کمتر دارد و گاو و گوسفند بلوچستان لا نقد و لایحی است
به نوبه اغلب دامی چادر نشین و بلاق و قشلاق میکنند و بیشتر برای اینجا مسخر است و در جالسه که رودخانه
است کادویش زیاد دارند استسهای ناحیه کند او از کلات بزرگتر و قوی تر از آن و طاقت هر نوع جنگی و محنت
دارند بخلاف استسهای کران و کوس که کوچک و کم جنبه میباشند قاطر و الاغ هم دارند ولی عمل احمال و اعلا
غالباً با شتر است و مخصوصاً کند او از سایر نقاط بلوچستان حاصل خیرتر است و از وقت نام بلوچستان
میواند به درختان شرای بلوچستان هر نوع اشجار که سبزی و سردسیری معلی است آید که شرمید و باداش
معروف تر از آن بزرگ عملی است آید شگری از آنجا بمصل می آید که بدون نصیبه بخار سند میفرودشند و در
جبهه کلات بیشتر و بیرون و تجزای اینهاست با استیلازی ساخته میشود طوایف اطراف آمده و مخرب
و میرند و تیر این قطع و سرب و فولاد و مس بند و سنان میزند و در عوض پارچه های ابریشمی
وزری و پنبه بلوچستان میآورند و فولادش بجابل و خراسان میرود و از طرف سند و شکار بود
طرف چینی و تبا که و قوه و زبانش بلوچستان وارد میشود و ایشیش کینه بدو فرود نمیشوند کی ا

درخت بلوچ

بلوچ که در نامی نوامی غربی سکنی دارند یکی دیگر معروف به برابو یا برابرسی که طرف شرقی هستند عقیده خودشان بر این است که از زراد آواب اند ولی هیچ شباهت بدنی و صورتی بآواب ندارند و قاصدهای بلند و صورت نامی در آن دارند خوشکل و قوی و رشید و با طافت و خوشنور و در دستند (انید و بعب میماند) خونریزی و دردی را ریش و صفت بزرگی میداند و این صفات هم در آن عقیده مذبی بلوچها قسم غربی است قسم پیر اعظم از قسم غذا و نذی است و میگویند بالخت بد نیامده ایم بایدیم خفت باشیم غارت و تب خلق را بر خود حلال در و امید اند با همه نقل با همانند و غریب نواز هستند (یا اگر بجانه آنها نزنه برسد) بیشتر خوراکشان نان کدوم و جو و برنج و گندم و شیر و پنیر و حبوبات است فصل و شیر زیاد و اعلی اند میکنند گوشت گز مرف میکنند و غیر سستی مذیب اند و بعضی از آن در رسوم بود معنادند حیثان با نیره و تیر و گمان است زبانان فرس قدیم است ولی بعضی الفاظ از خودشان ضمیمه کرده اند و تغییرات کلی در تلفظ داده اند که همین آن بر غیر طایفه بسیار مشکل است طایفه برابو از بلوچها کوتاه اند و صورتشان کرد ز است و ریش و مویشان سپاه و معتد است ولی کثرت زانند لکن آنها بخوار و تیر می بلوچها نیستند گناه مند بر سر و کت فرجی مند در برد دارند قشون خان کلات از این طایفه است و کویا مخالفی با کبریا دارند اجسرای عدو و قانون شرعیه را شخص خان کلات خود میناید و عدو زانند و زایه حکم قتل است حد سارق هم کشتن است (کویا حکم در غیر بلوچ مجری است) این کلات معروف است بکلات نصیر خان و اطرافش کوه و قله بسیار سختی دارد و بازاری هم دارد و ایرت در ۱۲۵۵ هزار و دویست و پنجاه و پنج کلبها آنجا متصرف شده بازرگ در نزدیکی دیگر از شهرهای محلیش بمپور است که در ناحیه وسیع قستان طرف کج و کمرنگ در نزدیکی بمپور و قبیله کوه تیش قشای بوده که اکمال خاموش و در دانه کوه آب گرم معدنی دارد معدن کوه که در هم یافت میشود حاکم بمپور از جانب دولت ایران و در وقت لزوم میتواند شش هزار مرد متوج حاضر کند قله بمپور هم بالای قلی واقع شده صد ذرع ارتفاع و سجد ذرع قطر دایره آن است و این تپه مثل خاک دشتی است که از اکبر با رتبه معروف هم است که دشتی ساخته اند مساحت عالی که نامورین دولت در سنوات مابیه دوازده بعد کرده اند مساحت بلوچستان از قرار کتابچه میرزا احمد بجان سرتیب هندس است

بلوچستان منصرفه عالیه دولت عهد ایران در ۱۲۷۵ از طرف شمال محدود است بکینان مشرق به پنج کور و کج و از طرف جنوب دریای هندوستان از مغرب بزمبیر و رود بار و آنچه در طرف شمال واقع است عبارت از ملک سرحد و دژک و اجالق و کوه هیک و توابع آنها آنچه در طرف مشرق واقع است عبارت از ملک کمران و کس و امیرقان و سربار و توابع آنها و آنچه در طرف جنوب واقع است عبارت از ملک کمران و کج و باهو و توابع آنها و آنچه در طرف غرب است عبارت از ملک قن و گد و لاشار و توابع آنها بمپور که مرکز و محل تشیمن ضوابط بلوچستان است با توابع در وسط بلوچستان واقع است سرحد از حثیت آب و هوا از جای خوب و نماز و مرغوب است و قابل و شایسته هر قسم آبادی و عمارت مزارع و معادن زیاد دارد چنانچه مخارج شود استعداد هر نوع منافع جز دولت است و محبت فخره سرحد هزار و پانصد خانوار میشود تعداد کوهی است بسیار رفیع مشون بلال و مشهور کبوه کوه که در معدن نوسا در هم دارد و مستحق میشود از طرف شرق رودخانه سسکوتیه و از طرف غرب با نایل و طول ایگوه تقریباً از طرف مشرق تا مغرب است فرسنگ و دانه پریفت باغات سرحد در حوالی و دانه ایگوه واقع و از قبیل تیره دارزن و آبادام بلخ اشجار بسیار دارد

در کهنسین بلوچ

۱۵۲

و همه باغات از آب برف کوه مشروب بشود کهنسین قلف در کوه سبز میشود که نباتت بخارش دارد و کلهای بلق
از آن میرود که اما لی سرد از آن مجوزند بعد خاک نرم روی آن علف میریزند که از شیر و شبنم آن خاک برنش
بعد از چند مسیماهی آن خاک را جمع کرده وقت اینجا قدری از آن در آب ریخته آن آب برنش میشود و همه کار مجوز بود و در کوه
باز بسیار خوب بعل می آید قوز و خوش طعم در وسط قله ایگوه چاهی است درام بخاری بیرون می آید در اطراف نشاء
منجد میشود چون میتوان نزدیکش بایل و اسباب از دورت در بار جمع میکند و در حوالی هانچاه که گرد از زمین پوشیده
می بندد . کوهک قله در روی سنگ بلندی واقع شده که نسبت به بار قله های بلوچستان نباتت سختی را
دارد و از بناهای قدیم و سلسله های نامی است در این قله مقبره است که اما لی کوهک خلی با معتقد و صاحب
گفت و کرامات میداند و بلوچ مقبره رسم است نامی از این باده که داری بجایم بعضی رسان شویوی خاص عام

قائد نواب امیر محمد مصوم کهنسین الیکری در سنه ۱۲۱۳ از بند وستان برسات ایران آمده اینجا رسیده بود .
دیگر جانی کر میر است و هوایش گرم و زرد بدتر از بعضی جابای دیگرش است مثل است بره قله و دورشته قات
و محصول شنبول قله و صیفی جوزق و زرت و باقلا و از اشجار نخل سنه و سنگارش در جلگه بسیار است میگویند
ناستان از شدت حرارت هوا بود در هر سانبه و پای طینی که باه مسبر و مردم زنده زنده بگیرند و از کرم حرکت
میکنند و در کوهستان کبک و تپو دارد مال مویشی الاغ و گاو و گوسفند و بیشتر محل سگاشان در قله جانت
و کلکان که از توابع جانت است آتش از رود است محصولانش گندم و جو و شلوک و نخلات فقط دارد و شکار
و کبک و تپو و مویشی الاغ و گاو و گوسفند و بلوچستان کرباس و شال شیم که خودشان درست میکنند و ریش
و بزکشان سالها میر طغان بوده و کنون میر دلاور خان پسر او است از خانواده های نجیب بلوچستان میباشد او عا
سادت هم دارند و خود را از اولاد حضرت شاه نعمت الله ولی قدس الله سره میداند امیر افغان قله محکم کهنسین
از بناهای قدیم در روی تل خاک مرتفعی که میر و شمشل است برگرفته قات و باقی محصولان از رود در آن
میود آب رودخانه اش خوبت و بار کوار است محصولانش غله و شلوک و زرت و باقلا اشجارش
نخلات و مرکبات و شکارش کبک و تپو مویشی گوسفند و الاغ و گاو و شتر و پوست کرباس و پشم است
سرباز میان رودخانه واقع است از دو طرف کوه است و عرض رودخانه یکصد ذرع و بعضی جاها بیشتر در هر جا
که ممکن بوده آبادی کرده اند هوایش گرم قله از بناهای قدیم دارد که مخروب است آتش از رودخانه و بهترین بلوک
بلوچستان است اما لیش در امور کهنسین و در رحمت و خلافت مهارت نام دارند مزارعش هم همه از رودخانه سراز
میشود و چون قله جانش واقع با بین سرباز و کج است کاهی سرباز میزنند از اربع بیطرف اند و در رحمت نظر
محصولانش غله و شلوک و زرت و نخلات و مرکبات و تپوی آب مناز و آینه و کنار و انجیر و آما
و زرت شکارش کبک و تپو کبک هم در کوهستان دارد مویشیش گوسفند و گاو و الاغ پوست کرباس
و شال پشمی و سرباز هزاره پانصد خانوار جمعیت دارد و طبقه درستی هم ندارند .

کران هوایش بسیار گرم و در طوب است بواسطه مجاورت بدریای عمان زیاد بهواست و آب فوارش
ناگوار و در واقع پای تخت تمام کران خضر قدیم قله محکی روی تپه بلندی دارد که حاکم نشین است و در
انجا در گوار منزل دارند و گوار جانه است مثل کینه نازند رسته در شستی است که از چوب خرا بسیار است
می بندند و در آن منزل میکنند خود خضر قند و از ده رشته قات دارد محصولانش غله و شلوک و باقلا

درختی بلوچ

۱۵۰

خوب و تحمل و آنه و نارنج و لیموی آب و زیتون و موز و انار و انجیر و نریج و بکرانه شکارش آهو و گبک و تپو
و در صحرای قهرقه ابوی سباه پیدا شود کوفت و کاد و الیغ دارند باس شبینه کران معروفست که از همه جا
بوی چستان بهتر عمل می آید دیگر زیاده قابل نظیر نیست اشاره هم از بنا درشش شود مناسب خواهد بود

بدر جاه بهار طرف خوب کوه است و مکراف بگلها در آنجا است عمارت خوبی کرده اند آبش از جاه و ناگوا
صد خانوار جمعیت دارد اشجارش نر بندی و نارجل و تحمل و آینه و غیره حال بندر سپرده دین محمد خان است
بندر طیس پیش مرقوم شده از بنا در قدیم و مستبر بوده بر در خراب شده و معدوم الاثر بود تا قلعه مختصری بنا شد
و بیت خانوار از دست با نجا کوچ داده و از دست اندازی و تظاول غیر محوشش نموده رفته رفته رو با باد
نماده عمارت خوبی هم و کبل الملک آنجا بنا کرده بکطرف قدیم وصل دریا است برای بار اندازی و غیره نیز مجتهد
و واقع روی تپه مرتعی است اشجار هم از جاه بهار و دیگر جاها آورده عرس نموده اند و صحرایشینا که توجه و اکت
در آنجا دیدند خودشان سیل با جماع انجامی کنند و زود آباد می شود

بندر پارک در غرب بندر طیس بنا شده فرسخ و فریب بیت خانوار جمعیت دارد و نزدیک بدریا نیز آبند
دارد که همان آب معدن نمک است و نمک بسیار سفید و با تعریف است در آنجا چستان و مسطح بسیار مرغوب است
از طرف مسطح و اکثر جای دیگر می آیند و از آنجا نمک می خرد و می برند و سایر بنا در یک معدن ماهی گیری است
چندان نمیشود و شغل کتک این بندر است ماهی فروشی است جمعیت آنجا با شماره صد و هفتاد خانوار میشود کب این
بمبور مرکز بلوچستان ضابط نشین است قه از بناهای قدیم دارد چون خاک دستی ریخته تپه درست کرده اند و
قور روی آن ساخته اند و پنجه اندازند که قه هر سال خراب می برساند مامورین دیوان از قبیل توچی و سربا
و سواره و غیره و قورغان و توب در میان این قله است آتش از رودخانه معتبری است که از مشرق بمبور جاری است
و هر سال رفیق آنجا از خوب جنگل بند از برای زراعت بجا دل آب می اندازند و زراعت خود را آبیاری میکنند
و سر چشمه این رودخانه از چشمه است که در فرسخی بمبور از زمین می جوشد هر سال که بارندگی بشود آب کوهها و صحرای
جز در رودخانه شده آبش طبعان میکند و بندر خراب میکند و زراعت فایده بمبور از آب می افتد خسارت و زبان
کلی کماصل دیوان و رعیت وارد میشود و گیاه رحمت دارد تا بند بسته شود و بواسطه خرابی بند و کم آبی اشجار
و تحمل بسم آنجا عمل نمی آید محصولات آنجا قه و آندن و زنت و تحمل و توت سفید و انار و انجیر و کتک و
و شکارش آهو و دراج و جیرفتی دارد و حیوانات موزی کرک و گراز بسیار دارد مواشی شتر و گاو و
دارد و چیتان دو بیت و شصت خانوار میشود

چاب زمین زروع بسیار کم دارد و تحمل و زنت فایده بصورت عمل می آورند و هر وقت چه حاکم بوی
مزدورت لشکر حاصل شود مجس اعلام از چاپ مرد جنگی آنچه امر شود با اسباب خودشان حاضر شوند هر
تت که خدمتشان امنداد بکشدهان حیره فقط اکتفا نموده خدمت و دفع دشمن میکنند

سوانح و وقایع عمده بلوچستان
اگرچه بعد از رحلت از هندوستان از بلوچان گذشت و بکران وارد شد متورخ بکنند که لازم رگای
و نگارنده تاریخ و روزنامه و سفرنامه و واقعات جزئی و کلی بود نوشته است که اگر از ساخل
کران آمد بوانه (نزد دریا) کوبند همسکندر در آنجا طوایف وحشی دید که ریشان بود مدت عمر خان کتک

در مختص بلوچ

و موافق صورت بنیزند و پوست بدنشان از حرارت آفتاب گرمی میسوزد و سپاه و لشکرشان بخریبست جو افات و کسافه گزینا طوایف در سوال دیبا ترل داشتند خراگشان فقط از گوشت تنگانه بود که گاهی امواج و انقلاب طوفان آنها را باطل می نمود کشتش را خورده از پوستش جده سر پناه خود چادر و سایبان چپری میساختند و اسکندر چند کی آذوقه با کمال زحمت و مشقت این ناجیه را پیچیده و حبسته گیزی نیز از قشون و سپهرا انش برای یافتن نژاد قوت و آذوقه تلف شدند و اسکندر در اوقات بقدری طول و مکنین شده بود که هرگز از ابتدای لشکر کشی او تا اوقات کسی او را به احوالت ندیده بود قشون مستعدی که در آستان بربجای مسکرونه مانع بودند و هر دشمن فوراً منسوب میساختند در مقابل لشکر جوع مانع شده و فرج فرج تلف شدند اسکندر قاصد افغانستان و هرات و ترکستان فرستاد و بجهت آن ممالک فرمان داد که بواسطه شتران آذوقه زیادی عاقلان بر سر راه کرمان برسانند و نیز خوشنایان بجانب کرمان را از طریق ادرت که از دشمنهای کوه نشین بودند از بجای لشکر اسکندر با خبرند و پیش قراول قشون اسکندر را که سرداری لشکر نانیوس نام پرده بود در هم شکستند و اسکندر باشت و زحمت رایه از بلوچستان گذشت و ببلوک سرحدیه کرمان رسید آنجا آذوقه بجهت دفع حاجت پیدا شد و بجهت استخراج چینی های بزرگ هفت شبانه روز حین کرده سرداران سپاه شراب زیاد نوشیده و در حالت مستی بعضی اعمال ناشایسته نمودند خبر این بپنجتنهای اسکندر بطوری در ممالک ایران شایع شده بود که حاکم هر ایالتی خود را پادشاه خواند و دغاب و قران اسکندر که سرود با بنایا بود متصرف شدند اسکندر بعد از مشیبه بعضی از حکام رفت زیاد کشید

در این جهان گیری و این خطر که برای اسکندر روی داد و خبر این بود که اردوی اسکندر در راه قوس در ۳۲۲ سنه هجرت قبل از میلاد مسیح ۳ از پنجاب حرکت کرده چند ماه در میان کشتی بودند در این مدت کشتی را از اسکندر از جانب طویلی که در دو طرف رودخانه متوطن بودند مخالفی سرسبز کرد این قبیل الکی که اکنون با عقا و بعضی موزن در یکی که الاق بستان معروف است و از مضامین شاه افغانستان محبوب میشود متوطن هستند از در مخالفت و مخالفت در آمدند چون اسکندر دید که قبیله کوره قبیله و حصار خود خور و مانع عبور و مرورند ناچار فرار بر جای مسرود داد در این محاصره اسکندر از خطر عظیمی نجات یافت یعنی در هنگام آنکه سپاهیان امر و او بقلعه پورش پیروزند و هر که مضروب و حصار شکستند هجوم آوردند اول کسیکه بر بالای باروی تسلیم بر آمد خود اسکندر بود از عقب او چهار نفر دیگر از سرهنگان تیر بالا بر آمدند چون شخص عظیم خوست که پاره کند که نشسته بالار و ناگهان کشته کردند فرود افتاد و اسکندر با چهار نفر سرهنگ بر سر دیوار قلعه در میان دشمنان تیرانند ناچار از سر دیوار قلعه خود را به اهل قلعه در میان مخالفین انداختند اسکندر در کناری پشت خود را به دیوار قلعه داده با جاسمین جدا شد و زود خورد و مشول گشت و دو نفر از سر کردگان دشمن را که نزدیک مشیبه او بودند بگشت دل تیزی ناگهان چنان برسیدند زره او خورد که از صدقه آن زمین افتاده آنقدر خون از او رفت که نزدیک نصف شد در این اثناء دو نفر از سرهنگان که از عقب او بر آمدند خود را با دیوار رسانیدند او را از غرض دشمنان حفظ سینمو و نند تا آنکه بالاشهره چینی ارتشکران اسکندر نیز موفق گردیدند و دیوارهای قلعه بالا بر آمدند و دروازه را کشیدند و سپاهیان ببلند رتبه هم پادشاه خود را خلاص نموده و هم امالی را نماندند از دم مشیبه گذر آیدند و قلعه را غارت کردند

(همای) بنت جمن او تا نام مرغی است که بسادت و شرافت معروف و مشهور است و گنایه از اقبال و دولت و جاهون گنایه از این است یا اگر بالذبح بر طهور نهایت بزرگی و شرافت را دارد مرغی است بچیب و کم آزار چنانچه شیخ مصعب الدین شیرازی فرماید هماسی بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورده جانور سبازارد و سینه نام یکی از خواهران هخند بار است که از جانب بن جمن بن فرسباب او را اسیر کرده بکرمان برد نا همتد بار برق خلاصش نمود

دیگر نام دختر جمن است که مادر دراپ باشد و او را همای چهر ازاد گویند
دیگرهای و همایون عاشق و معشوق بوده اند و شرفشان در دغاب و سخن سر ایان منلوم و مشهور است و دیگر نام دختر جمن

که بودیم

که بهرام گوراور بزرگ داشته و همای چهرزاد که نام دختر بهمن بن اسفندیار بود سی سال در کمال استقلال پادشاهی ایران کرده پس از آن
 پسر خود را که پدر دار بود و لیجد نموده از بنای نامی او همسر چهرزادگان که جرفادگان و بعضی کلباگان دانند و بهمن را پنج همسر زند بود
 و پسر که یکی ساسان و دیگری دار بود چون بهمن درگذشت ساسان پادشاهی نخواست و ترک دنیا گشته نزد آن ستانی پسر کرد
 و دار نیز خورد بود تا قدری بزرگتر شده سلطنت برنشست و صاحب تاریخ فارس که بنام محمد سلجوقی نوشته گفته است که همای خلیفه
 بنت بهمن بنی عاقله و عادل بود و تا آخر عمر شوهر قبول نمود حکیم سنده دوسی طوسی فرموده کی دخترش بود نامش همای بنز مند و با او
 پاک رای همی خواندندی را چهرزاد بگیتی بدیدار او شاه شاد پرورد پذیرفتش از نیگونی بدانین که خوانی در راهپلوی های آمد و تیج بر
 نداد یکی رای و آئین بگیناد

همایون نام دختر خنفر چین بوده که زیمان بدو عاشق شده و او بجهت اینکه گتایون دختر خاقان بزیمان بوده او سر فرو دیناد
 حکیم اسدی که شاسب نامه از قول همایون میگوید سگر لب لب در نشان بر کشود بسوی یان یان بان بر کشود میایش این نرس
 می پرست که ترکست و ستاست و خنفر بست گتایون خاقان تورانی را پس سخن از همایون مران پیش پس بر و با بخاری که دار
 بساز بزاری بسوز و بخاری بساز و دیگر پسر بهمن و برادر دارا که ساسان بود عاشق این است ساسان نیز پسر بهمن بن اسفندیار
 برادر دارا بیاحت و در ویشتی افتاد و پسر خود را بنام خود موسوم کرده چنانکه حکیم سنده موده بر اینم نشان تا چهارم پسر بهمن نام
 کردی پدر بتقیده سپهر فرایان ساسان بخت تارک دنیا شد و پادشاهی پر دخت و خود را در حکمت و ریاضت کامل ساخت
 و اولاد او را در خود نیز بختیسل دانش فرزاد کنی وصیت کرد و اولاد بزرگوار او در سلک کلین منسلک شدند و ساسان چهارم با بران
 بابک حاکم کرمان دختر خرد را بوی اوده اردشیر با بجان که سلطانی بس بزرگ و فرزانه بود بوجه داد و گیتی آشناس و شد این قولی است
 مشهور ولی در آثار الباقیه ابوریحان بدینگونه ثبت کرده که اردشیر بابک شاه بن ساسان بن بابک بن ساسان بن حداد فرید بن
 درش بن ساسان اکبر بن بهمن بن اسفندیار و لفظ با بجان دلالت بر دو بابک که بیش از یک بابک مینماید و سلسله پادشاهی
 ساسانیان تا نزد حسد دشر یار کشید چون ساسان بلباس ویشی و تجرد بیاحت برآمده بنا برین در ویشهار او که ایاز ساسانی بیاحت
 گفته اند و ساسان پنجم بعد از حسد و پرورد در مرده و نامش همای و دشانان ایران را که پارسیان نامش را بخشوری پذیرفته اند پانزدهمین
 و بزبان آسانی نسبت داده اند او بفارسی ترجمه کرده نامش و سایر است

بوان معجم و مراد میفرمایند نام سه آبادیت که از بهر معروفتر شب بوانت در فارس میانه ار جان نوبندگان واقع و یکی از تنزبان
 و جابای صفای نیات مسودی سنده باید در باب نسب مردم فارس اختلاف شده چنین معروفست که امالی فارس از نسل بوان
 ابن ایران بن اسود بن سام بن نوح میباشند خلاصه صفا و نزمت و کثرت اشجار و آب و مرغزارهای شب بوان معروف است
 اکابر دانشمندان حبان است و در باب سلیقه و علم متفقا گفته اند بهشت دنیا چهار موضع است غوطه دمشق و سنده سمنه و هزار
 و شب بوان و از همه بهتر غوطه و مشق است احمد بن محمد حمدانی چنین گفته است از ار جان آینه کان شانزده فرسخ در میان این دو محل
 شب بوانت و درخت کرد و در تیرن و سایر نوک که در کوهستان یافت میشود در اینجا کمال استیاز زیاده دارد بعضی از امالی فارس
 گویند شب بوان وادی عقیقی است پر از اشجار و چشمه های خوب و چشمه سار که جمع شده است در اناب و اشجار در آن در آن زمین
 وادی زمین صاف هموار در آن یافت میشود که در آن دیگر شمشیر وادی قصبه بنا کنند نیز همه استونی گویند شب بوان از تنزبان
 مشاهیر جهان است و آن دره است در میان دو کوه که طولش سه فرسنگ است و عرضش یکفرسنگ و نیم بهر شجر با شجار است
 از انواع میوه گار کلین و جوانی در فایت خوشی و اعتدال دارد در آنجا ویدای خوب با دارد و در میان دره رودی عظیم و سر
 کوه های اطراف اکثر از برف پوشیده و در این جلگه و عرصه مذکور از کثرت درختان بر دهنند بسیار آفتاب بر زمین نیفتد و چنانکه
 تمام بشرح نیاید

جرون ولایتی بود نزدیک بندر مرزا بنای نامی اردشیر با بجان و نیز گفته اند نزدیک بم بوده وستانی که بجران جنوب بود
 اکنون جرونات گویند در اصل کرون بوده معرب شده
 رآورد به است از کرمان بطرف یزد و کجاست معروف را این نیز از بلوکات کرمان است و بر ویر جنوب و سرای سیرجان

و بتان سیر جلفی از بناهای عهده اوله و دلی بوده حیرت بدی از کرمان است با شهرم که اری حکم و فرسخ و نامی دارد نزدیک و قبل از
بره سیر آباد بوده اند و در تار و دست اعراب بوده و بر جنوب حیرت ناچیز بر موز است که بندری میوز و برب دریا بوده پیش مردم شده
شهرش مسطور گردیده شهران شهری بوده برب و بلب بغداد و شهر واسطه و آنرا و سکره می گفتند حکیم بیسی گفت کاروانی می از می بسوی
وسکره شد آب پیش آمد مردم همه بر قنطره شد که دروان از دور جان میسیدند هر یکی از ایشان گفتی که یکی قنور شد
و دیور شهری میانه بغداد و همدان بگردستان و از آنجا بود شیخ محمد شاد عارف مشهور بمشاد و نیوری که معاصر سید بغدادی بوده و در
لفظ مشترک میان عرب و عجم است

بوشهر نیز ابو شهر گویند اعظم بناور فارس در خلیج عجم و در انتهای شمالی شبه جزیره و اقمده که طول آن شبه جزیره سه فرسخ و عرضش تنها
یک فرسخ و طرف غربی آن محدود و در ریاست و انتهای این شبه جزیره که بوشهر است در طرف دریا واقع شده و در طرف شرقی بواسطه زبان
زمین که پیش آمده خلیج عربی عمیق شکل یافته از طرف بوشهر ریاست طرف جنوب خشکی است و درین طرف جنوب که خشکی است و بویاری از
چینه ساخته شده از دریا که شخص با کشتی بطرف بوشهر میآید شهر بوشهر بواسطه بادگیرهای بلندی که در غارهاست منظر و نمای غربی دارد و حکام قتل
دریا و طوفانی خاصه وقت وزیدن باد که از نقطه شمال مغربی میوزد کشتیها بیک در لنگرگاه بوشهر توقف دارند لابد باید زنجیر لنگر را پارو کنند و بجزیره
خارکفته پناه گاهی میسند از لنگرگاه بوشهر تا کناره یک فرسخ است که باید توسط قایقها این مسافت طی شود و مسافری مال التجار در راه گنای
بکشتیا برسانند تجارت هندوستان بجزان از ایران هندوستان بیشتر در این بندر و بندر عباسی قدری هم در بندر لنگه است معروف است
که در سنه ۱۲۳۵ و سنه ۱۲۳۵ دو بیت و بیتالی سی بقا و سائل قبل مرسانی بیت و دوسه هزار تومان حق کرک عالم بوشهر بوده است مسافری که شصت سال
قبل بوشهر سفر کرده جمعیت بوشهر را تقریباً چهار نفر نوشته ولی جمعیت حاله را از دوازده الی پانزده هزار نفر برآورد کرده اند آب خوردن
بسیار بد است و در شهر آب خوراکی پیدا نمیشود اما لی بوشهر کسانیکه متمولند از سه فرسخی شهر از قریه موسوم بآی شاجی برای بنای میآیند
خوب و گوارا و غیر از آنها آب خوردنشان از چاههای غیر فرسخی بوشهر است که آنهم خوب نیست و عمقان که از سی ارج نیست اطراف بوشهر
صاف و شزار و خشک و لم یزرع است و اغلب مردم بوشهر که قادر به عیاشیند و غالباً مفتی کموری میشود و جهت وزیدن بادهای گرم است
که شنای نیره گرم را بچشمهای کند و سبب علت میشود و دیگر آنکه بیشتر بگوش پوشیدن عادت کرده اند و پای برهنه روی اراضی گرم راه
میروند بوشهر در غربی شیراز واقع و مسافتش تا شیراز صد میل است و کوه و کوههای صعب سخت آمد که بر حمت طی میشود و قواطل آرد
کمتر از ده روز شیراز رسند این بندر را از بنا در نوآباد و بنایش قدیمی نیست و قبل از آبادی این بندر آبادی در بندر ریشهر که از مواضع قدیمه بنا
بوده چنانکه در جزایفای قدیم اسم و ذکر می از بوشهر نبوده و در زمان صفویه هم برپا نبوده گویند شیخ نصر خوب در عصر کریمخان و گل زند
بنا کرده و در شصت سال قبل االی بوشهر بیشتر عرب و هند بوده و بخت مسجد و دو کاروانسرای بزرگ سه حمام بزرگ داشته ولی در این زمان
اغلب االی عجم و تجار از بلاد ایران آنجا ساکنند و بسیار از تجار سازا سده یک کرور مرسد و هند و الحال در بندر لنگه منزل بازار مخصوص
دارند در این شبه جزیره که بوشهر در آنست بعضی ظروف و ادواتی قدیمه از زیر خاک پیدا کرده اند که همین دلیل است بر اینکه در سواتی ایام
یعنی قبل از اسلام آنجا آباد بوده و از برای بندرگاه فارس خوزستان بهترین نقاط همین بوشهر بوده از بابت عمارت بنای اعلی نادر
قوسو خان از انگلیس نسبت بباقی از اینه عالیه محسوب میشود و امتعه که از بندرستان و چین بوشهر میآید عمده شکر و ادویه جات و چای عربی
بچای سبزی و شال کشمیری و قند کاربند و ظروف کار انگلیس است اسپهالی که از ایران هندوستان میرد از بوشهر حمل میکنند و
پشم و ابریشم و بعضی امتعه دیگر مال ایران نیز از بوشهر بندرستان حمل میشود یکی از مسافری فرنگی که شصت سال قبل بوشهر آمده بود میگوید
که در بر سال و کرور و تیه پول نقد ازین بندر هندوستان میرود و در عرض ادویه جات بجزان میآید گویند شیخ ناصر بواسطه تجارتیکه
با هندوستان سواحل بحر عمان است پسرش بعد از فوت او از میراث او مالک سیصد هزار تومان وجه نقد و سه هزار شتر و سیصد گاو
شد و تمام این گنت و ثروت بدست لطفعلی خان زند افتاد معروفست در زمان سلطنت پادشاه دیجگاه محمد شاه طالب شاه یکصد تن
کرچی با مویس خلو بوشهر بودند چون از پسر شیخ ناصر مطالبه سکرات میکردند و او از عمده نگاهداری آنها بر نیامده از در بار پادشاهی استماع
احضار آنها نمود مسؤل و قبول گردیده باری طینان آب دریا در بعضی اوقات بعضی جابای بوشهر بکجاست که اطراف بوشهر را حلقه
میکنند که شهر بوشهر جزیره باشند می شود مصایحی که در آبادی شهر بوشهر بکار رفته یعنی سکنها بیک در آنجا کار کرده اند از شهر خرابه ریشهر آورده

درختس بوشر

کار کرده اند در اطراف بوشر با سانی خوبی زراعت میشود و ابتدای بذرافشانی در ماه قوس است بواسطه بارانهای متواتر باد عالی آن برین خوب بشود ولی چون غالباً پیور از قیل بوده و کبوتر در اوقات پاشیدن تخم دسته دسته میآیند و در مثلثی از تخمهای زمین نخته را میزند و محصول آنست می کنند پرستوی سفید نیز گاهی از بوشر دیده میشود مردمان بوشر همانند مردولایم و خوشخو هستند ولی از علم و هنر بهره نداشتند رسم مشایخ بوشر این بوده که وقتی دشمن خارجی قصد شجر بوشر را نمود و مشایخ را جمعیت و قشونی برای مدافعه لازم بود و دیکت بزرگ شتر لوی بار کرده در میان دیکها کفگیر و بعضی اسباب طباشیری میگذاشتند و باین وضع شتر را در میان طوایف اعراب و پیشین میگردد و ایندند و آنست که مبار شتر در دستش بود از جلو برآوردی و بسبب که میگذشت شتر امید و آید کفگیر و ملاقه در میان دیکهای خالی با طرف دست دیک خورده صدای و این گنایه بود از آنکه شما که از خون نیست شیخ بوشر همیشه بهره ورستید حالا موقع جنگ شناسی خود میگذارست با داد او جهت کارید وقتی شتر مرا حبت میگردید کمتر از پنج شش هزار سوار و پیاده با او بود یکی از مساقین فرنگ که در زمان سلطنت خاقان مغزور بوشر آمده میگوید که جدید کشتی بزرگ را در ساحل بوشر دیدم معلوم شد اکثر آنرا که نادر شاه ساخته اند چه بایش بوسید و بساحل افتاده بود

العقده پس از قتل خان نایب السلطنه فتحعلی خان قاجار بعضی نادر قلوب معاندان بلکه افغانان نیز فی الجمله تسکینی یافته ولی غافل که این خدمت بخاندان صفوی نبودد انامیان خبر و بنیایان بصیر دانند که تیر تیر و قایه سیر تقدیر نشود چون مشیت الهی بانقض سلسله صفویه تعلق گرفته بود اهتمامات نواب نایب السلطنه هم در تقویت دولت و جان نزاری در راه ملک و سلطنت بجا میآید سبب اسباب سببها اینست که طر چهار بخت تا خون عامی بکین راه هم رنجت و عقد لالی دولت و مملکت و سلطنت و رعیت را از هم کینخت و طما سبقتیخان افشار وجود خود را در عدم جناب نیابت تائب محقق میدید تا آخر الامرا میرزا بطریق قاجار را در خمردی با مرشادوت احضار کرده کردش فرو گرفتند سری کشیدند افسر جانداری بود به تیغ جناب بریدند و تن از نیش بختن کشیدند و بعضی که خیال حبت کردند نعل آنرا در جلالت مصر را در جوار جناب خواجہ بیج دفن نمودند و ندانستند که خون ناحق این زمین سپادش بساهاش در از فراموش نخواهد شد و این شکر و درای موج انیز طوفان خیرتر با سانی از خوش نخواهد نشست فرزندان او که کجتر دان تلنگاه ایرانند عنقریب از گردان و امیران بنو صد هزار رستم و کورد و بختیان نبرد آورده از دو دمان گشوده وی کرد بر آورند مع العقده دیگر روز که انجمن جانوز اشتهار و انتشار یافت قزمین رکاب و دوستان و اجابسان امیر خفران تائب زین عزم بر مرکب حسرم نهاده با علمهای کونسا رکسی فام و جنیت های سلکین غواشی نیلی تکام با کربانهای خاک و شور و دلوله بر افلاک روانه گردان شدند در خدمت فرزندان جندش محمد حسن خان قاجار بجزیت و اشکباری و تسلیم سوگاری پرداختند و این واقعه بایده ساخته فایده در روز جانوز محرم ۱۲۳۰ بوده خلاصه پس انجام این کار بقیه کارزار محمود بیستانی را حاضر و تیار شدند محمود بیستانی از بیم شمشیر و دیران و قزلباشان ایران در پس حصار غزیه و چون مار گزیده بخودی بجهتند تا با طما سبقتیخان ملاقات کرده شمشیر و انگه اشتند و کمان شاه شهر را مسخر ساختند لشکری جده محافظت شهر گذاشته باقی بیرون تو او فرار شدند و در لشکر شاه و سپاه از زمین اقدس حرکت کرده در بنبره زار زمره فام النکبیا قوتی که از کثرت لاله غیرت بدخشان بود خیام کونا کون پای کردند و از انجا منزل منزل طی فرانسج مرکب کرده با سواران چون نه پل سپاهی چون ایامی نعل بر رخ زحمت کربت در مرغزار تربت لنگراند اغنند و در روزی او اسانغند معلوم شد جمعی از افغانان بیا خزر آمده فرسند با او محاصره نموده اند و از حرکت اردوی شاهی برخاسته جزو اردوی امیر باریخان بدالی شده و با سپاه و شمار کجوسوایده نظر استقبال اردوی علی مستند روز دیگر در کافز قلعه طاقی فریقین گردید و زرمی صعبت نمود و در انزوم زخمی کران بر پای طما سبقتیخان رسید با لافزه سپاه بدالی شکست یافت از هم کینغند و و بنزیت شده که کینغند ایشانرا تعاقب نموده در دو فرسخی برات باز زرمی صعبت شده بشهر متحصن شدند و لایق و ناچاره نتوانی نموده بیرون آمدند و برات راهپروند انجرا هم بجاکمی سپرده بوق آمدند اشرف بخیال محاصره بمان آمده بود چون تشریفه شاه را شنیدند بطرف دامغان حرکت کرد و در کنار آب مشهور بهمان دوست و لشکر چون بجزو شان و سل خروشان بهر رسیدند و بیزبانی زرم سفره جدال کتر آیدند و دیگر روز که شاه میکاسب خورشید خورشام بر توسن سپهر نیلی فام برآمد سپاه روی سیاه افغانه که مانند شمشیر ظلمانی سبقتیخان بودند چون خربت و اهرمن حسین مجاوله و محاربه جنس انس موع و در عین صفا بیار استند و هم آوردند و پیش شاه و سپاه قزلباشان و بچکان آتش افروز دشمن سوز با پیلان و یمن تن و ماران همه کلن که دشمن چون سدی از این تابست قائم ایستادند و چون افغانه بر و قوت شکست یافتند و بجزو قزلباشان لیر و شیر کیر شده بودند در کار سپاه اتمام و اجمتسانی میگردند و زنبور کچان از ایران که بدست افغانه در افتاد و بود پیش اشرف بر شتران کوه کوان بار و بر قلب لشکر قزلباشان قشار بود سواران افغان متعاقب یکدیگر میبایدان زرم تا خت جولان نامور و سنا

در مختصر توختر

دایره طرف بر قزلباش حمله میاورند و بی غنمانی رجز میخوانند بیک بار توپچان شربت بهای ششبار با آتش داوود آتش ایشان را
یکبار ویران شد و تنها بر فروخت و خرمهای جانها بر وقت مرد و مرکب در مو با هم مخلط و مرکب شد پس از لمح متلاشی لاجرا و متصرف
الاعضا از هوا بر زمین آمدند کلور توپچای قزلباش زنبور کجانه و شتر از چنان هوا بود که بکتن باقی ماند از مشا به و اینجا بود سیاه و
اشرف و سپاه برآمد دیگر باره از فرط تغییر و غضب بر صف قزلباش حمله آوردند که بشلیکی دیگر فوجی دیگر راجه فوجی از سپاه شاه طایب
بهان نظم و ترتیب آهسته پیش فرستاد چون بقلب سپاه اشرف شرف شدند بجز سپاه سواره و پیاده و تفکیکی توپچی ساکن
کردند علم و علمدار و سوار و پیاده و سوار و مرکب و سببان در چنان متلاشی و ستواری شد که بعد از رفع دود و دیر و زود و متفرق
و مختلفا از هوا بر زمین از زمین صحرا می رسیدند و دیگر سیاه پایاری فاغنه از جای بدر رفت و آنجا سیکه خود را تمهید میدهند و
فرار بر افراشته اشرف سوی بر تاید بهزمت رفت و بسیاری از سپاهانش با و فنا و عالم بقارفت و جمعی محسوس از خمدار در راه
و نیم راه بودند و دوبره زاو غایبان کشته شد و دیگر خسته از جنگ برگشته شد چنین است رسم سرای کسب کهن کج و کج و کجی در دو پنج اشرف
طرف طران دره خار که دره تنگ در میان کوهی پر سنگ است توپها و تفکیکی از سر راه چیده و گذاشته و جبهه خود منی پنداشته اینجا
نیرکاری از جنگ و تیز پیش برده رو بگریز نهاد شاه با سپاه بطران آمد و اشرف با صفهان شده در بر سنبل با قزولان جنگی کرده زمین
خونشان بکی گرفت چون و میره با فاغنه مصالحه داشتند اشرف از ایشا و سر عسکر روم که در بعد ان نیزیت مدد خواسته او نیز با اشرف
مواقت جبهه در منزل مورچه حوزت بمقابله شاه خورشید کلاه آمدند سپهه رایران طها سبعلیخان انشار با توپخانه و سوار بر سر فاغنه در راه
که یار و دوستدار شده بودند تا خسته پس از آتشی تیر اندازی است بر آوردند سر اشتهار برده و گفتند و تنها جان بخش راه واقع نمودند و
قیامت بگری بوقوع رسید دوزخی نافه حاصل اشرار و جنسی ساخته بره ابرار طها سبعلیخان شیر میه شجاعت از کلام بیرون آمد و بر سر میافا
حمله برد افغان افغان کیوان و تیر و ارواح رومیه بگریه اسیر شد گشت سنی افغان رومی در افکنند و غنیمت موفور بست لشکر منفر
در آمد بکلم شاه و مصلحت پناه همه را در میدان جمع کرده آتش زدند اشرف کیره با صغنان تاخت و کون و بنه و ابل و اولاد شاه شهید
برداشتند بجانب فارس رفت در ششم جمادی الاول ۱۰۴۰ سلطان اردو صغنان شد و سپهسالار کامکار با بخت یار از عجب اشرف آن
شیراز شد در منزل زرقان اشرف افغان بمقابله ایستاد پس از کوفسری شدید و جنگی عظیم و بفرار عسکر و بعضی از اشرف را در پس
فرستاد اما آن طلبید شروطنی که تمام اسرار را کرده افغانه هم در محالک ایران پراکنده و متفرق همیستی و چاکری کنند و خود را
با اشرف نشن چاکری مشرف شوند پسرش که در قزوین محصور بود چون شنید که از حصار گریخته و بر روی سپه سیده از مصالحه تن زده عبال
اشرف را از راه سیستان و بلوچ بر فتن قندار کوچ داده اشرف نیز زندان تیز از طبع پادشاهی ایران برگنده بدون عاز غنیمت شده
آنچه از بستگان داشت در شیراز گذاشته افغانی در هم بگشتن گذاشته خود فرار نمود و قتی سپهسالار ایران رسید که نامور افغان خوا
محمود وزن اشرف را زخمی ده بود و مترصد کشتن دیگران بود که مجال کرده بگریخت زن اشرف که مجروح بود بیروح شده بقیه بستگان
افتاد باز طها سبعلیخان از دنبال اشرف رفته در حالی مل فکاشته و بگنم و اصل گشت و نیز بقولی او را نمانده برگشته و آن مخدول
چون محمود را کشته بود جبرست رفتن بولایت مذشت و پنهان میگشت و بطرف کرمهات قندار میرفت حسین برادر محمود شنیده بود
که با بخت برگشته ایران را گذاشته میاید سر راه او آمد گذاشته بود و محافظ معبر با کماشته اشرف را که آورده از زند کیش سیر نموده کشته و سرش
بخاری بیدمت تعقیبش با نژده سال بود که قاران فاغنه را از شیراز با صغنان آورده کشتند

شاپور بقول صاحب نامه خسروان پورار و شیر و مادرش دخت اردوان بود پادشاهی پیروز مسند و فرخ سرشت بود در آغاز شهریاری
بر یکی از شاهزادگان تازی لشکر کشید وی پس از کشت دروزی که بار و دای استوار داشت پناه برده به چند سپاه شاپور تا چار
کوشیدند از کشودن ان شهر شانی نیافتند روزی ختر پادشاه تازی را از دیوار چشم بر خسار زیبای شهر پار پارس افتاده دل از دست
داد و یکی بوی او فرستاد و بنوید مجرای ان شهر با چشم از پدر خویش پوشید و راه کشودن شهر را نمود پس از دست یافتن شهر بپشتن
فرماند و ایش شاپور بشی از ختر را که نصیر نام داشت بخوابگاه خواند و کام او داد پس از آنکه شد که دختری که با پدر هجران
چنین کند با شوهر چه کند او را هزار سال پس از دست یافتن شهرهای تازی اینک نام او را ن کرده و پیروز مند شده کشت
و بروم لشکر کشید و چندین نوبت کارزار و دیدار کرد و در آغاز شکست با پادشاه ایران بود سر انجام ایرانیا بر رویان و شای

در تحقیق پوشش

و شیرای روم و آفرین دستگیر شد شاپور چنانچه شایسته خود او بوده و رفتار کند از این روی از نام نیکیش گاسته که در هنگام سواری پای ریشتمی می
 و سوار میشد پس از چندین سال خوار می و رانده پوست گنده و پوشش را در پیشکامی او بخت نیشا بور را از نو آباء کرد این شهر از نیشا و تهورس بود
 پس از دست یافتن بایران ویرانش کرد شاپور را در کشور کردی چشم بران ویرانجیا افتاده بیاد نیاکان خویش دست یافتن بیکانگان بایران
 دست گزید و آباء کردن بایرانستان داد و در نزدیکی نیشا بور که است شاپور را از شک ساخته اند و در پشته های دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاروان
 ایرانیان گواه است و در خوزستان کند شاپور را با ساخت و بند شاد و ان شاپور را هم کس اند جای جدا گانه شرح داده ام بخشند و داد بود و در
 پیش کیان بود آریان اندرندای این شهر را بسیار بزبان خود آورده اند و این سخنان را کارگاه کسبند در سالهای واپسین فرما نغزایش
 هفتی چهره نگار پیمبری بر خود بست و بر خوی بوی کردیدند و می ازیم پادشاه پارس بند و ستان گریخت روز کار کشور در پیش که سی سال دو ماه بود
 سپهر شاپور دوم چون بر فرزند از پنجاگانش کی آبتن بود ستاره شناسان چنین پیش منی کردند که وی سوری زاید که جاگیر شود بزرگان
 کشور آفریند و می بالای سر بخوابد اش و نختند و مانند پادشاه با انزن رفتار کردند تا شاپور بجهان آمد گویند در شش سالگی شی بهای سبب شایسته
 بایه آن همه رسید گفتند بی است تنگ کرد و در از آنت که آند کان در و نذ کان بسیارند فرما نذ او تا بی دیگر سبب از نذ که راه آینه در و نذ که بی نباشد
 بزرگان ایران ازین سندان امیدشان بر او بیش شد چون در کودکی این شهر یار تازیان که بمحاک بود نذ پای میاکی پیش منصف و نذ بر خوی از کشور ایران
 بخت گورد و دستکاری مینو نذ آغاز لشکر کشیش از هاساکی بود با لشکری انبوه تازیان از کشور ایران دو آینه استک سرزمین ایشان نمود
 و تجار ایران کرد و طایر بزرگ ایشان از کشت بازمانده بخت را که چهار گروه بود هر گروهی ایگانی فرستاد بختی شعلب بجزون و بختی تمیم بی قری
 سبوی عمان و کرمان و بختی خطره را بسوی اهواز و بصره چون بشیر تازیان را که می آوردند شش انهای آنها را سوراخ کرده بیک رشته می کشیدند از آنرو
 شاپور ذوالاکتفش خوانند و پارسیمان اورا هو به سینا گفتند بخاری هو به شانه است روزی عمر پور تمیم که بر فرخوند بود شاپور را دیده و اندیشه او
 در بسیار کشتن تازیان پرسید و می پاسخ داد که یکی ایگه پیش ازین کشور آمده اند ویران بسیار کرده اند دیگر ایگه ستاره شناسان گویند پس ازین
 نیز بایران دست یابند و گفت روزی که تازیان پارس آمده اند با اسک تو پادشاه نبوده پیش از آنکه از آنها را ابزار ساخته و ستاره شناسان
 اگر است گویند تو امر و نیکوئی کن تا در آنروز ایشان نیز نیکوئی کنند و اگر دروغ گفته اند کشتن این همه بیکنا سنده و در بزرگ شایسته نخواهد بود
 شاپور سخنان او را پذیرفته دست از خنجر نجات برداشت و کشور خویش بازگشت برخی گفته اند این سخن مالک نصر بوده بشیر هنگام بار و میان دیگر
 بمحاکان در جنگ بود و پیرو شدند همیشه در این راه می پای تخت کرد و هفتاد سال پادشاهی نمود وی گوید بعضی سخنان سودمند تر از باران است
 و پاره زیاکار تر از شمشیر

تیم شاپور پور و شیر دوم شاپور سپاهش میا میدند روزی در حشر گاه نشسته که با دندی وزیده ریسمانهای چادر کتختند و چوب چادر بر
 پادشاه خورده از آن زخم جان برد بعضی گویند که چون بیدار گرد بود نزدیکان وی ریسمانهای حشر گاه را بریده برای اینکه کشنده شناخته شود
 در آنزیر کشتند شش سال چهار ماه کشور را نذ

شیخ ناصر بوشهری علاوه بر بوشهر حکومت بجزون را هم داشت اول گیت که از وادی بجد اسب بجدی فرستاد آورده و در دشتستان ایلی فرجام
 کرده را کرد و آنچه اسب عرب معروف فارس است در شیراز و غیره از زبان تخم و نتایج است

و اما ریشه که سابقا بجای بوشهر بوده و بدلیل هدیه از ابا دیهائی تسلیم دنیا بوده چنانکه اسم او در کتب جزایای قدیم بشرح و تفصیل است
 و در قبرستان اطراف شهر قدیم ریشه بعضی خرا پیدا میشود که قدسش و دوع و کثری و قطرش یک ذرع کمتر و سر بوشی جم بر درش از کل دارد که بر آت
 و گذشته شود معلوم میشود برسم قدیم خودشان این عزمه را در فن اجبا و امواتشان بوده و این خود دلیل است که از شهرهای قدیم و گفته است
 چرا که این طریق و فن مرده باین قسم نه طریق اسلام نه سبک نجوم بوده و قلعه شهر قدیم ریشه را بر تعالیها بنا کرده اند اگر چه بر عم االی بلند بنقلند
 بناهای شاه عباس است در قبرستان اطراف شهر ریشه سنگهای نزار بجا کونی مرسم و منقور است یافت میشود و این سنگها بایا ز قبر ریشه
 که در فتح ریشه کشته شدند باشد بزرگساینگه بعد از مفتوح شدن این شهر بدست اعراب از مسلمینی که آنجا سکنی گرفتند باشد

محمد آید ستونی میفراید که ریشه را اله اسب گمانه ساخت و شاپور بن اردشیر بایگان بجدی عمارتش کرد و شهرت بر کار در پای فارس بوشهر
 بنایت کرم و بد و در ده تابستان لایه االی آنچه آب حبت بخورد میزند و الا از شدت عرق کردن محب و شوند و از تجارت مردمش تجار تازیان
 کنند و حاصلش خرا و گران است و اغلب مردمش تابستان بجهت خوشی هوا بستانند و در و نذ

در تحقیق پوشهر

اصغیان و کاشانه اش را در آن نمود و مدت جانت علیمراد خان بسجون زمان پرمالوزده بحدت و بریزه رسوم ابام شهنیر را بر داشت
و علم با عشق بر فراز خانه آمد و در آنجا رفت و خرد گو کس با موسی را بر کشت آنوسی و آوازده بی حسنی و خروش بجایه را با باغ سگان روم
و روس رسانیده و در ب خانه آن بر روی اخاصی و ادایه و الواط شمر انجوار چه انگشاده صلاهی عام و ذای شهرب المدام
بمشایدان ماه سبای کل اندام در داده و بجانج سپر رونده و آینه و راجها و اما ده میباشند با زار فینج رواج داشت و همه کس بر فغ
اجنباج نبود و متبک انمای دولت و امرای استان سلطنت حضرت که بان مرتبت انام محمد خان شیب و قرار قلعه شیراز را متصرف شد
همیشه زاده وی با کره کم و دیگر سپید شده معلوم شد که بخرج ترکان عرب نزار ترکان داده بود که من دهنده ی به پرو و ما درم و بیانات تمام
شد هر اور انصاف اختطاع در آورده متصرف کردید بعد فمیدین صاحبش لبیکر غضب و باز خود است بر بان و ما میش افقاده و فرار چنین داد که با بود
آورده حفظ زمان بچو لازم است و بر دیگر از اجوسس کرده فوجی رندان خدیج نوش را از وصال شایده ان باناموسس با بوسس کرده بلیقی و با
که بر بگر اهرار مجنون در بند چه میکن و در خستند آب شیرین بود سسکه جبار پاستند و ما فهای لطیفتر از گلهای باغ زهنستند و کلندر بر پان
که هر روز با صبی در چمنی جهان وقت دل بر پر و جوان بودند در کج سنم نشاند و ساقهای سپین و ساقهای بلورین بر یکت که پوسته طراد
دو شاخ کردن شایده از آن مردنوش بودی به ان کیده و کونه نشسته در پوبال کلستان آرا که بر زرفش می کشیان می بنده نیک انجان
کشتند الفقه زبان ناطق در مطابین مجال لال و مرغ آند به بار و بال بار چون آفتاب دولت خاقان متغور از افاق جلالت طالع کرده ضعیفان
قوی طالع شده و از رویای بیول بر آمد بعد از کشت احمد خان افغان انحضرت گرفتاران من و اخراجان و من را کوچ داده بسبب خمر ساز و در شیراز
و حاجی بر اسپهان که از جمله مخبران پیر احمد نام کلا تر سابق الکلی نارس سرشته دار بود و سلطان متغور نیز کلا نتری شهر فارس و شیش جمهوره
بوی رجوع و فرزند از خندش هم بعد از ایشان نظر بصلاح وقت شغل منور را کماکان بود آنگه استند در آن اوان خباب مبر از احمد حسین و زبرد بان
که رکن بر کین دولت بود و بنیم ج بیت اند و زبانت عنایت عرش در جانت نما و حاجی در خباب ایشان اقدار نمایان بهر مایه در فن و قن و قن
و امر و منی جمهوره است اعتبار و اقا و در این سفر پر خطر که نواب لطیف خان بزم صهمان و بکار با نواب باباخان شد کت کت محاربت
شیراز و می غلبت پر دکیان هم اعزاز از آن مردود سعادت انبار کت بجام محول و امور مملکت و دولت خود را یکباره مهمل و غفل
فرمود وی از عذر دولت و جمع جزوی کت بخران لغت کوشید چنانکه در قبل از حرکت جابانه تخم شجر همیشه نفاق در شوره
خاطر غیر نفاق کاشته و خوب سبی را هم خود با نفاق یکی داشته که دست تعریف نواب لطیف خان از شیراز گونا و دولت
طویل مدت زندیه را بر ایشان و بنا سازند و ندای خود آراسته را در انفرصه بنده در دهند و فقاذه خدمت و اطاعت هاجد و لینی بگردد
تند چون اینکار را در خصل ایشان نیادند داشت خیال اینکار از موقوف بمرکت انحضرت که داشت تا آنکه نواب جابانه کواستاد
بر افراشت و ابر و الگری آن مملکت و عا دولت داد است حاجی بکفر از امرای زند امور کبوله بود و دستگیر نموده شرافت کفران لغت خود
ظاهر کرد و در دانه های شهر را خاک بر نموده بخت خود با باغ هر دور و نزدیک رسانید مهندین نیز از رکاب کیز رزده خود را بشهر رسانیدند
و معا بدین هم لغضای عمده و عد بر سپهرن اساس دولت و سلطنت گردیدند بعد از نفرت اردو ایشان حوزر ادوسه روزه بخار شجر
رسانیده اند که هر دو مطلع گردید چون باب مخالفت گشاده و در ب موافقت بستند و در مسجد بردی بکفر سخی شهر بانه و جاد و قول فرود
با بر حاجی نیک شناس و نزد شناس بروج شهر کشیک و پاس بید استند و بر منم جا کران و خدام پیام شناسد که کوچ
و نه بیجا در شیراز و ابواب تصرفات بر روی آنها باز است و هر گاه از سپهر ای انحضرت بکنده نتوان و مجال خود را در
معرض لغت دانند و بعد سرانگشت نداشت کردن سودی و در دول را ایسگو باشد این باغ مانده هم سودی بشهر نهادند
لا بد از انجاری نیافت و کوهستان که میانه خشت و کارزونت شتافت جماعت کارزونه از فالت ایشان با خرد شده و سب
بزار فینجی و سوار جمع و بچا و ل ایشان بازوی بزرگش اند ایشان نیز بستند در اند و آن شیر بزرگ شهنیر آید از نایره آن شهنیر شایه
منطقه ساختند و جبر انجا کت هلاک انداختند سوادان هم در میدان پای ثبات پیش داشتند دست از اند اضم تیر و قلعت
برد استند فریزن چاره جو آن شاه با سوار در دست چانگاه روز کارات و تخم رونه میر اسب پیل سپکر از زقار مانده
غیر مشهور ناچار چون سپاده های بید قدر رخ بجایب کوه اند انجاعت به کیش نهاد و بکک کیز بخواج و قتل سپید در این
بین بعضیان حشمتی با باد انحضرت آمدند و روانه حثت گردیدند و ما حثت را بر کت شت خود از انطرف چون خابن بید کردید

تحقیق پوشش

از سیر حینا کار بر کام و زمام هم نام روز کار را پر ام خود دید تیغ سبزه آرد می زنیام بی شرمی بر کشید هر یک از خاصان و غلامان و لت علی بن ذریح
حق شناسی معروض مصادره و اخذ سیم و زر بلکه جان و سر در آورده محصلان شدید اهل جبه و حصول و ایصال اسباب اموال مردم بر کجاست تا چنان
رسید که کسانیک تن به پرنیان و حریر می پوشیدند تجویب پلاسی می کشیدند بسا خانمانا که از هر صرید او شش یکبار ویران بساد و دمانا که از تنب
عنادش با زمین یکسان گردید آتش قدرش خرمن جمارکان بسوخت و شعله حرش خانه توانایان برافروخت خشک و تر نه آتش سپهر جوان گشت
توانست خلاصه زلال منال و خانمان فقیر و غنی کاشانه عالمی تهی و خراب شد تا خزانه ظلم ظالمی بر و آباد گردید از دفاغین و خسارین جواهر تپه آه
رز و مرصع و نفایس و اتمه و اتمه و اسلحه از خاصه پادشاهان و سلاطین زند و سایر سلسله و غلامان تو چنان انقدر در جزوه کتابت
ور آمد که محاسب او نام از حساب آن بجز اعتراف نماید و ارای رز و کوهر که بکسر لنگر افتاد و جمعی از اوطا بی پا و سر او با شش بی پروا در بار بار
و مغف و خود تیغ و خنجر بر آست و هر یک را بیال و کوپان هم آورده چنان استان پوز زالی استه اسباب بجز و سیات را بجای نجابت و صالت
چند تبلیغات بعضی از ایلات که محل خود میدادند بعد از ضبط مال و تاراج اموال از قلعه بیرون و بصحرای دامون سرداد کوچ و نه ایمان و غلبه که خطا
از بلوک کوچانیده بشهر آورد و در آنکه حسن بجان در آورد بعد از اخراج و دخول دشمن و دوست چون گرم پوست و لایت افتاد بی تنازع تمام
در شهر سلطان صاحبی بر مسند فرماندهی مستر گرفت چون صل عقد امور را در قبضه اختیار واه و نهی جمهور را در اقتدار خود دید و سه هزار سوار
از ابطال جال سان داده بسر کردی رضا قلینان بکلیت آتش زریان فرستاده رضا قلینان با تدارکی شایان بدشتان نته بعد از وصول تقریر بر
من توان و دشتان تو سن غر مش لنگ و تجا و از آن محل را خلاف فریبک دانستد شیخ نصر نیز در و دیش از اجدال و ستیز فوری عظیم دانست
با جمیعت خویش با کروه که در زندان کیش متفق گردید که شهریار به ملک و شمش از و افتد آنها بکلیت و کم قطع شده زیاد از دو نفر در مقابل
ان ابنه لشکر و معدن بشور و شرکی را ندانست اتفاقا سلطان غصه خان زند هزاره با بقا و نفر از مردمان با کاره فرار از شیراز و جوار بر
و شب و فرار کرده بر کاب مبارک شرف و سرفراز گردید حضرت جهانباغی از آنجا که حضرت را شمار و فتح را بیشتر کرد کار مید است با احوال
و انصار و سوارانند که امید بسیار بغایت پروردگار پای جلالت در میدان مبارزت نماده و دوست و لاوری کشاد و جمعی انبای در آورد
و دیگران هم سهرابی کردند و داد مردی و مرد لکنی دادند و کردی از آن قوم ابنه بجان محسره که اند اقتد و از آنکه کوه و پشته ساخته
در ان انقلاب غبار و کرد و هسکار زرم و بنزد دوست و پناه مرد از سواران عهد الملکی که بدلیری و فرزانی از دیگران برتری داشتند
روی امید بان مشد آمل که اشتند عذات پیش را بیفیع کنان خویش کرده زبان اغذاره استغفار گوشه و ایشان هم بدیشان
نوازشات شانه و اگر امات شایان نمودند با بجز نیز جمله سبزه آوردند آن طایفه عذار و جماعت سید روز کار نه بر میت فرار از بر قرار مرتج چند
و بجانب و یار خود مشتاقند چون حاجی مردود از کشت سپاهیان کاهی حال لشکر بان خبری شود عالمی بر غم و غصه اشش افرو و کجا در ضو نه بر
نقشی می بست که بان فتور که ایشان را در امور پرورد و طور با قده چنین حضرت و فتحی میور کرد و چون در سبک سیکه آن ملک شناس با ایمان فارسی
طرح الفت و استیناس انداخت و علم بی و فساد افراخت عهد و پوندرا ابراهیل چند شتید ساخت که همگی در هر امر مجتمع و متفق بوده و
مصیافت و رزند و مخالفت نمایند و ذیو کئی را اسطاعت کنند بنابرین اگر با رضای ایشان با صاحب دولتی قدمی بر مید است با خصوصیت
می انگاشت مغاصه عظیمه داشت لهند اسر کردگان او باش مملکت و فرود با بجان کنکاش دولت را بچاسم و لایت حاضر کرد پرده از حصار
مانی بغیر خود برداشت که در و جنگه ناقش این خیالات بر ضو ضمیری کشیدیم کان بل بعین همین بود که نواب جاندار با بکند اجل گرفتار باروم
و هند فرار خواهند کرد و بهانه افتاقی که اهل فارس با هم داشتند و پیمان بندگان میزفت که در ولایتی از ولایات دی خواب کند و سینه
اب حوزد و وقت او زیاد اندک و خیالات با بر مکتس شد در صورتی با قبل جمعی شهنشاز سوار از لشکر قرار و سپاه نامدار را مطلوب و
مکتوب سازد دیگر که جلوار او را در روز جزا حضرت افاتمه خان برادر جهانموز برابر این محسره متواج با گروهی افواج زیت نماید کیت و فر
التهاب بد و چاره نیست ویرا خیال این بود که با انبای دولت خاقان کردون مرتب سازش کند و اسانه سلطنت و مستوران تر عظمت و
حوزد بزرگ حضرت نواب ثریا نزلت و جواهر آلات قیمتی و قطعات و نفوس دینی را اهل کلاهی سرکاری داده مستقبل بیج و مستعد فریج
شده به مشارکتی و موافقت اعدی متحدی امور فارس و متحدی جمهور فارس کرد ای سا آرزو که خاک شده بعد از گفت و شنود
سایرین با آن جو در مردود عریضه بان نقل و دود نگاشته روانه داشتند که این دولت خواهد و دیگر بندگان که خدمت از قدیم نیست
بویای دولت قویم مطیع بوده در جاده اطلاق مستقیم بنهیم بر خود فرار داده که او ام المهر جز راه اطاعت نسیریم و حوزد را غیر از قدیم

درختی و شهر

در باب صدقت شریک اگر موجب هم اساسی سلفه زندی شدیم بظهورت او بیای دولت آنحضرت بوده والا از این مشت خاک و خاکی بیاید چه برآید و پوشی خاکی و شمس و ملک شناس با کس چه بکار آید و شاید مقصود شمس که بکار آید (که یاد عرض با تو همان کند که با این صفتی) لکن سزاوار دراز این کار این است که از گناه گذشته باشد که در گذشتند و از انانی این مملکت خانواده بشهر دیگر نبرد و همه ساله و کلاهی دولت و انسانی سلطنت در صول قلیل خرابی و قبول کثیر با جمعی قانع شده و گفتا کنند و یکی از سرداران با جلالت را با فوجی از جنود جلالت بمعاشرت این ولایت و محافظت این صیقل رحمت کسبیل و چند نفر از انانی دولت ابدت را وکیل فرمایند که انانته دولت و اساس شاهی و پروردگان ستر سلطنت را بدیشان سپرده باده سه سینه از ادیان ایمنی که در حوالی مرتفع داشت بجنود بیاید و هنگامیکه سوگب جلال حضرت آقا محمد خان از سزاوار زبانان بطرف عراق و طران مرجهت و عازم مقصد دولت بودند در محال غم عریفه و مراسله رسیدن کوفه های اشتهای از رخسار خیز سلطنت تجدی که داشت استغفار را در خاطر نیز توانست سخت و بدین فرو کو بیا شدند آذوائی که می طلبیدیم از خدا پرسیده راه یافتند خود بر در آمده اگر چه خیالات آن مسند شریک بر شریک حضرت آقا محمد خان که مرآت جهان غای عقل بود فرار عکس پذیرفت و وجه را در آنجا چه بود که وی در سوخت کوفت و باب تابعت بر روی انسانی این دولت کشود با بجز و کلاهی دولت بنا بر صلاح کار مشولات عاظمی مذکور را بدین جهت قبول نمودند و در مقام شنت آیین و احکام سلطنت قرین مرقوم داشتند و دیگر از ابوی محکوم نمودند رسول با حصول آرام و مشمول انعام رحمت انصاف با قدر چون سپاه شیراز در کیم کارزار از دم شمشیر برق نظیر آن شمشیر شکار شیراز که کار از هم گسسته متواری گردید بود عاقبتی را هر دو خاطر در شمشیر جرات افاده بود بزمامت چند مقرر از فرسوار و سپیاده از طوائف ستره که با قضا خود هر یک دلبسته شیر کیم نبرد کرده کار از نموده بودند تا رگ دیده بگر کرد که و سرداری یعنی مردان و سپهران روانه کار زدن نموده بمجال آنکه بشتی کل راه بر سبیل کوه در محله توان بست نواب لطیفه خان چون از جبارت ایشان آگاهی یافتند با جمعی که داشتند بمقابل ایشان مشتاقان گزیده انبوه بصد کار زدن پناه برده و محو گردیدند در بوشش و ل قعود و بقدر از زبان برداشتند و شمشیر اتمام کشیده روی زمین را از خون اعدا رنگین داشتند و گرفتار یافتند ترش را چاک و بزیر خاک میکشیدند و شمشیر بر پا و فرغ کبسه بود چون آفتاب روی با قول نهاد تعبیر در زوایای محمول شدند و بناریکی شب مجروح و باناب و تب روی بشیر از رقد رضا طمغان کار زدن بیکی از سر کردگان کبیران منت گرفتار غازیان آمد و دیده اش از لباس بنای عاری و قبل بجز زدنش هم حکم جاری گردید بعد از این حضرت شیران با صولت از گناه میرون آمدند و بجوای شهر مسجد برود شده حاجی که از روز مسود خیر یافت حیران و سر اسب کز دیده دروازه های شهر را خاک کز کرد و بروج را یکسان خود شمت کرده سپرده از روی حرمت و بیداری تعبیر داری و جمع سرداران و لیران کاری مشغول شد و نواب فتح خان از مسجد روی طمغان رکاب را با مو با حصر و دست شوا بر نموده پسند آنکه راه عبور و مرور بر هر سپردان اندیش مسود داشتند و برای انعام تجر کسی را روانه شمشیر نموده که حاجی را شاید از دستاری که منجیب باید ممنوع فرمایند و از جاده خوابت بنا بر راه بدایش نشاندند که اتمام محمد در این مواقع بر صاحبان حکم و عدالت لازم است او را در ایندت آنچه از بنا و محارت و مسجد و مسجد که در این شهر بنا کرده سلاطین زنده سزاوار بازار موقوف است هر که از سعوف و موصوف است چه عامر بر پا داشته و بر صورت روز کار نام یکی گذاشتند و در تها بر تو لطف و در محنت و فضل و کرمت بر صغیر و کبیر و غم و فقیر آنکه ندیده را از نظر ق و ران حواش زمان محاربت فرمودند حقوق ملک که منظور مخلوق از سنانا سکت است فراموش نکرده اند اما شمشیر را منظور خواهد بود در محاربت را بسته و بال و بال فصاحت را سکت پای متابعت پیش گذارند و دیده از حقوق و ریز پوشند و بجل و جدال بخشند چنانکه اسبکار روند بر صفا و مجزه و مساکین که در ابع خداوند بر روی زمین اندر رسم نماید و لجاجت نماید اگر مواعظ صلاح آینه قبول طبع من و اکثر تقیاد ما نیز دست اتمام و سینه خور ایم کشود آنکه تدر جلار کن پولاد و سپر و درین کز کاوسه از فریدون فرود کند رستم زالی زار مرد در دست و دست بسالت باز و دراز و کشوده است و شکر خدا را که ایوم وارث شهبان نام آومان و شیران گناه ایران و لیران و سردان توران در جلالت و نام آوری و سردار پلکان عجم زبده کار آمدن شنگان بر بر شاد و روز آوری سینه این صرافام و این شمشیر لطیف نام نیت چون پاپم بر کاب و دستم بیال جناب حضرت رسد هم شکست اجمع بر د زمین در دو نوک خود و اجمع صفت سایر د پلکان نیز و نوک شمشیرم پشت سکت غلبه دوره ی فلک بریده سر سر کشان در میدانم چون کوی چوکان و نرد و شش هست میدان جهانم نیم جلالت خود دو بار زیر زین خود را بکشت زبده و لیران امتحان کرده و ضرب دست خود را در مشاهده نموده زیاده بر این امر را در ابرام در بختن خون مردمان و از ارض سندان تا بدین طریق تا چهار و مرشد سزاوار از غرور و استیجاب

در مختصر بو شهر

نماید که شومی او بارین کار بر سوادنی کشد و زهر نجات استقام خوابی سپید را که بخت دیگر مساعدت کند قضا با من چنان کند که امر و ان بد
در سپیدان خبر و پیام گذاران لیسند بر سخنان آن امیر جوان آن منفذ شکر بر نادان رسانده چون تفاوت دامن گیر و تفاوت و شکرش
بود کوشش پوشش بر بیضای مشکین روایح نداده از لغت بیار و از خواب غفلت بیدار گشت چون مصطفی خان قاجار بمبادت فارسین
با کرده ای از مبرزان آمده بود از سرکن آنحضرت و کمن نواب با حمت و وقت جمعیت آگاهی یافته شیره دلمبر را بنا بر یکی و چار و دانسته غنیمت داشت
از باد خورده لادری که در سر و شور روز جنگ آوری که در بر و سپید داشت اورا بقتل اعوان بیاید و خود را از غور لشکران نام آور
بگذراند پنداشت با چهار هزار سوار بکوه گیری آن خدیو نامدار روانه گشت در راه بقراولان آتش بر خورده با کسان که هر تنی جمع اجتنی را
بسزایند ابواب گیر مدار گشت دند و نایره بدال اشغال دادند آنوقت نواب مجاهد در نیم فرسنگی با جگانه جده ادای فریفته صبح نوبت شدند
که قراولان را بی بدین آگاهی دادند پا در رکاب جهان نورد آورده بصحرای خوشخوار بنزد روی کرده بغرب تیرش نیز از البراهه بر شش
صاعقه کردار آتش بر زمین هم آوردان بگریختند و در شجاعت و دلیران بکسی نماند مصطفی خان وقتی خبردار و از باد غور مشیار کردید که
خود را بحالت زار در میان آید ابره خوشخوار دید سپاه قاجار چون ثابت آن نامدار در آن بیکار دیدند کباره ترک جان گفتند و راه فرار
گرفتند هر بران در میان فسران بر سوار رسیده پیاده و عریان میخاستند و پیاده و برهنه را بجا کجاکی انداختند نوبت صفا
شیراز در هر عرصه و شب و روز فراریان از کارزار می گرفتند و می بقتند و می خستند اعلی ایرو و دستگیر شیراز نشان کرده و بخت نگر
از سر کردای نامی را مقید و مجوس باقی امیر اید از توشه و زاد از ادوی داد و حاجی را در امینده و از این و فقه سهم بر بران دست برد
و لاهران از جان گذشته از سر گذشتند و در شجاعتش از متراض شهادت بهادران از هم گسسته گردید دیگر مصطفی خان را با بقیه استیف
لشکر ممان که تا آن زمان از آن دخول نداشتند رخت و او و لشکر چاره افتاد چون حاجی قدار و دید کاری از پیش سرداران و سپاهیان
قاجار رفت و بعضی از فوکیسان در مقام تفاق و اتفاق دستبر میباشند لابد کرده کسی را بگسسته های آمدن موکب بلند گوگب حضرت
اقامه خان خاقان در بان رده عراق دارد و جنابش را بهی فارسی دعوت نماید که اعرابش بولکلا و امرای آن استان نوشت و جناب
بر این مطلب اکتفا ساخت که بخت سپاه و زبردست و هواخواه در شکنای خود پریشان قبا در شاهراه امید جای و وصول موکب جلالت
نپاه و انتظار بر تو لوامی شوکت و حمت ظل الله میباشند چنانکه همه جهان نورد بفرقت طریق فارسی نوبه و بطینان سبیل قهر فرمان جلالت
خاشاک مدوان نوبه و سببیکه بدست ریخ سبی چیده شده بغض و اهل حاد و بی بر چسبیده خواهد شد چون عربند بولکلائی دولت و انای حضرت
رید سپهنگام اعدال برسی بود با جنابش کرد احتضار عکر فرمان صدور یافت میتوزار نرسوار و پیاده با حمت تمام آماده دارد دار الملک طرک
در رکاب جلالت انقلاب خاقان چون سبیل از شب و فرار بجانب شیراز روانه شد خبر و در موکب جلالت نمود با نغز و که رسید مسووع سیربان
نواب جهانان مصطفی خان افتادند امداران جنگجو را مجلس شورا و کنکاش طلب داشت مطلب منتقه را آشکاره از صلاح کار جنگ و بیکار و فرار
کارزار رای زدند متفقا گفتند محدودی از بهادران را مقابل با سپاه حضرت اقامه خان مخالف این سپاه داری دجانب رسم زرم آور
بست جمعیت اقبیل و ایشان بید و کیراند صوابت کوچ و نه که در زردقان و میان و دشمن غایب است در یکی از فواید ای مرد شت سکتی داده
و اعتماد بر کلک چون کرده شیران از جان گذشته را قلاوه بر گیریم و سلسله برداریم و شمشیر از نیام براریم و بر سر ایشان بشیون بریم
تا بخت که خواهد و پیش که باشد شاید بکشد شمع بدست آید و پای مراد بر سر حمت معصود بنیم و اگر از بشیون نصرت و ظفر روزگ
نشود توقف در این حد و در اموقوف و خان نوسن غریب را بجانب کرمان معطوف داریم از عدم بخت و بخت سخت سخنان اهل اراد
در میزان عقل ایشان انجیده و ناپسندیده افتاد فرمودند برای ماصولیه است تا باز روی مردانگی را اوقتت رسم کشید مجاز بشیر کرد
خلاف قوتت فریاد آن جناب را بواسطه هر اسی که در دل اماسله ارده راه یافته بود بد بیرات نجف و ابرام عیث اصفا نمود و
انفای شبها و تحریکات و مویدات برای بشیون میگفتند تا خاطر محبت ظاهر از جنگ روبرو ممنوع داشتند چون غم جزم کردید باز
سوار گسند توزیع از خیم سوز جنگ از خان غریب بجانب اردوی حضرت اقامه خان معطوف داشتند پاره و فرسخ مسافت را در سخت
ساعت علی نمودند و بعد و اردوی بیت هزار نفر چون شد بر شتر رسید قراولان سپاه بعضی استان خلک بتسکاه رسانیدند ایشان
مکتبه و امنای که در شیوه آتش قانای بظفر اند بجا غلت تنگی میان ابرج و مردشت با طور کرده که جنود منصور را مانع از عبور و مرد شوند خود
بگر استقامات ارده و اتظامات لشکران و اجناد کار سپاهیان افتادند کجاگان آمدن محدودی بجا اسله و نزدیکی چنین اردوی برت

در مختصر شوهر

که شیران در گهام که تیر و پیکان بسند که تیر شب بخت رسیدند و بیشتر ایچک کشیدند نیران از آنکی بجا فلت تکش بودند بازوی فشک آید
 و آتشبازی گوشه یک آزان سیدان بخت و جانبازان در یادل نیک آبت تیج بیدریغ اطهای آتش حرب کرده غنبت آید
 سر کرده آنها را سر کرده جان آرتش دور و از باس زندگاری و عورش ساخته هر خوشه بردان دیگران نهاده از نیک تکش
 بصوای وسیع جنگ پراگنده و متفرقتان نمودند طلایه داران مسکرا بنای یکی از فقیحان از رسیدن قضای بمرم و بلای ناگهان آذوقه
 توجیه موکب چایون بزم بشیون قشر کردند بقدر مقدور در استحکام امروند و سکر اپرداخته فقیحان اردو را بخواست حدود ما مورستان
 ما مورین و ستمین قلندران لشکران شروع باذاعتن نیک و کرمی هنگام جنگ شدند نواب شیردل بزم بران زنجیر کسل را یکی ره
 قلاوه رخصت از گردان برداشته ما مور بوشش فرمودند از اتفاقات آفتاب نیمه ماه و ششم بر روز اید النور بود که اگر لشکر از جای خود
 بال میکشودند فقیحان آتشبار بساخته پروایش بهم میخواستند و بگول در هم میدوختند در آفتاب روشنتر از روز بهاداران حد و سوز داد مردک
 و مردانگی دادند عجب اینکه گلوله از اردو مثل زاله بصحرای بسیار سیاه میسوزد و چون بگولت آتشبار سپرد و آنکی بر سر کشیده داخل آن بگولت
 و ملک پرت کردیدند القه این مسدود که هر زنده و بیزان و نجه رشیدان روزگار و سر آمد این کارزار بودند کاری با اردوی با عظمت دشکوه کردند
 که یارای تکرر و تکرر نیست چنین جلاد و کسی غافلند آشته و جانی نگاشته اند غرض از بچوم برادران کیدل و دست برد و لاواران متحد کامل غنبت
 فاحش با اردوی منظم حکم داد بفرستد پای ثبات و قرارشان از دست رفت و سنگ جمعیتان پراگنده لشت با اتصال دست و فوجها
 شکسته و بفرار و بصورتیکه استند یعنی از سر کرد و ما اسپرد و دیگرند که چارجل بلغان در کاب روی بزم نیست نهاده بودند خلاصه فریب
 بخت اردو بل زاده بودی و از منسدم و فتر شده بودند در هنگام اشتغال کید و در شخصی از امالی اردو با قضای بمرم بسیار و
 خود را بر کاب عدلت شمار رسانیده و معروض داشت که سلطان سردار لشکران خان مرحمت بفرمان معلوف داشته و پیش از همه کوا
 فرار فرشته یعنی از عدم اطلاع کرد و فری میکنند بفرمانت که حضرت جابانه لشکر مانع از جنگ و اشتغال آلات حرب دارند و در کاب
 خود توقف فرمایند صبح اهل اردو کیفیت را دانند و بخار خاند مرتفع نمایند که با د اعتناش و انقلاب زیاده شود و خزانه و مسند و خانه
 از زیاده برود و پاهال کرد و ایشان نیز چنین کردند و جان و نعت و تاج بسم بیاد و او با همیسان خاطر در خارج اردو توقف فرمودند غنبت
 رکاب چون چنین دیدند عرض آرد اهل کرمیان کبرشان کردید و هر یک بیخوی خود برداشته روی بر گاشته و حضرت شاکر در کرمیان
 تنها که استند زیاده از هزار نفر در آید برای پر شور و شکر با خطر ایشان بجایمانه علی الصبح بانگ مؤذن از سر برده سپه دار اردو برخواست
 معدوم شد کفتاد و جل بصورت مودخل این کل براب داد چون جناب اخامه خان از درگشان وقت احوالشان خبر یافت یا بهتر از نظر
 که در اردو باقی بود سوار شده بمسجد جدال از اردو بیرون آمده ایشان چون از اوضاع خبر یافتند نظر پریشان خود توقف را موقوف
 داشته عطف خان بجانب مرده و از آنجا بطرف کربان رفتند موترخ اصلی مسیگار و چون در آن زمان سنگ در سنگ قران
 رکاب حضرت اخامه خان بود در شب فروردین هنگامه پراقتاب و شور که قامت واقعی بر ذره و ظهور یافته بود حضور داشتیم
 و آنچه از وقایع کاشتم در عراق و فراغت عرانه و غنبتانه در صدق و افتخار مسیگار در بصیر و خیر بلطف این نکته اخیر بر خور
 نهایت جلالت و غایت شجاعت این مرد دیر نواب بزرگشیر کبریا گفت میشود که چند رشید و دلاور در دیر رزم آور بود از زمان پیش
 که از رستم و افندیار نامی شنیده اند در عجم از عرب بعد که دیدند از تفرقه خبر بود و اند سلطان جلال الدین خوارزمشاه و شاه شجاع
 و این دلیران شجاعان لطیفه خان که نام این شاه بوده است الفرض در آن مسیجی که حضرت اخامه خان از توقف آن شیر ثابان با
 مسدودی از تعبیه سبب آن در گنازه رسیدن اطلاع بهم رسانید در اردو هنوز بخت بیشتر از سوار جوار مشکل مسلح باقی بود و از آن
 کفن فرمودیم یکباره بر باره سوار شدند و عزم مقابله نمودند کجیدان فاصله کسی دیگر جولان نمود و اسبی قدم از قدم کشودیم انجبا
 صف آرا جنگ کرده در نیک نمودند و بنحو با سوار روشن و آفتاب در شرف طلوع بود و خرابین لشکر حاضر میدان و نه دستند
 فوج فوج هم نفریان و شب حبت و بلند اردو ملحق میشدند و خط بود لاه و مظرف درت و او را بزرگتر احوان و کسان در پیش
 بر پشت بارای سبک پوی ایستاده بودند حبت و طرف بهم نیست گاه و گاه و مشت و فروری بود احدی را برای ان خود
 که نواند از حد خویش پای جلالت پیش نمد محقر کلام فراموشش میکنم که پاه و سرداران تا کنار اردوی خویش صف کشیده با کمال
 توشش سوار و ایستاده و اغلب بصورت متعوا و مجتهد ساده بودند هیچکشان زیاده قدم پیش نهادند و نفس بلند سسر ندانند

درختی بو سهر

نواب فضل خان در نهایت وقار و آرام و صوت ضرام روان بوقت حضور و سینه و تان قی هم کرده بخاران شکر شیرین از پهنه
بیابان نمایان بود این شکر حاضر مستعد بجزای خود حرکت نمود بعد که آنها بجای از نظر غایب شدند سپاهیان بار دویشان مراجعت
نمودند از دو کتله جانور غنیمت اندوز که بسی عبرت بردم و افسوس خوردم دانستم که قضا و قدر طوار جاندار بش در جمعه و زمان
حکمت و رحمت پرورش بسجده و بهم نوردیده و آخر ایام حکمت داری اوست و اول شام سردا خبر سپاری او یکی در پیشین شب
که نشسته که بیکت حواری با آن عظمت و سکو و تدارک و محبت را چنان برهم زده بودند که خبر برقی شکست لشکران دیده و صد اسه
سم اسب فرایان کشیده و نیت که به ملاحظه و محابا تیری انداختند و انیان دست و شسته نیز ارا ده است جفا قند نوعی شوش و پریشان
بودند که سپاری در خود اردو در صحرا بخیزد از سهر سو جوان میدادند و نیز اسب چهارجل و زین و ستام و غنای افاری با نکام
میدادند و این مسیحه و سوار اردو را زبر و رو کرده چون راه بود بودند اگر چه نغزی هم برابر دو سپهسالار ناخته بودند بجای کار را تمام
ساخته بودند و نیدیر انشخص غنیمی با تقدیر حضرت لاری حکمت و شکر ببردخت و افسر و سر سپاه و پر شده و دور و برقیه زندگه آواره
و در بدر کردید و دیگر اردو صبح جانور قی که دو لشکر آن فرار نفر این سپاه و در مقابل بستاده بودند احد بر اقد رجوان و محمد سیدان
و قادر نطق و بیایه بود اگر کبک نه شوش انداخته پوشش میدادند و ملا میکردند از آن خیل سرگردان و حاجت جبران کسی برای مقابله
و مستغنی را قدرت مقابل و جبریت مجادله نبود و لابد آنی قرار نمی یافتند و نفراری مشتاقه غنیمت بگنجه و بنزیت بر رفتند رزم تمام
و کار خصم انجام رسیده بود داری انشب ادردی و مردانچی دادند و حضرت آسان رقت اغا محمد خان هم اسحق پایداری و لوازم سر
سرداری را بجا نماند که جای نخی نیت و محول جبران ادراک کسره که انت هفتی که از سوار و پیاده ارتشش چه مثل نیز شتاب فرار میکرد و
جز و عرگاه و اساس اسباب چیزی بجا کسی بر پا نبود و صد اسب و همه فراریان و غنله مردم پریشان جو قد جود فوج فوج اربت سران
بمیز ارا ده بر رفتند و این سردار مثل کوه و فار از جای خود حرکت نمود و نهایت با ترا و زنده پادار سے نمود که قد مخلوق آب و گل و قوه
ایسج صاحبلی بود روزی را توقف کرده اموالی که از لشکران اسب و اسبابیکه از فراریان سوار میدان رنج و سلاکت جمعیت و هفتاد
که از هم کسب و جمع آوری فرموده در روز طغران در نیمه حضرت ضمه شوال با اقبال سال خبریت منوال هزار دو دینت دشمنی که فر انجام
و کوشش بود و اردو عمارت مبارکات شاهی شده حاجی مشمول نوازشات غیر محمد و کردید پر دکیان سسر دولت و کوچ و خانوار اعیان
سلسله زنده را که چانیده و رواته عراق داشتند و خود نت سه ماه در دار الملک شیراز با سلاطین حشمت میوزند این و عمارت و خانه
بشت نشان و کیل عین مکان که هر یک هم با رخ جان هم بر شیب جاودان بود و بنه قدر و بران ساخت سنگهای مرمر نقش نیت و در
خانم و پرده های مستور و آینه های طویل عرضی که در ایندت جمع و مرتب شده بود آنچه که ممکن اعمل و سهل النقل بود بپهران بار بستند و
ما یعنی که بزرگ و وزین محکم کار شده بود که بسبند و شکستند و پیداست که در نها بود دیگر سلطان با بن میل و شوق و سینه و ذوق
در آبادی و بنایه بفرقه کسبسی نیامده بوده ایشان یعنی که بچان در نشانیه غیر مکر انشس که آموده و ملک امن کنت در نهایت استیم
بهارت و امانه کوشید و ایشان ابتدای استیلا پانده ام و در اسنے ان جوشیدند بعد از سه ماه علم شایست بجانب طران بر افراخت
چون حاجی خدارا اشجار به الصافیه و ظلم بارور شده با شمار رسید و وقت بر خوردن و فرودن کردید آنچه با مردمان کنی بگذا
روز کارت اشد بکار کند حاجی را بعد از مراجعت از اردو بصوب شیراز رعبی از افامه خان در دل حاصل شده بود که تا بنا ادراک
حضور ایشان را راجب بود دل ارب بود لند با بعضی اصدهای سنهای خود در غلوت مشورت بر آمدند و فرار از افامه خان را
متفق الرای شدند چون روزه آن نادان از امانه دشتی و دستن بود و جور از ان سامان در نظرش اقراب سامان بسنود
با خود رای زد که بمطابرت اهل آنکه و کسان و ضویان خویش را با دولتی زیاده از پیش که فراهم آورده برداشته خود را بکنار دریا
رسانیده بند و سستان گذاذ فارسیان که بمخالفت آنحضرت جابانسنے با آن جاشت بائے مواخت کرده بودند از انجمنی آگاهی گشته
و مضطرب احوال گردیدند در صورت وقوع که با وجود موافقه افامه خان چه کنند و چه چاره جویند مردی میرزا جانی فانی مشهور و بجا
که بر رفتند را میای بود نقش ترو برد و لوح ضمیر حسین تصور نمود که چون حاجی با چشم مالاکلام است و جسی با او متفق الرای و عهد است
مراحت آنها از حرکت بطور غلبه و حکم ببردنت مکر اخلاف بیان احوال اختلاف در میان انصار او در اندازیم تا موجب اختلال جانین گردد
تصنیحان شیراز را حاضر کرده حاجت دستنایه و نیکبختان دستن چاره و اوار و خدم و حشم که به مشغول اسباب کشی و بار کشی و تخت و

در تحقیق پوشش

و محل بندی حرکت و کوچ کن افزای حاجی و سبکان و همزمان بودند مانع گردیدند و بگریه نغمه پیمان شيرازی و شهری بجماعت بستن استانه
 شلنگ کردند و گفتند چنانکه از جای خود از ششاه فرودی بر فردی حرکت کند اجاره و او با شش و بیادول و فرآش نیز مستکن آویز کرد و به
 دست نطاول در آوردند و برود و شش جماعت مستند مسافرت را از لباس و سلاح خالی کردند جماعت فرود چون عرصه را ننگ و پاسه
 بر سنگ یافته نگیان کردند و دست از خیال کشیدند و حاجی بهر یک از این جماعت اظهار خوارخواهی از بی اطلاعی خود و حرکت دیگران نمودند
 و چند آنکه با خای قبت فاسد خویش پرداخت کمون خاطر بنات آتش بر سر شیباج رسید انسانی دولت حضرت هکث شوکت افغان محمد خان
 سا بر فساد اعمال منبوه که سابقا نسبت بآریاب دولت زدی از حاجی و پره بودند موجب زید سوختن ایشان گردید و سبب حرکت اردو
 مصوب شيراز وجه زمت جور از این مسافت پر شیب و فرار شد و فراموش بجای مرقوم گردید که با اعانسم و اجماع فارس ب استقبال
 اردو شرفیاب کاب درین سبب حاضر باشند هر چند این خبر وقت اربعه و هشت حاجی و کسان و اعموان او گردید ولی غیر نسیم و
 رضا کو چاره از آنجا که بر مخالفت حکم اختیار و در نزد این گونه امور اقتداری نه داشتند تا چاره بر رفته اطاعت نهاده و زنت و تدارک سفر افتاد
 و در میان محترمه و اردو حاضر آمدند و قوت احکم بانند ام قله شيراز که از قلاع رفیقه فتنه محکم روی زمین بود فرمودند و حکم بکوچانیدن
 زوالت او و اخلاصه مسترته و قله شش بجانب قزوین نمودند و در مدت اقامت در حوالی شيراز شيراز اجزای شيراز از هم گشتند
 و برج و بارو و محاربات عالیش روی هم ریخت بر آبادی و بلند بیابش با زمین پست و کیمان گردید
 افاق زد چون اندام شله شيراز با طرف قشر کردید و حرکت اردوی خاقان با کفاف استنار یافت نواب لطفعلی خان که بعد از شيراز
 و عدم بلوه شاه و مقصود با یعنی از اقوام و خویشان عیان غریب بصوب کرمان نافته تا بر آگاهی کاهی خوب قله شيراز وقت غیبت
 دانسته بجنب تیرا شتاق در راه علیستی خان بزوی جهت انداز طریق سر راه گرفت کار مجار کشید و سنگت کاج به در رسید جمعی
 انباشت عرصه بیخ بیدیع گردیده باقی رو بفرار آوردند پوشش شيراز را منبخر کرمان اصلاح دانست بطرف کرمان رفتند و محاصره نموده
 بسبب با قله سکه و خط بنام نامی ایشان قشر گردید و در نوزده شله استیلای ایشان بکرمان و تصرف آمد و دسامان مساحت
 ادلیای دولت حضرت افغان محمد خان رسید و امر ب حرکت اردو تا پایان و شکری به پایان شد از راه قصر نزد فارس بکرمان حرکت
 کردند و اطراف کرمان را فرود کردند و شهران تپه قله داری و چهار داری کوشیدند با اطراف سنگرهای محکم و بروج منبخر
 داشتند و بر روز تو بچیان بضر ب خوب قله کوب بروج و باروی شهر ابراهیم کوبیده و با بر چهاره باران کلوله بر سر ساکنین شله مبارزه
 و تقابان پیش بردن قبت لشکران بکرمان راه بر شهران تک و کیت پوشش و حله بیرون ناختن از انگشت بی قله و اطراف
 شهر را چنان مستند آمدند و محاصره بچاره کشید و امر محصورین بخطر رسید از جمله جماعت مانده و چو پاری که از سمتی بروج شيراز
 و محاصره محافظت می نمودند قله را بتصرف خود حضرت افغان محمد خان دادند بعد دو سه هزار لکر سپاده داخل شهر شد که لطفعلی خان
 از دفع آنوقت مستنخر کردید و بعد وی از فدویان که واقف حضور خان بودند جو کبری کرده نایره جدال اشتغال یافت از صبح تا شام کوشیدند
 و مصافحت دادند تا منظر گردید به بروج عروج کرده تمامی نفاظ از دست شده را استرداد نمودند و جمعی را عرضه می شيراز کردند قله
 بچکان گریز دستیره آویز از شهر بیرون شده خودی بسنگرهای خویش رسانیدند و این یکی کارهای مشکل از جمله غرابت رشادت و نهایت جلا
 بود باری چون عزم مستند گمان و نمایی اهل کرمان امر خود را پایدار و امر لشکران را از غیر ثابت و بر قرار دیدند و سیر و چاره افتادند و
 بقیه خان خراسان که اهل شهر و کرمانه اسکن بود با افسد نظر مستحفظ قله ارکن که از سمتی بهسم خارج شهر اتصال داشتند بودند در پنهان
 با سپاه بیرون آمد استان شده قله را بتصرف داد و قدر دهانده سپه زر سوار و سپاده داخل ارکن و قله شدند فرزند برچی که با کسان
 حاش خودشان هم بر آتصرف آوردند الوقت خبردار شدند که کار از چاره و حاصل کارزار میروند شده بود با وجود این آن سنگت بچه دلا و سیر
 و آن بکشت شده زور آوری بهسد و دی که همراه داشتند تجوی در میان این دو اثر لشکر و سپاه و اسلحه و حصارهای آهنی کوشیدند که از خیز
 قهریز و خیر بیرون است آمدند و هم با یوسس شده متفرق گردیدند بجهت آنست که کار با آنجا که رسید هر فردی و هر کیه مرد اهل شيراز را
 خیال این بود که ایشان را دستگیر نموده خدمتی بجزرت خاقان عسر کرده باشند لاجرم یک تار عرصه و لاوری و شيراز میدان رزم آورد
 خود را بهر دانه سلطان رسانیده قریب سه ساعت کیش و کوشش آن دروازه را بتصرف آورد با وجودی که حضرت افغان محمد خان و کشته
 سرداران تمامی لشکران بهت مصروف داشتند و اطراف شهر را خروقتن و کودال اگر کرده و کسند بودند که راه فرار شش رفته

در کھنکھت بهمن

و از وی قوت و لاویزش را خسته و پای رخس جولا نش را گسسته و دیگرش نماند آن زبده شکر و شیران جان و تخته رسیده آن دور زمین و آسمان با کثرت سپاه مخالف و عدم موافق و موافق و عسرت جور در میان لشکری زیاد از خیل مور حرکت و ادون گیران غنیمت بجانب بم در تاریکی شب اولی و اسیب داشته مردانه کوشیده تا خود را با دو سوار از میان آن در پای لشکر برادر و پیکار گیر و در کجای رسیده انداخت و بعد وی دیگر که از خفایش بود با عراف متفرق و پراکنده و گردیدند کویانده تی از شب در تاریکی لشکر تیغ در یکدیگر کشته بودند تا علی القلوع که پوار و دشمن گردیده بل طلوع آفتاب عذاب ما بناب معلوم و معین گردید با فاطمه خان از بیرون رفتن لطیف خان از میان پنجه حصار و سده آهنگی و لشکری با چنین جنیت و انجمنی چنان متغیر و مضطرب گردید که از اسیر و غنیمت و قتل و غارت عرق و غرق از خود و بزرگ و ناچک و ترک فرو گذاشت نمود و پیکار رستیز و شورش برخواست و آشوب قریع البرید پدیدار شد مردان عرصه شمشیر زدند و طغان سنوان بنید اسار گرفتار و مال و اموال بنیب و غارت و اذیت پست و بلند غراب و ستم و ویران کردند و آنچه ماندند از او چشم محروم ماندند و بعد از دنیا روانه دار بقا گردیدند بعد از عهد از عهد این پیکار شد با بیان حکم باندام و تحریب بیان مستلذ کران و سایر قلاع است مان جاری گردید باری لطیفی خان نیز بهجت سخن نخت بطلند آمد و متعز و محترم سر زور بوده تا روز چهارم که از آمدن جهانگیر خان سبستانه با یوس شده گفتند گرفتار گردیده و خلاص و نجات او را برادرش بگریقاری این شیر چون در روح ابد آن ویران و گشته او را کرده گشته و بعضی افامه خان خوش خدمتی بخرج دادند و روز بعد جهانگیر خان خود در رسید سبستانه بنایت اند کرد و پشیمان و بحالت خود حیران و سسر گردان بودند و دیگر تقدیر چنین بود که قضا و اجل دو اسب بر سر او تا قتل او در آن نوردیده شجان روزگار در دشمنی بصره لیران لیل و هنار را از دیده محروم کرده روانه طران ساخته و حاجی با کاشش پس از آنکه از دو دیده کور کرده روانه کور کردید و مال و اموالش صفت دیگران آمد .

بهمن

این شهر نو آباد تقریباً بیش از سیصد سال نیست که خوب آباد شده شهر قدیم این ناحیه که سافش تا بهمن زبده از فرسخی نیست و آن ارجان است که یونانیان اکران بگفته اند اسکندر و قبک از خوستان بطرف فارس میرفت از اکران عبور کرده و توفقی هم نموده باری شهر عالی بهمن در بهترین دره های فارس واقع شده و جزو ایالت کوه کیلیو به حساب میشود در وضع عالی اعراب چندیری که امیر تیمور از کوشه کوچ داده بودند با ارجان سکنا دادند و این بهمن و اطرافش انبای آبادی گذاشته و اطرافش حاصل خیز و دور و خانه از جنگه او مسکن و یکی رود جراحی که اندک شهر قدیم ارجان بگفته شده است و یکی دیگر رود طاب که حالا چنبر آباد معروف است و مصب این رود خانه بند بان است و از انتهای شامه جلگه بهمن جاریست و جلگه بهمن با بند رود خانه مشرب میشود و عمارت ماکشین بهمن بسیار عالی و وسیع و در نقطه شمال شهر در شهر واقع است و با صنایع مختلف کتاب که معدن مویان در راه است بگفته است شری در تاریخ اسکندر نوشته اند که نوشتنی است . یونانیان ایندزه را دره او کسین بنامیده اند قوی تن که یکی از اقوام دارا و یکی از سردارای او بود و قشون زیادی در تحت ریاست سردار سے خود داشت تا مور بخواست و محافظت ایندزه کرده و سخت میکای هم بود اسکندر وقتی که بدین شهر این دره رسید متعجب بود که چگونه از این دره عبور کند بعد از توقف چند روزی یکی از امانه ای بجا آورد اسکندر آمده معروض داشت که اگر من امان دهید و جایزه عطا کنید از میرا میتوانم دشمنان قشون را بالای کوه برده و محبت آنها را جای دهم که مشرف با سببان و مستحقین دره شوند با لاف و شکر بر این شد که در ساعت معین بعد از آنکه منتهی از قشون با آن بلد کوه بالا رفتند و با سببان حمله آوردند خود اسکندر از بند دره وارد شد و حسب المقرر معمول شده اسکندر قشون خود را از دره عبور داده وارد ارجان شد در راه اسط ۱۷۹۵ هجری قمری بود و چون از راه خوزستان و لرستان بهمن رسید آنچه مشاهده کرد آنست که در شهر درشتند چند که یکی از قلاع شکر فارسی قشون جمع کرده که راه عبور را در اطراف شیرارند مانده امیر تیمور بر ایشان تاخت برده و بفرود غنیمت را بگرفته ولی سابقا مصانت و استحکام این قلعه بر بود که در ستم زال با کمال شجاعت و در زمان منوچهر از اجلیه توست گرفت و بعد از چند ماه محاصره و عاجز ماندن از خیل مقهور شدند ملک در قلعه تمام شده و ناچار و حاج شده اند چند غنیمت از گردان و شجاعان لشکران خود را در جوال کرده با ذوق تجارت ملک وقت غروب آفتاب وارد قلعه گردید و پس از ورود و انبار امیران آورد و تا صبح با امانه قلعه کوشیده غایب شدند و قلعه را مفتوح کرده و حمله این دو فاین زیاد در قلعه بود بدست فاطمه خان و لشکران منوچهر افتاد

درختین سبجان

مال گنای از قسطنطنیه در سنجید برده شد پس ششم از وضع آن بیان شود به لفظی نیست .
 در سپید این قسطنطنیه در صورت کسی است که از طوایف ایلات اصلی و صغیری ایران هستند نه از ایلات صابری که از خارج آن در کوچها
 و در ایران سکنا داده اند چون از دور این قسطنطنیه بنگری آید موسوم بدین صفت شده این قله در قله کوهی مرتفع واقع و از هر طرف
 پرنگاه است و بجز راه معینی عبور برای وصول به قله نیست چندی ساری زیاد در اطراف قسطنطنیه فراوان است از دانه بقله سیل
 مسافت است و نیز از ربع قسطنطنیه اندام محلی است که اگر بکنفر ننگی آنجا بایستد ورود بقله غیر ممکن است و همان کنفر دفع شکاری قرا
 میواند نمود وضع دفاع آنست که از قدیم الاپام است یونان این قسطنطنیه بود که سکنهای بزرگ در سر راهی که ورود بقله منحصر
 راه است جمع نموده بکنفر دشمن نزدیک بقله شدند سکنها را بکنفر پرت کرده مانع از صعود و ورود آنها شدند و در نقطه غربی شهر
 شیراز واقع شده . تیراز حوادث و وقایع متعلق آنجا که بجان زند چندی این شهر را محاصره کرده تا حاجت پرستیاری حضرت
 علیه السلام استیلا بقله را بدست آوردند و در آنجا حکام قبلیش را نیز از آورده و حکومتش بطایفه ریش علی رضا داده شد .

فرنگی آنجناب از فرما بد سپید معروفت نام قله است بر فراز کوهی در دوره مغربی شیراز که راه سختی دارد و باید ساده در
 آن رسید بر پای تپه اش افتاد آن آب است و بر فراز آن کوه طبع آبهای خوب هم میرسد و در جهت بقدر ضرورت میتوان کرد
 و خوراکی بسهم یعنی چیزها چون بجزه اندر آن هم میرسد از شدت استقام و سختی اغلب اوقات در آن یاغی و دلبران طایفه در آن
 ساکن میشوند و سوانی بسط لطیف دارد و قوی ضرورت کینه در آن محل نوقت افتاد و حکم قسطنطنیه دوسی میفرماید و زی بود که بد
 نام آن در سپید که ایرانیان از آن بد اسپد ولی این جهت را در باره در سپید راه فراسان که بجز قله در آن بوده و بدست
 سرباز گرفتار شده گفته است چرا سرباز ستمگان بفراسان بوده و از آنجا بوی ایران آمده تا از راه فارس
 فرنگی آنجناب را کوه سپید در نام در سنجید است از قلع مشهوره قدیمه فارس و آن کوهی است منقطع از جبال و پهن کوهی بر آن
 مشرف نیست و در گذشته آن چهار فرسخ و چهار راه مشهور دارد که توان بیلا رفت راه جنوبی یا شیر نام دارد و مسدود است
 راه مشرف در زمین کلا و در سر راه شیراز واقع است و پدید در راه ششاله منتهی بگلستان و از فلکان که قریه است سواره بجا
 توارفت راه غربی تا مشرف است یعنی عملی که شتر در آن بخوابد از این راه نیز بیلا توان رفت و ارتفاع نیم فرسخ و زمین
 مستقیم دارد که زراعت توان کرد و اشجار بادام و گردو و انگور و کهنسیر و بویط بسیار دارد چشیده نامی آب خوشگوار دارد حکم فرموده
 پناه دلبران ایران زمین کلاب و شتر و سپید کزین

فلکان در اصل سپدیان بوده که پهلوان شده شهری بوده و در حوالی قله سپید فارس که محدوده طوایف الوار پارسی در آن ساکن بوده
 و در حوالی آن سواد کرس زار وسیع است که فراخ در فراخ چادر و چشیده گاه با بر روی ترکس افزاشته و فرش بر آنها گسترده و
 نیز در فرنگی آنجناب آن فلکان بسهم ضبط شده .

سرباز نام پسر ستم زال است مادرش تمینه دختر شاه ستمگان و بزرگ افراسیاب و اداد از ستمگان ضد ایران کرده
 حال او با او سرباز بود که بوضع ستم را بد نشان بد چوب ستم باردوی اوزق و در تاریکی پنهان شد حرف زار دور بر تخت چو
 بر در زوالای او را شنیده چنانکه حکم فرموده نوکشی بر تخت سرباز بود بیان یکی سرو شاداب بود از اتفاقات حال او
 در پیرین سرباز در طفت رستم شده خواست که بر او پیر را با هم بشناساند که بیکت رستم از پای درآمد و حاجت خود سرباز هم
 بدست رستم گفته شد و بیکت خورش در خون افشاند کردید .

بجز پسر کوزر بوده و حاکم در سپید که سرباز پسر ستم وقتی ایران می آمده در پای آن قسطنطنیه در جنگ از آن گرفت حکم در
 بجز دلاوری بسیار است سرباز در فرنگی بر پشت

سبتون

سبتون قریه است میان همدان و ملوان اسم آن در قدیم سامان و سامانیان بوده تا همسایگان
 چهار ستمند و ناقصین پشت فرسخ کوه سبتون بسی بلند کوهی توان خورد از بدو آن رسا بسند راه مترودین و حاج از آن
 انگوه است و از بالانای این صاف و المس است کوهی دست تراشیده اند از زمین بطرف بالا بقدر چندین برابر قامت انسان
 از آنکوه تراشیده اند و صاف کرده اند کان این است که یکی از کاسره میخواستند در آنکوه بازاری بسازند تا قدرت

در تحقیق بیستون

و شوکت خود را بر ایندگان معلوم کند و در یک طرف دانه کوه نزدیک جاده سکاگیت مشیر چهار دروازه است و آنجا صورت
 ایسی مجازی شده است که بهترین کوههای دنیا است احتمال داده اند که صورت شبیه زراسب خنره بر او است که شش عرض میبود
 بیستون که صاحب حجر فرموده همان بیستون معروف است و همین موضع از باقوت حموی نیز در دست نموده و اگر چه بسم اکنون باقوت
 باقوت گفته شده است ولی قبر این عمده مستفاد میشود که در این موضع شهر آبادی معتبری بوده که بیستون که نزدیک آبادی است از جبال شام
 معروف و شبیه کینه سبای بطرسه آید در این صفت ایران کوهی که این عظمت و ارتفاع باشد کمتر است خرابه زیادی در دانه این کوه
 است که بر آبادی قدیم دلالت دارد از آثار خرابه و تفرقه مصالح کنه و علامت بسیاری که در بعضی از این مصالح باقی است و ظاهر است
 که از دود است و نیز از بعضی پارچه های آهن و سسکه که در بعضی عمارت آنجا پیکر کرده و از فیصل سونای سسکی و غیره که در آنجا یافت
 میشود همین بطرسه آید که حرارت آتش ضعیفی بر این چیزها که عرض شد رسیده معلوم میشود این آبادی بزرگ بود و مدت باقی بماند
 شده اما اینکه علی بن نقیبتس بر این موضع این شهر بر بوده کی یا نموده امری غیر ممکن است چون بیچک از سوز زمین عرب و عجم در وقت
 دیوان صریح چری نوشته اند و از فرار ظاهر بسم که دلیل است بر اینکه بعد از طغیاب بر عجم این شهر آباد و مدتی سکون اعراب بوده
 این است که در میان خرابه های بیستون الواهی از هر مریدا شده که مرشم و منقوشه کوفی است و دیوار مستطی که با عمارت سلطنتی بنا کرده
 بودند در او بعضی خطوط پسندی رسم شده و صورت مردی که لباس مردار بر می در بر و شنیری بلند در دست و تاجی بر سر دارد
 بنظری آید که یکی از سلاطین ساسانی است در طرف مقابل این صورت بسم نظرات شاید ایند و صورت خنره و سبیرین معروف است
 و در میان این جنبه ارباب چیریکه احوال محل نظر و مشاهده ملاحظه است چه لوح در کوه منقوشه است که یکی از ایند در اینهای دانه کوه بالا
 خنره آید بزرگی که شاید رود عظیمی است واقع شده و از دود فرج عرض این لوح بوده و در دو دیوار و بر این کوه کرده بدقت نیاید
 نمید که چند صورت در این لوح بوده و این صفت و بر این صفت کویک و برخی سواره و برخی پیاده مسلح و غیر مسلح نقش
 کرده بودند و در بالای این لوح چند سطر خط و زبان یونانی نوشته بودند خواننده نمی شود بعضی از مسافران فرنگ در این لوح در ضمن
 خطوط یونانی لفظ ظفر رسم دیده اند که یکی از اشخاص زمان سلطنت سلاطین سبویید بصهارا که در حاکم این نواحی بوده لوح دیگر
 در محل بسیار رفیعی است که از زمین بر او پانصد پا است و طولش صد و پنجاه پا و عرضش صد و بیست و دو شکاف کوه واقع شده
 و چون وصول آنجا به محبتش و چهار پارچه منبری شکل است که اعراب که در آنجا آمده و بناهای عمارتی عجم بوده اند و در ولایت
 و حکام با تربیت که از قیامت این لوح کار را فاضل اند دست بر می خرابه آن پیدا نموده اند

بعضی از سبایان فرنگ با زحمت زیاد نزدیک لوح شده و خطوطی که از آنجا آورده خوانده اند و بسم نقش نامی تصاویر
 از آنجا آورده اند ولی تصاویر بر شش صورت زلفه مجوس است که در میان ایشان از پشت بسته و بواسطه بکر بخیر که بگردنشان انداخته
 بیکه بگردن بسته لباسشان مختلف و شخص سستی کینوع فرجی پوشیده و در دامن فرجی او خطوطی نوشته شده است در هر
 مجوسین شخص ایستاده تاجی بر سر و کمانه بردارند و او که تکیه بر زمین داده و دست راست را بلند کرده که با علامت فراتر
 با حالت تفرض و تفریح بچوبین است و در زیر پای آنکس که باید یک پادشاهی باشد کس دیگری است که پادشاه روی پشت او ایستاده
 و پای پادشاه روی پشت او است که دستها را بلند کرده و آنها را میبندد و در نفر دیگر هم پشت سر پادشاه هستند که از خواص او و اولاد
 خاصه هستند که در دست یکی کمان و دست دیگری تیر است و در بالای این صحنه صورتی است که خالی ساخته اند طبع بکر و از آن حلقه
 بالهای بسیار بلند نشیب شده و در تنوع سبایه و کوه با این پادشاه که در این لوح مرشم شده و در پوشش که دارای اول پادشاه
 ایرانی است باشد و بعضی از مورخین یونان و ایران این دارپوش را الهربس میدانند چون مذبح آتش پرستی در زمان سلطنت
 لرانت و کشتانت در ایران رواج داشته و از آن زمان تا ظهور اسلام بقدری سلاطین ایران در دین آتش پرستی متغیب بودند
 که در سکو کات و مهرای ده لتی و جانی که در صفا و بر خودشان نقش نموده اند لابد صورت مجره آتش هم رسم نموده اند در این
 بیستون و جاسن الوجوه مجسره دیده میشود و صورت فرد هر که در تنوع عجم بوده در عقاید متبل از آتش پرستی بالای مجلس
 بلال و پدید است با بکله صورت پادشاهی که در بیستون منقوشه رسم است از سلاطین کبان قبل از اهراب است با
 کشتاب و منی توان گفته که کبان دارپوشش یونان صیغ است و تحمل صورت کجمنه باشد و کتب مطبوعه که تحقیق نزدیک است

در تحقیق سبب

از اینکه مراد برینا پسر خودش نشاید بچکس جرات بخورد که در برابر او بایستد هر کس دوران کمانای ماکوش را داشتند تا من
رسیدم پس من بندگی او را فریاد کردم و او را فریاد اعجابت کرد روز دهم ماه با کاپوشن بود که من با اتفاق آنها که در حالت
من بودند آن کمانای ماکوش را کشته و بزرگان کمانی با او با ناز بودند و فرستادند کمانا و آتش در لوبک ما و اگر بنا بر نام داشت
او را کشته و من محلت را از او گرفتم بعضی او را فریاد دادند شاه شدم او را فریاد آج من گرفت کرد .

۱۳ فقره چهارم در پوشش پادشاه میگوید با منی که از سلسله ما برداشت و پس گرفتیم و او را استوار کردم بنا که در
ایام مندم بود و در عهدی که کمانای ماکوش در دین کشته بود براند استم و در محلت ما موسسه و فریاد بنا بر استوار کردم و مضمنا
که کمانای از اهل سلسله ما گرفته بود ایشان رد کردم و محلت را استوار کردم هم با ما هم ما در اولت را بنا که در قدم
بود و این سابق که برداشته بود تازه کردم این را تفصیل او را فریاد کردم و در سنج کشیدم تا سوار شد چنانکه در روزگار
قدم بوده در چهارم کمانای غالب بنا .

۱۴ فقره پنجم در پوشش پادشاه میگوید این بان است که بعد از پادشاه شدن کردم
۱۵ فقره ششم در پوشش پادشاه میگوید و قبکه کمانای ماکوش را کشته شخص از بنا نام سپهر اباد را خواست و محلت
او جی گفت من پادشاه او جی پس اهل او جی با منی شده بطرف از بنا رفتند و او پادشاه او جی شده و شخص بیرون فیروان
سپهر اباد را خواست و دروغ محلت بیرون گفت من ناخ ادر خرا هستم سپهر اباد و محلت بیرون بجلی بطرف تی قیارت و
و بیرون با منی شد ادر ناخ ادر و در محلت کرد .

۱۶ فقره هفتم در پوشش پادشاه میگوید پس از آن من با جی فرستادم و آن از بنا را بسته آورده من او را کشته .
۱۷ فقره هشتم در پوشش پادشاه میگوید پس از آن من بیرون رفتیم بر سران تی قیارت که اسم ناخ ادر خرا داشت
و شرطه کرد ادر دست قیون تی قیارت او را آمده بودند و کشته شدند پس من قیون در زور قیانتا خدم و دشمن را جنگ آورد
و بردش بود اش بروم او را فریاد ماری کرد و تفصیل او را فریاد کرد که کشته شد پس از آن قیون تی قیارت بجلی کشته شد و در بیستم
ما از بنا بود که جنگ کردم .

۱۹ فقره نهم در پوشش پادشاه میگوید پس از آن بیرون رفتیم چون رسیدم در جوانی بیرون در شهر زارانا که
در کسار شرطه افرا تا واقع است و ناخ تی قیارت نام ناخ ادر خرا داشت با قیون در برابر من آمد که جنگ کند و ما جنگ کردیم او را فریاد
ماری کرد و تفصیل او را فریاد قیون تی قیارت بجلی کشت و ادم و دشمن را در آب ریخت و آب دشمن را کشت روز دهم ماه
انما کابو که این جنگ را کردیم
خان دوم سینه شازده فقره که نامش ۹ بود و شش سطر است

۱۰ فقره اول در پوشش پادشاه میگوید پس از آن تی قیارت با سواران که اطاعت او را میکردند بیرون رفتند
پس از آن بیرون رفتیم هم بیرون را که قیون تی قیارت بیرون کشته
۱۱ فقره دوم در پوشش پادشاه میگوید و متیک در بیرون بودم اینها ملاکی هستند که از نا اخی شدند تا بر ما او جی
ما را اشرا در بنا بار ثواب ماکوش ما کمانا .

۱۲ فقره سیم در پوشش پادشاه میگوید شخصی از بنا نام سپهر چک هر ایش در شهر خلکانا کارا از شرای پارسی دست داشت
برخواست و محلت او جی گفت که من او را کشته پادشاه او جی هستم .
۱۳ فقره چهارم در پوشش پادشاه میگوید در آنوقتیکه من بطرف او جی رفتم اهل او جی از من رشیدند و ما بنا را که بزرگ
ایشان بود گرفتند و او را کشته .
۱۴ فقره پنجم در پوشش پادشاه میگوید شخص تر ادر شش نام از اهل ما را برخواست و محلت او جی گفت که
من شازده هستم از سلسله او کشته پس از آن قیون او را که در دین بودند از من با منی شدند و بطرف منس او را کشته و قنده
و او پادشاه او جی .

در تحقیر بیستون

۸ فقره ششم در پوشش پادشاه میگوید قشون پارسا و نادا که در کاب من بودند در اطاعت باقی ماندند آنوقت آن قشون را برود
 فرستادم و در زمان نام از اهل فارس که از نوکرهای من بودند سرگردم و بقشون کفتم که بخت بر شما باد آن مملکت که مرا نمیشناسند
 او را بنید پس در زمان قشون رفت چون نزد یک شهر ماد رسید از مملکت ماد آوردنجا اهل ماد را بکشد آنکه بزرگ ما و بود پس
 طور نتوانست با دوازده برابر می گشتند او را نزد امرا میری کرد بفضل او نزد قشون و در زمان قشون یعنی راجتی گشت داد و در روز
 ششم ماه انا کا بود که این جنگ واقع شد بعد قشون من بکم من در کاپاد ایکی از شهرهای ماد ماندند تا خود رسیدم

۹ فقره هفتم در پوشش پادشاه میگوید پس از آن دادارشش نام از منی یکی از سرکردگان خود را با برستان فرستادم و با
 کفتم خوشا باحوال مملکت با معنی را که اطاعت من میکنند بزن پس دادارشش رفت چون با برستان رسید با عینا جمع شده صف کشید
 کرده پیش دادارشش آمدند نزدیک از دانات برستان جنگ واقع شده او را نزد امرا عینت کرد بفضل او نزد قشون من
 قشون با معنی راجتی گشت و دیشتم ماه ناراه او را بود که این جنگ واقع شد .

۱۰ فقره هشتم در پوشش پادشاه میگوید دهم با عینا جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشید در حوالی
 قلعه کجرا یکی از طایع برستان جنگ واقع شد او را نزد امرا عینت کرد بفضل او نزد قشون من قشون با معنی راجتی گشت و او
 در سید هم ماه ناراه او را بود که این جنگ واقع شد .

۱۱ فقره نهم در پوشش پادشاه میگوید دهم با عینا جمع آوری کرده در برابر دادارشش صف جنگ کشید و نزدیک
 یکی از طایع برستان جنگ واقع شد بفضل او نزد قشون با معنی را گشت داده این جنگ در نهم ماه تابکار پیش واقع گردید
 او را نزد امرا میری مرا کرده بعد دادارشش از من دور ماند تا به ماد رسیدم .

۱۲ فقره دهم در پوشش پادشاه میگوید پس از آن و میان نام از اهل پارس را از نوکرهای من با برستان فرستادم
 و با کفتم آن مملکت با معنی مرا اطاعت میکنند او را با اطاعت با در سلامت با شتی پس و میا بیرون رفت چون با برستان رسید
 با عینا نته جنگ دیده در برابر او آمدند در یکی از بلوک اشرا جنگ واقع شد بفضل او نزد امرا یعنی راجتی گشت داد و در روز پانزدهم
 ماه انا کا بود که این جنگ واقع شد .

۱۳ فقره یازدهم در پوشش پادشاه میگوید دهم با عینا جمع آوری کرده در برابر و میا صف جنگ آراستند و راه و راه
 یکی از بلوک آریه جنگ واقع شد او را نزد امرا عینت کرد بفضل او نزد قشون من قشون با معنی را گشت داده در ماه ناراه او را بود
 عید این جنگ شد پس و میا در برستان از من دور ماند تا من با او رسیدم .

۱۴ فقره دوازدهم در پوشش پادشاه میگوید پس از بیرون با در ارفتم چون بشهر کرد و پیش از شهرهای ماد رسیدم
 پادشاه ماد فراوانش با قشون صف جنگ آراستند در برابر من آمدنجا جنگ شد او را نزد امرا عینت کرده بقشون فراوانش گشت
 دادم روز بیست و ششم ماه انا کا بود که این جنگ شد .

۱۵ فقره سیزدهم در پوشش پادشاه میگوید پس فراوانش با سوارانیکه همراه او بودند که تبه در انا کا یکی از بلوک ماد و قشون در
 عقبش فرستادم فراوانش را گرفت آوردند داغ و کوشش و بهایش را بر بدم خند بر کردن او نهادم و در بارگاه من بود هر مملکت
 او را دیدند بعد در شهر ما کانا تا بر دار کردم و انباشش را محسوس کردم .

۱۶ فقره چهاردهم در پوشش پادشاه میگوید شخصی از اهل اسکار تیا من با معنی شد بخت من پادشاه اسکار تیا هستم قشون از
 اهل پارسا و ماد ابراه و فرستادم یکی از نوکرهای خود سرگرد کرده کفتم سلامت بشهید مملکت با معنی را بنید پس رفت جنگ کرد
 او را نزد امرا میری کرده بفضل او نزد قشون من قشون با معنی را گشت با معنی را پیش من آورد کوشش و عینی او را بریده بعد او را در
 شهر از برای او دهم .

۱۷ فقره پانزدهم در پوشش پادشاه میگوید این کاریت که در راه او کردم .

۱۸ فقره شانزدهم در پوشش پادشاه میگوید پارتوا و در کانا من با عینا شد بطرف فراوانش رفتند قشون پارتوا پیش
 شدند از دستنا پا که پس بود پس و تنها سپاه قشونیکه در اطاعت او بودند در یکی از شهرهای پارتوا با معنی با جنگ کردند او را